دریای لطافت

در علم نحو و صرف زبان اردوی شاه جهان آباد و منطق
و بدیع و بیان و عروض و قوافی با تفصیل محاورات
و دیگر فوائد نظم و نثر زبان مذکور نصف اول آن تصنیف
میر انشاء الله خان مرحوم و نصف ثانی مولفهٔ
مرزا محمد حسن قتیل مرحوم

که در تحقیقات این زبان از ابتدای رواج
اردو تا حال هیچ یک تالیف بدین تفصیل و تنقیح نشد

در بلده مرشد آباد بمطبع

آفتاب عالمتاب مطبوع شد

در ماه رجب المرجب سنه ۱۲۶۶ هجری

التماس

هو الودود الحمید

بهترین قاعده که فصحای بدیع البیان محفل زبان آرائی و بلغای
فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بران
اساس نهند و آنرا افضل الاصول اظهار مطالب خود گردانند
حمد ایزدی و ستایش داوری است که بحکمت بالغه و لطف
کامله او دریای لطافت و جویبار فصاحت در زبانها جاریست
و لآلی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه
متلالی و صلوات و سلام بر مورد افصح العرب و العجم که
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت
و ارباب خبرت کشاد و بفحوای و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین گمشدگان تیه ضلالت را بسر منزل هدایت رسانید
بذات پاکش معمیات خلقت زمین و آسمان و اسرار
موجودات کن فکان حل و بنای کفر از نام نامیش متزلزل
و متخلل و تحیت و ثنا بر آل و اصحاب آن حضرت که دین
و ایمان را ارکان اند و ذات آنها برگزیدهٔ موجودات رباعی
عناصر چه از انس و چه از جان * صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * پوشیده نیست که
چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع صنایع و بدایع
در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی
معلی موسوم و مشتهر شده تا حال که صدها سال فی گذرد کتابی
حاوی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
می باشد مولف نشده بود لهذا در شهور سنه ۱۲۲۲ میر
انشاء الله خان متخلص بانشا تالیفی بکار برده حسب وضع خود
که مایل بمزاح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
اردو بقیاس قواعد مقرره عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت
خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
بقتیل را شریک تالیف آن گردانیده کتابی مهذب کرد و آنرا
موسوم بدریای لطافت و اردوی ناطقی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
نموده و اگرچه مرزا محمد و جیهم قصیدۃ الالتقاط و تالیف این
جا و هم که بر و محول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
خود بانجام رسانید الا در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء
بیمزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و ناواقفیت از زبان
مسخ کرد تا بحد یکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان
شان می زیبد اعتنا هم بآن نسو از تصحیح و غیره از آن جنس است

که اطفال چند مشغول به بناهای وهمی اکنه باشند و حکیمی بر سطح
وقت آنها رسیده قصد همواری خطوط و سطوح ناهموار نشد
ناید و ورزای منطق اگرچه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم باسلوب
احسن لیاقت چه رح و تعدیل ها ذکیا دارد و چند جا زله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلم زبان اردو و شعرای آئین زبان بس نسخهٔ عجیب
و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استفاده ازان
امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
مشهور * ع * هزل بگذار و جد از وی بردار * صرف بنظر تعلم
زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد و خصوص
درین عرصه که نیات ارا کین سلطنت برطانیه مصروف
بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید الورود هندوستان
که درمدارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
مفید و کارآمد است و بهمین نظر از عرصهٔ قریب پنجاه سال مگر
مردمان هم در کلکته و هم در بلاد دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی بید انموده و هم
بهم نسخ کتاب این نسخه هر جا که دیده شد ناصحیح مشتق بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مبین اصول

نقابچہ اقلیدس ثانی در تجرید ارسطوی عہدؔ در منطق و تقریر کشاف غوامض طبیعیات افلاطون زمن در الٰہیات مولوی محمد مسیح الدین علی خان بہادر دام اللہ حشمتہ و برکاتہ دیوان ڈیوڑھی جناب معالیہ متعالیہ نواب امیر النسا بیگم صاحبہ دام اقبالہا بنظر شدت ضرورت نسخ شدہ بہم رسانیدہ عزم طبع این کتاب پیشش نہاد خاطر عاطر فرمودہ بہ شفقت تمام تصحیح آن بعمل آوردند و بندہ عاصی الراجی لرحمۃ ربہ العلی احمد علی الگو پاسوی وطنا والعمری نسبا را شریک تصحیح و مامور باہتمام طبع آن ساختند و اگرچہ در تصحیح آن زمان کثیر صرف شد و در حقیقت زیادہ از تصنیف و تالیف صعوبت و محنت بہم رسید مگر الحمد للہ کہ حسب خواہ مہذب و مطبوع شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجہ کلی بعذر یکہ پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی بہ تصحیح اغلاط مولف نہ پرداختند کہ در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخہ جداگانہ می شد و ہم غرض اصلی از طبع این کتاب کہ استفادۂ متعلمین زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نہ بود لہذا عاصی باہتمام طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشتہ اغلاط کتاب رفع نمود و باعانت تصحیح پروف سعد و فتر خوش نویسان

قصه سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
قضایای پیدا از منشآت دلاویز ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهتمم طبع و ابتطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشدآباد
محله قطب پوره دکان شیخ محمد بابو صاحب از دو منت
منشی دار تعالی پند و غیره بانجام رسانید با آن امید که از نظر
کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
فلاطون دهر نواب مستغنی عن الالقاب هنری تار ...
صاحب بهادر راجنت نواب گورنر جنرل مرشدآباد گذشته
... پسند یافته بذریعه جناب فیض مآب ممدوح
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطارد حشمت امیر الامرا ملاذ و ملجای مشرق
و مغرب ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الممالک محسن الدوله
فریدون جاه سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادام الله
ظلال رافته علی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

... پارس آشنا شد * فی الحال به دست طلا شد *
... جو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل بی بها شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رقم شاعری نظیر مورخ شهیر مرزا آغا جان متخلص به سپهر بچنین عنوان شایسته چکیده

چو این اوراق تصنیفات انشا … فصاحت موج و ماوای لطافت

مسیح الدین محمد خان بهادر … ز خامه کرده احیای لطافت

بتصحیح فراوان طبع فرمود … تو گوئی سفت درهای لطافت

سپهر خسته بهر سال طبعش … بگفتا این است دریای لطافت

فہرست کتاب دریائی لطافت

* بسم الله الرحمن الرحیم *

ثنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را بلغتهای گوناگون بنطق آورد و مشت خاکی را بقدرت کامله گویا کرد *

* قطعه *

باشد این نه طبق ازرق فام * رشحهٔ از قلم قدرت او *
هرچه در عالم کون است ازلی * می کند جلوه گری صورت او *

و گلهای تر و تازه صلوات زیبای پیشکش جناب رسولی که خداوند قدیر در مهر زبان فصیح شیرین بیان عطا فرموده بعبارات معجز قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

* قطعه *

* سر فغفور را خاک درش تاج *
* جهان یک موج و ذاتش بحر مواج *

* و مستفید از نعمائش بهره اندوز * بتاریکی جهلش مشعل افروز *
و بگوهر شاهوار تحیت تحفهٔ آستان خیر الاوصیا و ائمه طاهرین
که هنگام جواب هر سوال بشیرهٔ فصاحت در قالب
تقریر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
قند را با گلاب در آمیخته اند * * بیت *

* خواهی نجات خود اگر از شعلهٔ سقر *
* آبی ترا ز چشمهٔ مهر علی بس است *

اما بعد حقیر آثم تراب اقدام فصحا انشاء الله متخلص بانشا
ابن حکیم میر ماشاء الله جعفری نجفی گوید که چون بعنایت قادر
متعال و اعانت اقبال بی زوال بفیض مجالست حضور فیض
گنجور و گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی بهای بدخشان
وزارت شمشاد طرف بوستان والا جاهی و گل همیشه بهار
اردیبهشت دین پناهی قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
پنجهٔ سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهانبانی شاهی نور
پیشانی دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوش لب مسیح
علیه السلام مقابل آب خالص میوهٔ گفتارش حکم شورهٔ آبی
در جنب شربت نبات حل شده در آب بقا دارد و وقار
طرف دامن جود سعی باظهار کمال جود خضر را که طاوس

صحرای سبز خیابانِ فضا و دانی است عرق بر رو آورده یعنی
نسیم روح پرور کنگرهٔ چیره سعادت و نکهت دلنواز
بهارستان مجد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر
ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامرا و اجل الوزرا یمین الدوله
ناظم الملک نواب معاونت جانبان بهادر مبارز جنگ
شید الله عماد دولته و خضر غصون حشمته * بیت

* سایبان شوکتی عالی جنابی * زبحر قدر او گردون حبابی *
* ملاذ خسروان هفت کشور * فلاطونی باقبال سکندر *

سرافتخار از طارم نیلگون درگذرانیدم و از جویبار تربیت
و تعلیم آن جناب آب روان بخشی بگلوی تشنهٔ امید رسانیدم
روزی باین بندهٔ بیمقدار ارشاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین
جواهرگران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را برشتهٔ تحریر
کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر
می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کان جدید لذیذ زیاده از زبان دیگر
تازگی بخش جان سامعان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
کتابت نگردیده اگر سعی تو چنانکه باید و چندانکه شاید
شرح و بسط تمام کماکونه چهرهٔ شاهد کاغذ گردد هر آینه خالی
از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند نباشد بنا بر

معانی هذا چنان اصوب می‌نماید که روزی چند رقم‌ریز کلک قلم کشیده
بتألیف نسخهٔ مشتمل بر تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و
منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پردازم آنچه که از
زبان مبارک برآمد دانستم که آن حضرت را غرض از صرف
توجه باین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و ابتدای نام این غلام
مستلزم است خلاصهٔ کلام اینکه امتثال امر عالی که بشر را چون قضا
از آن گزیر نیست و نباشد ذخیرهٔ خیر جاودانی دانسته دست
همت بدامن توفیق آویختم و ازین سبب که در عالم استغراق
به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رسانی باریافتگان محفل عالی
حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
بلا فصل دو سه چار از زبان معجز بیان ترشح می‌نمود و می
نماید و آنرا خود بخود در صفحات لطائف السعادت که تا قیام
قیامت شفیعهٔ معاصی دهرسا و می‌نوشتم و نمی‌رسیدم نتوانم نوشت
حسن خدمتی بجا می‌آوردم و حین آخرم این همه فرصت بدست
نیامد که تنها در تا سر چهرهٔ این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن
قتیل را نیز که رد کردهٔ او بلکه تمام رد کردهٔ من و پسندیدهٔ او
پسندهٔ این کمتر زبان بوده است و از تغیر سخن میانهٔ من و او
در هر چیز حصه برادرانه قرار پذیرفته شریک این دولت ابد

درست ساختم و باوجود چنین مقرر شد که خطبهٔ کتاب و لغت و محاوره
اردو و هر چه صحت و سقم آن باشد و مصطلحات شاه جهان
آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمترین
بندهٔ درگاه آسمان جاه انشاء الله خان و منطق و عروض و قافیه
و بیان و بدیع را او بقصد قلم در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم
سر و کار بوده و او را با نظم و نثر هر دو چند سطری که می نویسم
لابد است بین آن نیز موقوف بر پسند او صحت سوای لفظ و
محاوره و اصطلاح اردو و خاص در عبارت نامه مقبول خاطر
فقیر گشته و در تسمیهٔ کتاب هم که صاحب چار نام یا کمتر
است مشارک یکدیگر هم دو نام از زبان راقم چکیده
یکی از آنها نظامی از این جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
تالیف پذیرفته و دیگر بحر الفصاحت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نیسان زبان هر کس بارید یکی دریای لطافت
دیگر حدیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
هفت جزیره و سبع تفصیلش اینکه * صدف * پنج دردانه
یتیم دارد * دردانهٔ اول * در بیان کیفیت زبان اردو
* دردانهٔ دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

دردانهٔ سیوم حاوی ذکر بعضی قصیدهٔ من* دردانهٔ چهارم *
در آراستگی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر مذکور
دردانهٔ پنجم در بعضی الفاظ و مصطلحات زبان خوشن
اختلاط رنگین کلام زیبست درج تسطیر است* جزیرهٔ اول *
در صرف اردو که چهار شهر معمور دران گنجایش پذیرفته
* شهر اول * در بیان صیغها* شهر دوم * مبتنی بر شرح
موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سیوم * در
افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن *.
* شهر چهارم * خبر دهنده است از حالات مصادر *
*جزیرهٔ دوم * مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره
هم چهار شهر آباد لایق دیدن است * شهر اول * در
تعریف اسم و بیان اقسام ان * شهر دوم * در ذکر فعل و
هرچه متعلق بان باشد * شهر سیوم * در تفصیل حروف که
ربط کلام بغیر ان در اکثر مواقع ممکن نبود * شهر چهارم *
متضمن بعضی قواعد ضروری* جزیرهٔ سیوم * در منطق و دران
دو سلطنت است * سلطنت اول * را تصور خوانند و
* سلطنت دوم * را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر
فریب دارد * شهر اول * در تقدیم بعضی چیزها که بیان

آن پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وضع
کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل چهار نسبت که در
میان دو چیز یکی از آن یافته می شود * شهر چهارم *
در کشادن بند نقاب از چهرهٔ کلیات خمسه * شهر پنجم *
در بلند کردن لوای معرفت تا تصدیق یازده بادهٔ طیبهٔ هوش
ربا دارد * بلدهٔ اول * در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم
آن بحملیه و بشرطیه * بلدهٔ دوم * در تحقیق مخصوصه و محصوره
و طبیعیه و مهمله * بلدهٔ سیوم * در بیان محصله و معدوله
* بلدهٔ چهارم * در ذکر قضایای موجهه و بسیطه بلدهٔ پنجم *
در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلدهٔ ششم *
در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله * بلدهٔ هفتم * در تزیین
کردن عبارت بحمایل گوهر شرطیه منفصله * بلدهٔ هشتم *
در عکس مستوی و عکس نقیض * بلدهٔ نهم * در بحث تناقض
* بلدهٔ دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
* بلدهٔ یازدهم * در اشکال اربعه * جزیرهٔ چهارم *
در عروض که هفت شهر دلاویز در آن تماشا میتوان کرد
* شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
در ذکر ارکان افاعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح خال حروف ملفوظی و مکتوبی * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور متداوله * شهر هفتم * در واکردن ابواب اوزان رباعی * جزیره پنجم * در حل عقدهٔ اسرار قافیه و این نیز خالی از چار شهر دلکشا نباشد * شهر اول * مشتمل بر ذکر حروف قافیه * شهر دوم * در وصف خط و خال چهرهٔ حرکات آن * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث ردیف * جزیرهٔ ششم * که زمینش نیز بر چار شهر و اپذیر منقسم است و در تحقیق غوامض فن بیان رقم زدهٔ کلک ارادت سالک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیرهٔ هفتم * در علم بدیع که دران دو شهر عجیب و یک باغ جان نواز در نگاه نظارگیان حسن عروسان گلزار معانی و مضامین جلوهٔ ظهور میدهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم * در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * پابند بر است بر تقسیم میوهٔ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شگوفهٔ فواید دیگر *

دردانهٔ اول از صدف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطالب اشاره می کنم باینکه بحکم لا مشاحة
فی الاصطلاح ازبسکه بینندگان اوراق را در زبانی
که زبان ناآشنا باشند در بعضی حروف مشترک الصورت
شبهه واقع می شود مانند کاف گویند وگاف گوهر ولی
اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شک بر نمی
آیند حروف تہجی عربی و فارسی و ترکی و ہندی را در قالبی
که مفرد باشند اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید
مانند گاف وہی گھر بمعنی خانه در ہندی که در کتابت سه
حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده ام باوصاف جناب عالی
پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن
صفت انجناب حرف اول در حروف تہجی شمارند مثلا
از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی پی و از تمکنت تی
و از ترحم ٹی و از ثبات قدم ثی و از جوانمردی جیم و از حکمت حی
و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و دال
از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و زا از زرریزی
و ژا از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت
و صاد از صولت و ضاد از ضبط و طا از طرز بیان و ظا از ظهور برکات

و عین از عالی نسب و غین از غیرت و ثا از فتوت و قاف از
قدرت و کاف از کم دماغی و گاف از گرانباری و لام از لشکر
کشی و میم از مروت و نون از نفاست و واو از وزارت و های
هوز از همت باشد و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف
است نظر به حروف ثقیلان که در هندی و فرنگی بسیار رواج
دارد مانند ڈال ڈالی بمعنی شاخ در هندی و ٹٹو بمعنی اسپ
خورد در هندی و ڑای اخیر پیڑ بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
ثقیلان و تای ثقیلان و رای ثقیلان درین کتاب خواهد بود همین دال
و تا و را خواهد بود که حرف ثقیلان سوای حروف مذکوره نیست
بالجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهم کرد
باین صورت که ٹانگن بمعنی اسپ کوچک در هندی
مرکب است از تای ثقیلان و اقبال و نفاست غنه و فتحه
گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
شان حرفی از حروف تهجی باشد در بیان ترکیب لفظ
مصطلح باین معنی است و الا سوای این هر جا که
بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق دو
قسم است یا کسره ما قبل آن سیر باشد مثل فیل یا نا سیر
مثل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه ما قبل ان

سیر بود مانند نور یا نا سیر مثالش زور بمعنی قوت و هر دو را
بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یای حرفی و واو را هرگاه
کسرهٔ ماقبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یای حرفی
معروف و واو را معروف و اگر نا سیر بود مجهول خوانند
چون این حروف از صفات حضور پیر نور گرفته شده است
بلفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل راقم بود ازین
جهت واو را معروف را واو نور و مجهول را واو
دوستی قرار داده ام و یای حرفی را که معروف است یای حرفی
باقی و مجهول را یای حرفی یکی بمعنی واحد می خوانم آمدم بر سر
مدعا در هر مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش
بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار ریزه‌های تحصیل
قوت دران بلده باشند گاهش در تحریر و تقریر به از سایر ساکنان
بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفاهان در ایران که مدتها
دار السلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنهٔ انجا
به از زبان مردم جاهای دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند
یا استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای
عیش سلاطین تیموریه دیار دار الخلافه شاه جهان آباد بوده است

و فصیحان و بلیغان و علمای عالی قدر فریقین و دیگر
ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه دران شهر
دلنواز آرامگاهی برای خود ساخته بودند هرچند لاهور و ملتان
و اکبرآباد و الهآباد هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و
شوکت بوده و عمارات مانند سر بافلاک رسانیده درین شهرها
موجود است لیکن بدهلی برابر نمی توان گفت زیراکه دریانجا
سلاطین عالی مقام زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند
خوش بیانان آنجا متفق شده از زبانهای متعدد الفاظ دلچسپ
جدا نموده و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده
زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به اردو موسوم
کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این
قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد ازان روز
تا امروز مسکن بادشاه هند است در زمانه سابق آدم
هر شهر دران شهر وارد می شده کسب آدمیت میکرد
و باشنده آنجا بشهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی
بجائی میرفت بزرگزادهای عالیقدر ان بلده بسیار پیش می آمدند
و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن
و دیگر آداب مجلس یاد می گرفتند از چند سال که خرابی

بالیں شہر رو نمود و ساکنانش بجا بجا منقسم شدند و هر جا که
آسودگی را با خود دوچار دیدند قرار گرفتند و از فیض همنشینی
شان اهالی ده سابقهٔ خورش و پوشش و فصاحت بیان
و تیزی زبان خاصان نمود ده بیندگان را در غلط انداختند لیکن
هنوز از اصل تا نقال فرق بسیار است کسانیکه پدر و مادر
شان از شاه جهان آباد بشهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد
همگا بجا شده اند روزمرهٔ انها بعینه روزمرهٔ دار الخلافه است
مگر بعضی جا شبان از کثرت صحبت ساکنان آن شهر چند لفظ
مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
برین نمط است که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که
بخلاف شاه جهان آبادیان درین عبارت هندی * کل هم
تمهارے یہاں گئے تھے * لفظ کے با کم و داغی و یای حقیقی
بعد * تمهاری * زیاده آرند یعنی * کل هم تمهارے کے یہاں گئے
تھے * گویند و بعد لفظ تیرے و تیرے و همارے و اسکے و اسکے نیز
و بعضی فصیحان یہان را یہان بروزن جہان و یہان بروزن نان به تلفظ
در آرند و همت بلند را در یاو حق غایب کنند دیگر نفاست
ما قبل یا و حق در تانیث بیفزایند مانند حلالی خورنی بمعنی زن حلال خور
که در شاه جهان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچه در اصل غلط

است لیکن چون در ہند چنین اشتہار پذیرفتہ حالا بزبان
اردو ہمین صحیح است دیگر کبہریا و کبہرلی بمعنی سبزی فروشی
وزنش این ہردو لفظ اشنای گوش اہل اردو نیست
سوای کسانیکہ سفر پورب ہم کردہ اند و لفظ شاہجہان آباد یان
باین معنی کنجرا و کنجرن باشد طرفہ اینکہ اگر بعضی اردو دانان پورب
اجتناب از لفظ کبہریا و کبہرلی ورزند باز ہم
یاد حق باقی بعد نفاست افزودہ کنجرن را کبنجرنی گویند دیگر
درخت بر بابخشش مفتوح و رای ثقیل در شاہجہان آباد
مشہور است برگد بابخشش مفتوح و ریاست ساکن و
گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
مدار بجای درخت آگ دیگر لوکہ بہندی بجای بکیر بید مستعمل
است و در مقام استعمال ان باول کلام معنی اصلی مقصود
نیست بلکہ برای حسن کلام آید چنانکہ ترجمہ بکیر است بر زبان
دارند مثلا در شاہجہان آباد چنانکہ * لو یار چاوڑی چاندنی چوک
تک ہو آوین * گویند در پورب * لے یار چاوڑی را
چوک کی سیر کرین * محاورہ بعضی فصیحان باشد
دیگر دہنی بجای کڑی یعنی چوب سقف دیگر سنڈکالی
بجای نرسال دیگر دہنا بمعنی دست راست بجای

وایمان یا واهنا دیگر بهوتری بجای رسولی و دیگر داوهیال
و ناٹھیال بزیادت الف همچنین چند لفظ دیگر بر زبان لغتن
صاحبان جاریست که شاه جهان ابادیان نشنیده اند و از
ساکنان پاپ دیگر هرچند بعضی سعی بسیار کرده روز مره
خود را در صحبت اهل دهلی تصحیح رسانیده اند لیکن از لهجه
مجبور اند همینکه حرف می زنند شناخته می شوند و هم باید
دانست که اگر آدم شاه جهان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پوربی بزبان اردو پوربی هر قدر که سخن بگوید همه
روزمره اردو باشد و الفاظ پاک خود دران داخل نکند
از لهجهٔ هردو معلوم میتوان کرد که این شاه جهان ابادی
است و این پوربی با لجمله زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برجی و غیران مثال مداح* و الله بالله تم نے ہی بابا جی
جان بھی کہتی تھین که مجھے چھوتے بھائی پر بہت پیار
آتا ھے که ناحق ناحق ننگاجی کو ساتھ لیکے پابند ہیاب کہتے
کے گھر دور دور کے جاتا ھے ایسا ھو که اس جھلے کی
دوستی میں اپنا سر کتوا وی مینے کہا اپ کا ہیاو کر تھی
ھین اس لڑکے کا الله بیلی ہے پابند ہیاب کیا ہے*

و در مثل * بگلا مارے پنکهہ ہاتهہ * مخفی نماند که والله بالله هردو
عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواهر
ترکی و کهبا بمعنی چپ پانجابی لیکن سوای ادمی
استعمال ان در اردو بر هیچ چیز رفته بود همچنین جهلا
بمعنی کم عقل دراز زبانی که حرکات و افعال خود را
نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی
طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نگهبان نیز پنجابی است
و تگا با فتحه و تشدید گرانباری بمعنی شوهر دایه ترکی باشد
که اصلش اتکه با اقبال و ترسم و گرانباری هر سه
مفتوح و تاء مثناة ساکن از کثرت استعمال و عدم
معرفت زنان هند بزبان ترکی تگا شد و کاهیکو بمعنی
چراگاهی در اصل زبان برج است کاسهری بهیا یعنی چرا
ای برادر لفظ گو با کم دماغی و درازت و سستی چون
ملحق بیان کردند روزمره اردو شد و درین مقام کسو اسطے
و کس لیئے و کون هم استعمال یابد و فصیح تر از کاهیکو
باشد و پناهسه که بمعنی پر در مثل بسته شده لفظ اردو نیست
زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت
کند بر شاه جهان آبادی و بیرونی مثلا هرگاه اهل دهلی

شاه جهان پور را از زبان بر می آیند الفاظ را وزارت در پوربی کنند* پوتر*
بروزن خور که بمعنی آفتاب است می گویند و پوربیان *پور* بروزن
نور ادا نمایند همچنین *مهان* را که قصبه ایست متصل لکهنو
بروزن گمان *موهان* بروزن طوفان گویند و *ردولی* که مدفن شیخ
عبدالحق صاحب توشه است *ردولی* بضمه ریاست و فتحه دولت
و سکون وزارت و کسره شکر کشی و یای حق باقی خوانند
و دهلویان بار ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
در این جا دهلویان مراد از کسانی است که خود در پورب
بوجود آمده اند و موطن پدرها در شان دهلی بوده زیرا که باشندگان
شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را نشنیده اند
و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اهل پورب *لرکئی* بفتحه شکر کشی
و سکون رای ثقیل و فتحه کم دماغی با همزه یکی شده و یای حق
باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد و در زمها
از زبان طالب علمان *لرکائی* و از زبان اهل مغلپوره *لرکاپن*
مسموع است و بر زبان فصیحان *لرکپن* جاری است موجز
اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حرفی که درین
زبان بتلفظ در می آید هشتاد و پنج حروف است نزد فصیحان
اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق نا آشنایان نود و پنج حرف است

*چهار*ست کوکب و آن دولت و خوا تر سی با نفاست یکی شده و منظوت با یاد حق یکی گشته و چاره سازی متحد با همت بلند و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن زرریزی و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و اقبال متحد با وزارت و کم دماغی با وزارت و نفاست یکی شده و مروت با یاد حق و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده از بست و هشت حرف ندارد از الف *تا یا و بخلاف فارسی که بست و چهار حرف دارد تفصیلش اینکه هرگاه از بست و هشت حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات و عاقبت و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حروف دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی که بست و سه حرف دران یافته می شود یعنی از همان بست و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی جدا یکطرف گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بجمله تفصیل حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تاء ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد باهم سستی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که
هریکی ازان با نفاست جمع شده یک حرف شمار کرده اند.
و به تکلف یکی به هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
و فراترسی و دولت هر دو شکوک و دال ثقیل و ریاست
و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت
و نفاست و همت باشد بوز و هفده حرف دیگر باشد که باهمت
باشند گفته شوند و حروف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت و نفاست
و وزارت و یادحق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
دیگر است که با یادحق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
و گرانباری و دولت باهمت باشند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
دیگر است که باهمت باشند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و ده حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال
و پاکی طینت است لیکن بعد و محال بحث ذکر آن بجای مناسب.

در کتابت کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت با یا وحق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف * ڈوا * فام ڈن کسبی بخشی
علی هذا القیاس * ٹنو و ٹپیا و ثابت علی نام ساز زننده و جمیا و حسینی
و خانمی و چاندنی و ٹدامری و ذاکر علی نام سارنگی نوازی و راحت
و زاهد علی پسر راحت و سندری و شکر و صاحب بخش و ضابطه علی
هم نام ساز زننده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزیزن و عمریبی
و فرخنده و قطبو و کریمن و گنا و لاڈو و مهتاب و نوزن و وزیرن و هینگو
و یار و نام گنجن این نامها نام زنان و مردان کسبی اردو باشد
و سوای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که در این نامها حروف تهجی عربی و فارسی سوای
ژرف نگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاهان
فصیح ژرف نگاهی بمعنی اضافی خود و ازاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* ڈولی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند هرچند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری دو پانهار دفه رفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود سیمبر بودن پینس و میانه باختیار خود بسواری
ڈولی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل * ٹانٹھی * بمعنی زن پر گوشت
نسعد در امور ضروری خانگی مثال دال ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
یا در وسط مانند * پاپڑ * بمعنی درخت * وکڑوا * بمعنی تلخ مثال هندی حروف
بانون یکی شده * انگرکھہ * نام لباس * بنڈور * بمعنی کنیز کم قدر * پنڈول *
قسمی است از گل * تنڈور * بمعنی تنور زبان عوام اردو * ننگڑی *
با تاء ثقیل بمعنی ساق * و جنگلا * نام راگنی * چنگڑ * مشهور خنجر در استعمال
مرثیه گویان با نفاست مختفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مرثیه که دو مصرع بند اوست اینست خنجر بروزن چینڈر بسته
* مطلع * نہیں ہلال فلک پر مہ محرم کا * چڑھا ہی چرخ پہ تیغا
مصیبت و غم کا * اگرچه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * ڈنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند * ڈنر * با دال ثقیل و نفاست

مخففی ورای ثقیل بمعنی ورزش * شنو * که آنرا اکثری از فصیحان * دنڈ * ہم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اختلاط بمعنی قدردوست * سنگار * بمعنی آرایش * کنڈلا * بمعنی کشیدن طلا بر نقره گند و را قسمی است از شیرینی ہند * لنڈورا * بمعنی طایر بریده دم * سنگیتر * بمعنی دختر بکری که با کسی نام زد شده باشد * ننگیا لینا * بمعنی گرفتن لباس بدن کسی بزور * ہنڈولا * بمعنی گہواره مثال ہفده حرفی که با ہمت باشد یکی ہستند * بہاگنا * بمعنی گریختن * پھٹ گیا * بمعنی پاره شد * تھوڑا * بمعنی اندک * ٹھنڈا * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * ٹیہرا * بارای ثقیل ریاست با ہمت باشد در اول الفاظ نمی آید * پڑھا ہوا * بمعنی صاحب سواد یعنی خوانده * چپوتا * بمعنی در روغ گو وغیر آن * چھوٹا * بمعنی خرد * جہاں * بمعنی رشک زنان در مباشرت باہم * دہوم * بمعنی غلغله * دہال * با دال ثقیل بمعنی سپر * کہال * بمعنی پوست حیوان * گھوڑا * بمعنی اسپ * ماہو * پسر اوسط اکرم علیخان و ہر که موسوم باین لفظ باشد * تمہیڈ راگہر * بمعنی خانه شما مثال مروت ہم که در اول لفظ باین صورت آید در خاطر نیست و ہمچنین حال شکر گشی ازین سبب ماہو تمہار اگہر در مثال ہر دو نوشته شد لفاست ہم ازین قبیل است مانند * ننہا * بمعنی خرد * وہاں * بمعنی آنجا بروزن نان و علی ہذا القیاس * یہاں * بمعنی وزن بمعنی اینجا مثال ہشت حرف دیگر که با ہاو نون اتحاد دارند * کہنڈانا *

بمعنی پراگنده کردن* گهنگهرو* انچه مهوشان وقت رقص و بر پا کنند
بهید لانا یعنی فریب دادن* پهندنا* انچه چتر پالکی بآن آرایند* جهندولا*
بمعنی طفلی که بود ر سر داشته باشد* دهنکانا* بمعنی اصرار
طرف داران عروس در طلب زر وقت کشادن در با جانب داران داماد
دهندورا بمعنی منادی* بندهار* بمعنی ویرانه* چهنگلیا* انگشت کوچک
که بعد بی خنصر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پورب هم
شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
که با یاد عوض منحرف شده اند* بیوتانا* بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
پیوسی انچه از شیر گاو و ماوه یا هر چه مثل آن بعد زائیدن
درست نمایند* کیا* بمعنی چه حرف استفهام* گیاره* بمعنی یازده
دهیان بمعنی تصور* جیورا* بمعنی جان* چیونتی* بمعنی مورچه* دیورهی
بمعنی آستانه* نیولا* بمعنی راسو و بعضی یاد حق را در ان ظاهر کنند
شیوداس نام هندو و بعضی عوام *سیوداس* با سقوط تا هم
خوانند هر چند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
فصیح که آشنا بکتابت هستند حقیقی ندارد بازهم از روی انصاف
مثل خنجر نیست که احدی از وضیع و شریف نفاست آن.

وقت تکلم و از خدا ترسی غائب نمی کنند بلکہ ہمہ بروزن لشکر ادا می سازند و ہر فصیحی کہ از ین دو لفظ و مثل آن اجتناب ورزد در دار العدالت نزد اردو دانان ماخوذ نیست ہمان ہشتاد و پنج حرف چہ کم است *

دروازه دوم متضمن تمیز محاورات دہلی

بر صاحب تمیزان پوشیده نیست کہ ہندوان سابقه در رفتار و گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در ہیچ مقام قول و فعل اینہا مناط اعتبار نمی تواند شد بالجملہ جمعی کہ در شاه جہان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی مہربانی * ورچہا * باریاست کسور و تشدید چاره سازی با ہمت باشد متحد گشته بمعنی نگہبانی * و گراس * بمعنی نوالہ لیکن مخصوص بکسانی است کہ اصل شان از پنجاب است * وچاچا * بمعنی برادر خرد پدر * تایا * بمعنی برادر بزرگ پدر * ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواہر مادر * و پہوا * با نجبش مضموم و ہمت باشد ہر دو یکی شده و وزارت نور شد و مبدل با ہمزه و اقبال بمعنی خواہر پدر * وجیجا * با جوانمردی کسوه و یاد حق باقی ده جوانمردی و اقبال بمعنی شوہر خواہر * و دا * بروزن جا بمعنی دایه

ڈھاورا بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوہر او *وقایہ*
علی العموم جمیع اقسام گوشت پختہ *وپروسنا* بمعنی برآوردن طعام
از دیگچہ و در رکابی *وکرو* کہ در ہندی ترجمہ لفظ بکنید باشد بمعنی
بپزید *ڈگو* باکاف انباری مفتوح و ہمزہ مضموم و وزارت نو رکہ
بمعنی گاو مادہ است و بجای آدم مسکین بلا زبان نیز *وناتھیا* بمعنی آزاد
وبھگت با نجیم و ہمت باشد یکی گذشتہ مفتوح و فتحہ کاف انباری
و سکون ترحیم بجای زاہد و متقی *وسنارا* بمعنی زرگر *وناسا*
بمعنی بر آمد وعلی ہذا القیاس چارہ ندارند فرقہ دوم *بازار را* بزار*
و بجار و باد زن را *پنکھا* با فتحہ پاکی طینت و تشدید کاف و ہای
با ہمت باشد یکی شدہ و اقبال و پدر را *لالا* گویند و معمول اینہا نیست
کہ پسر وقت صبح سلام بر پدر رساند و یا وقت خطاب تعظیم او
ملحوظ دارد و یا وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بیگانگان ظاہر میشود
کہ مخاطب از نوکران کم رتبہ این کس است و دیوار را *کندہ*
گویند کندہ با کاف و ہای مفتوح و نون ساکن و دال مفتوح با ہمت
باشد یکی شدہ بمعنی دیوار باشد این الفاظ ہمہ در استعمال کسانی
است کہ اصل انہا از بالا دپنجاب است یعنی لاہور و امن آباد و کالانور
و پٹیالہ و سرہند و دہرا و برسر و درواو رنگ آباد و سیالکوٹ
و وزیر آباد و ہیت پوری ستگہرہ و سلطان پور و پیالان و

را هون و کمود روکادی باجهیان و بهلوال وکپور تصلہ علی الخصوص دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکرکشی گویند و دستار را * پگ * پاکی طینت مفتوح و با گرانباری بشد دخوانند و هرگاه باکسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل گیرند و صدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم خود طرف ثانی را بتر سانند و بدانند که ازین تدبیر صائب ما این کس را دو اندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش خواهد گذشت که هرگاه این بیحیا شرم از سر برهنه کردن خود نکرد محالست که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی دست بد ستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم با خود می گفته باشد که اگر بازاریان صدای صاحب تظلم شنیده فراهم شوند رهائی از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سر بگریبان استاده باشم دست درازی خواهند کرد و اگر یک و لا مردکه را بزنم سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه این دو وسوسه غول راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد ظاهر کنند که مادران مغل بچها وقت صبح پسران خود را از راه نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

چہارا ست و در بہشت خواہید بود کہ آنہا بد بالا ہستند و روزمرہ
این فرقہ ہم در ہندی کم از روزمرہ اہل خراسان در فارسی
نیست * چنیا مل * نام دلالی از شاہجہان آباد بفیض آباد وارد شدہ
بود فردای روز ورود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوہری
می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری بیش
نبودہ است دیدہ تواضع طعام از قسم حلوا و لچی کرد و
وقت رخصت چہار فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز
کہ باز وارد شاہجہان آباد شد یاران محلہ برو جمع شدہ پرسیدند
کہ خوشحال رای جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
چہ حال دارد بیک ناگاہ گردن را بلند کردہ بر سر سخن آمد کہ
کھسالی جوہری کی پہیچی یاد مین ایسی بنی کہ ایسی کبہی کے
نہ بنی ہو وہی ڈوڈہی پر چپریان وچ خچریان دی سناری دی
چہت وہرتی کے اندر بہی کنوا کبوی جب کے منہہ اوپر و الکڑا ہور شخمی
بہی ایسا کہ ایسا کوئی بہی نہ ہوگا مجہی دیکہتی ہی باگ باگ ہوگیا
ہور روپی گہری چہی پیسی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی
پوریان ہور سوہن بہوگ تو جاکی لاؤ ہور اوسکی آوتی
آوتی تاکر دہیلی کی گاجران ہور دہیلی کا چتا گر لیکی دیا کہ جب لک
وہ آوتا رہی اوسکی آوتی توڑی منہہ تو چہتا اور سب چنگا

چوکری تان اوتسنی بھی تو غرما غروم لئی چیان ہور کچھوریان ہور موہن
بھوگلت دے ہیر سالا وگی میری آگی رکھہ دیا میں کھاکی کرولی کرکی
کہا کہ مین پنہر جاتا ہون سنکی بچارسی نی چار بسی کہسی مین سی کرده
کی دئی کہ اس دا پچھہ بچارسی لیکی منہہ وچ ڈالدی جانا

شرح عبارت مذکور آینست کہ از خوشحال رای بقاعده
ترخیم خوشحالی گرفت و از پواه بیعنی خدا ترسی را باکسر
دماغی باہمت بلند یکی شده مضموم و شجاعت را باسطوت
وحکمت را بایا وحق مبدل کرده از فیض آباد * پھیج آباد * برآورد
واین زبان اکثر جاہلان وعوام شہر است لیکن دلالان الف را
بایا وحق یکی بدل کنند شبیه بقاعده امالہ * ڈوڈہی * بادال ثقیل
مفتوح و سکون و زارت و دال ثقیل باہمت بلند یکی شده
کسورہ یا وحق باقی بزبان این مردم بمعنی آستانہ وقدم دروازه باشد
* خپریل * عوض کھپریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیه
رواج دارد * ووچ * با و زارت کسور وچارہ سازی مشدد بمعنی
درمیان باشد * وہت * باہمت بلند مفتوح و تاء ثقیل مشدد بمعنی
دکان * وہرا * باو زارت کسور و ہمت بلند ساکن و راء ثقیل
واقبال صحن خانہ باشد * اندر * بمعنی درمیان * کنوا * بتشدید ہمزه
بصورت و زارت بمعنی چاه * او پر * بتشدید پاکی طبیعت بمعنی

که ترجمه جان باشد و در فارسی * و ڈا * باواو ساکن و دال مفتوح و دال
ثقیل مشدد و اقبال بمعنی کلان * لکڑا * بتشدید کاف مکسور و لام ماغی و رای
ثقیل بمعنی چوب کلان * ہور * باہای بلند مضموم و واو ساکن و زای
و سستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شنحی * با شین و جیم ساکن و شجاعت
بمان سختی با سطوت * پچھی * با چارسی و یای باہمت بلند یکی
نده و یا دحق یکی بمعنی نشستن * لاو * بمعنی بیار * تاکر * بمعنی تای انتهای
* گاجران * بمعنی زردکها * چٹا * باچار سازی مکسور و تای ثقیل مشدد و
و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تا انتهای همچنین * تورّی *
هم با ترحم و وزارت و سستی و را ثقیل و یا و حق باقی برای انتهای
وقت و مکان * و جہتا او * با جوانمردی باہمت بلندی گشته و اقبال
و شکر کشی و و زلت و سستی با ینمعنی که با طعام ناشتا بکنید
یا با خوردنی ها از قسم فواکه و بقول و غله های بریان مثل نخود و غیره ناشتا
بکنید * چنگا * بمعنی خوب و قید و نواز و اصطلاح شان * تان * بمعنی تو نه تو که
ترجمه انت باشد بلکه تو هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
خود و کیم و ماغی مکسور باشد مثلا من خود میروم کسی برو و یا نرو و
و یا من که میروم دیگری برو و یا نرو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور

به هندی غیر ازین نیست * که مین توجاتا هون کوئی جای یا نجای * غرما غرم *
بمعنی گرما گرم * ڈهیر سا * بمعنی مانند انبار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری مشدد و

و کاف مکسور و یای حق یکی بمعنی پیش * ورکهه دیا * با رای است مفتوح و کسر دال مهملی ساکن متحد با هاء بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید * وکردلی * با کسر دال مهملی مفتوح و رای است مضموم و دو زاء است نور و شکر کشی مکسور و یای حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون کردن * دهن * با هاء بلند مضموم و نفاست شهور است دراصل با هاء بلند با نفاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالا باشد که بهندی اب گویند * کرده کے * با کسر دال مهملی مفتوح و ذال ثقیل مشدد و متحد با هاء بلند * وکے * در هندی بدل هاء بلند بمعنی برآورده یعنی ازکیسه برآورده داد ضابطه این است که هاء بلند در فارسی بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین دارا حشم جبهه برآستانش نهاده اند یعنی همیشه و مشهور چنین کرده اند و آینده هم تا زنده اند چنین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت بعد می آید مثال اینکه هفت اشرفی ازکیسه برآورده بمن بخشید * ووا * با دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در زبان هندی است * ووی * بمعنی کی مثال اینکه * فلانی کا بیتا * اور فلانی کی بیتی * و پنجابیان * فلانیدا بیتا * و فلانی دی بیتی * گویند * ووی * در * دالدی * با یای حق یکی قایم مقام * تھی * باشد یعنی منهه میں دالتی جاتا یا سہجه دلالان دراصل * جاندا * باشد بمعنی رفتن کنایت آن با جوانمردی

مفتوح و اقبال و نفاسیت غنہ و راء ثقیل و اقبال باشد و اینہا
* زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * ہم گویند دوم ہر سہ صورت
حرف اول جوان مردی باشد یا زر ریزی با نون یکی شدہ
و لفظ مذکور کہ در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چہار
گردد و * شنگرف * را کہ نیز ہمین وزن دارد شنگرف
با شجاعت مشہور با نفاست یکی شدہ و گرانباری
ساکن و ریاست مفتوح و فتوت ساکن بر وزن سطرادا
ساز نقص با تباع تلفظ این فرقہ حروف زبان ہندی
ہشتاد و ہشت باشد ہر چند اینہا پنجابی الاصل اند و قول
شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواندہ ہای شہرہم این الفاظ را
از اینہا شنیدہ بہ ہمین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
شان درست باشد و اجل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی
کہ در نقال چنیاماں مذکور شد و منکر این ہر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
چہار * و شنگرف * بر وزن سطر با وصف درستی اردو
شاہ جہان آباد را ندیدہ است ولادت یکطرف زیرا کہ در شہر
دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شہر لہجہ زبان
اردو یاد گرفتن سہل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچہا
خصوصیت بتولد شخص در ان شہر دارد و مثل * چندے ول کہ اگر بول *

با سترچاره سازی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل
مضموم و وزارت دوستی و شکرکشی ساکن و گرانباری مفتوح
دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
و وزارت دوستی و پشکرکشی نام بازیچه دیگر * گاتهه کتهول
بانسالی بهنبهیرے مبیرا نانو * با کم و باغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل
باهمت بلند یکی مشدد در آخر و کم و باغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند
متحرک گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکرکشی ساکن
* بانسالی * بمعنی پاره نی گران را اکثر آدمیان می نوازند * و بهنبهیری *
یا بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
یکی گشته مکسور و یا و حق باقی و ریاست مکسور و یا و حق باقی اسم
جانور کوچک پردار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلی دلو * کالی *
سیاه بهندی * پیلی * چیز زرد * و دلو * با دال ثقیل مکسور
و شکرکشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار ها
یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدرچهبول * با چاره سازی
مفتوح و دولت مشدد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد
و شکرکشی ساکن این بازیچه در هندوستان از ولایت آمده
است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهندتی چوهی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت و سبتی
و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
ساکن و دال ثقیل مکسور و یاد حق یکی * چوہی * بمعنی موشان * ولندی *
بضمه شکر کشتی و افغان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
یکی بمعنی دم بریده و دیگر * مونگ چنا دگدّهی دو * بازیچه جوانان
با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
* و گدّ وہی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
ثقیل مضموم و وزارت و سبتی و ہمزہ مکسور و یاد حق باقی
و دال ثقیل و وزارت و سبتی دیگر * چہا چہپول * اینہم
از ولایت رسیده است در فارسی انگشتری بازی نامند در شهرهای
دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای
ساس مخفی این شغله پیش می کنند لیکن اصل این
جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام بود بی الاصل هم می
و آمد یقین است که از اینها یاد گرفته است دیگر بازیچه ها نیز جای
دیگر رسیده است چراکه بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغلان

مغل یا دختر هندوستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه
خواهد گذاشت و مسکن هم در امثال خود خواهد گزید و درینصورت
هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سپیده خواهد بود
پس وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ماجان * و خواهر
را * باجی صاحب * یا باجی جان * یا آپا جان * خواهد گفت به همین طریق
رفته رفته زبان اردو بخوبی یاد خواهد کرد و خواجه محمد لیث کشمیری
هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زنش باشنده دهلی
است بگیرد و پسری که ازان دختر بوجود آید وجاهت او محل شبهه
نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد هند یکجا شده
طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگهدارد حسن
زانگو دختران چه فتنها که بر پا نمی کند * زانگو * بازر ریزی
و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکرکشی مضموم
و زانرست نور پسری و دختری را گویند که پدرش کشمیر
زاد و مادرش دهلی زاد باشد بالجمله این چیزها را پوربی نمی داند
و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی نیستند با آنکه
* آنکهه مچول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوربیان هنوز
آنکهه مچول را آنکهه مچونا گویند و * آنکهه میچنا * را که در شاه جهان آباد
و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکهه موچنا می فرمایند

بالجمله ولالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان
از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد تراوش می نماید
ومطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
هست که بازاریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه وشرفای
بلاد دیگراند و مخفی نیست بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلپوره
که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را با روزمره
پنجاب ممزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
بروزن چهار بر زبان دارند ونفاست را در پاکی طینت غایب
کنند بنوعیکه از حروف متحد با نفاست شود *ولاهور* را لهور* وقطعه* را
بکسر قدرت قطعه هرچند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی
مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
است بجای آن کم دماغی بر زبان آرند* قبله* را کبله* وقطعه* را
کطعه و* لنگهنا* بجای طی کردن راه باشکر کشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست مفتوح ماقبل اقبال * داوسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند * وجوگا * یاجوانمردی و وزارت دوستی و گران باری و ماقبال بجای لایق و کافی * میری جوگا * یعنی بمیری لایق * دیارہ ن * بجای گیاره بمعنی یازده * و بیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بجنبش و * دونا * با دال ثقیل و وزارت و دوستی و نفاست و اقبال بجای دونا که باد ولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل زبان دانان اردو است استعمال کنند * وار آئین * باقبال مفتوح و ریاست مفتوح ما قبل اقبال و همزه کسور و یا د حق باقی و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * و چهپ جانا * که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی * و مطابق * را مطابق بضمه شکر کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه در استعمال شان باشد * وبجانوره * را که اکثر صاحبان جنود بغیر اقبال هم گویند * جناور * و ستخوان را که در اردو * باتین * بآیاد حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبنی * * سمهون نی * تلوار ان * بجای تلوارین بمعنی شمشیرها و * لگائیان * بجای لگائین * و تهیان * بمعنی تهین بمعنی بودند لیکن مونث مثلا زنان نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیٹھی تهین *

* اهل مغلپوره * و ره تان بیتهی تهیان * می گویند و بجای * میری تئین *
* و تیری تئین * و هماری تئین * و تمهاری تئین * و اوسکی تئین *
* و اسکی تئین * و انکی تئین * و اونکی تئین * و آپکی تئین * که زبان
اردو است و فصیحان بجای آن * مجهی * و تجهی * و همین *
* و تمهین * و اسی * و اوسی * و انهین * و اونهین * و آپکو *
گویند * مجهه تئین * و تجهه تئین * و هم تئین * و تم تئین *
* و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اون تئین *
* و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
* و هماری طرف * و تمهاری طرف * و اونکی طرف *
و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجهه طرف *
* و تجهه طرف * و هم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضافت است
حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * که اهل
اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
هنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
* و هرگس * بجای هرگز * و تلک * بجای تا بمعنی تک که
برای انتها باشد * و بندها هوا * با اعلان نون بمعنی بسته شده در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شہر قدیم کہ بہ پرانا شہر مشہور است * ادہر * راکہ بمعنی این طرف مشہور است * ایدہر * وکدہر * راکیدہر * وادہر * راواودہر باعلان وزارت گویند * ووہیرا * بروزن مینا بمعنی متوقف * و پروتھا * بضمہ پاکی طینت وفتحہ ریاست بجای پراتھا کہ قسمی است از نان در ہند * واور * باوزارت دوستی بمعنی طرف * وبہیچکت * بجای بہچک بمعنی حیران * ومینہہ * بروزن شیر بانون غنہ بجای مینہہ کہ بمعنی باران است * وتکون * بجای تئین کہ بمعنی را باشد * وجانیہا را * بجای جاینوالا بمعنی رفتنی واین لفظ را باشندگان شہر نوہم از خدمت ایشان استفادہ کردہ اند * و فرماتیاہی * وجاتیاہی * وکہتیاہی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان ہمین بزرگان فیض رسان گوشزد سامعان است بلکہ بر سر جمیع صیغہ ہای مضارع حال در ہندی ہمین آفت می آرند در زمانیکہ راقم در رکاب ہمراہ والد مرحوم مغفور وارد دارالخلافت شدہ بود از بسکہ آوازۂ فصاحت وبلاغت جناب فیضمآب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظہر تخلص گوش راقم را مقر خود داشت دل بادیدہ مستعد ستیزہ شد کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہمہ محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش داده و جامه ململ ڈھاکہ پوشیده دستار سرخ بلند ہنوز بر سر گذاشتم دیگر لباس ہم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم باین ہیات بسواری فیل روانه خدمت سرا پا افادت ایشان شدم چون بالای بام کہ کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب کرده بود بر آمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراہن و کلاه سفید و دو پته نا سپالی رنگ بصورت سموسه بر دوش گذاشته نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت و کثرت مکارم اخلاق که شیوهٔ ستوده بزرگان خدا پرست است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای سن صباسی تا اوایل ریعان اور اوایل ریعان سے الی الآن اشتیاق مالا یطاق تقبیل عتبه عالیه نه بجدی تھا کہ سلک تحریر و تقریر مین منتظم ہو سکی لہذا بی واسطه و وسیله حاضر ہوا ہون ارشاد شد که اپنی تکون بھی بد وطفلی سے تمہین سی اشخاص کی ساتھه موانست اور مجالست رہا کی ہی و در محله دیگر

که اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان
فصیح نصیب شان نگردیده ظاهر کردن نون غنه بسیار رواج
دارد و در مضاف و مضاف الیه کو زیاده کنند بجا و بیجا یعنی
در اردو سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر * کا * باکسر دماغی
و اقبال در ذکر مذکر * وکی * باکسر دماغی و یاد حق باقی در ذکر مونث
واسطه سازند مانند * میرا بیٹا * اور * تیرا بیٹا * و برای ضمیر غایب
* کا و کی * ضرور تر است چنانچه * اوسکا بیٹا * اور اوسکی بیٹی *
گویند و همچنین * زید کا بیٹا * و عمرو کی بیٹی * کشامره
یعنی فرزندان شان بجای * کا * وکی * کو * باکسر دماغی و وزارت
دوستی استعمال کنند بهرحال درین مقام خود رابطی درمیان
مضاف و مضاف الیه ضرور است این صاحبان در محلی که از
رابطه مستغنی باشد نیز همین لفظ را بکار برند شاهد این بیان
است کلام میرزا لطف علی پسر کاظم جیو سوداگر که روزی
می گفت * که کسکی گهر مین ایک بیٹی هوتی هی تو اسکو مارے
فکر کی نیند نهین آتی مجکو تو تین بیٹی هین کیا کرون چار پهر رات
مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پڑها کرتا هون
بهلا صاحبو جسکو تین بیٹیان هون وه گلستان پڑهکی جی نه بهلاوی
تو کیا کرے * گلستان با حال زبون از زبانش بر می آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
فریاد کہائی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس
میری فریاد کہای * ولفظ فلانی۱۰ ہم بایاد حق باقی می گفت بخلاف
اہل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در مذکر
مونث یاد حق باقی آرند مثلا * فلانی شخص نی ہمین بہت عاجز
کیاہی * یا فلانی * رندی نی * برا اودہم مچایاہی * و بجای
* کرونگا * که ترجمه خواہم کرد باشد * چاہتاہون کرنا اور * چاہونگا کرنا *
در استعمال این قوم باشد و * ست * بجای نه که حرف
نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
مت کرنا چاہئی * و بجای میو اتی * میوایتی بزیادتی یاد حق بعد
اقبال * و پہنچا * که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان ہندی
است * پونچہا * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاکی طینت بانفاست
یکی شده وہمت بلند شاکن و چاره سازی و اقبال باشد و در
روزمره فرزندان این اہل نقطه بضمه پاکی طینت و وزارت دوستی
و نفاست فتنه و چاره سازی باہمت بلند یکی گشته و اقبال
باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر ہم
عادت ایشان باشد مانند * پانچ روپئی انسی لینا چاہئی *
بجای پانچ روپئی انسی لیا چاہئی * یا دو روپیه انکو دینا چاہئی *

بجای دوڑو پٹی انکو دیا چاہئی * وفہمیدن بجای شنیدن
درفارسی و * سمجھنا * بجای سنا درہندی لفظ این جماعت است
مانند اینکہ بشما اشعار فلان شاعر فہمیدہ اند یعنی شنیدہ اند
یا اینکہ * اگر مرزا رفیع کی غزل کوئی سمجھو تو مین بر ہون *
و در محلہ کہ سادات بارہہ ساکن گزیدہ کہ خدا شدہ اند
و نتایج قابلیت شعار بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بالا بر سر
اردو نازل می باشد * کو * را کہ با کم دماغی ووزارت دوستی کہ ترجمہ
را والف است کہ برای افادۂ مفعولیت می آید مانند * کو * درین عبارت
کہ * بین نی اسکو مارا * یعنی من او را زدم کو بر وزن ہو
با وزارت نو را استعمال کنند میر سوز مرحوم ہم بضرورت کو را
ردیف غزلی ساختہ با وزارت نو قرار دادہ و دلیل برین کہ
باعتقادش لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در
مصرعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کجا ست آوردہ از استعمال
کردن آن مغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ با وزارت
نو زبان قدماء شہر باشد یا در ہر دو صورت صحیح باشد
لیکن چون بیشتر با وزارت دوست از اہل اردو
با وزارت نو را ازبیرونیان بسماعت می رسد با وزارت
نو را داخل اردو نمی توان کرد و این ہم فیض خاک شاہجہان آباد

است کہ نفاست غنہ را از ین لفظ جدا کردہ اند والا بزرگان ایشان کہ در وطن بوجود آمدہ اند کو را کون میگویند مانند این عبارت کہ * اس چھوکری کون بہنی کتران کہا کہ مجھہ سیون نہ بولا کرو نوتا انگان مان مرکز وونگا اب تون اتر سے او پر بدنامی نہیں آئی کہین بار ہی ما ہمین بدنام نکرنا و * پو * بایاد حق مفہوم وزارت و سستی بجای یعہو کہ ترجمہ این باشد در کلام می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شہرہای قریب بد ور النحافت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند و عضو تناسل را جنبش دادہ ثمر صحبت یافتہ اند فرزندان ایشان بالفاظ غریب وعجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان باوجود درستی اردو لفظی چند کہ میراث پدر و یا در ہر متکلم است رواج دارد مثل * پیارا * کہ در ہندوستان بپاکی طینت مکسور متحد بایا بمعنی مرغوب و دلچسپ باشد و درا صطلاح افاغنہ بکسر پاکی طینت و اعلان یا د حق عاشق را گویند و * بیشن * کہ در فارسی بمعنی زیادہ است بمعنی خوب استعمال کنند و * جردا * بمعنی * زندہی * * وہرا * بجای * ہوا * و کہتیا * بجای چار پائی * و آگی * بجای آگ * وبہنگی * بجای حلال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی از صحبت والدین زبان یاد داشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رہتک و بعضی زبان سونی پت و بعضی زبان میرٹھ یاد گرفتہ با روزمرۂ اردو وضع نمودہ اند بخدا کہ گفتگوی آنہا شبیہ بجانوری است کہ چہرہ اش چہرہ است و باقی تمامش بصورت خر باشد یا نصفش آہو و نصفش سنگ و لطف دیگر اینکہ چون برای تلاش معاش بشہرہای دیگر روند خود را از شاہ جہان آبادی قرار دہند و اہل آن بلدہ الفاظ ایشان را سرمایۂ اردو دانی خود دانستہ ہم شہریان خود را کہ صحبت این صاحبان یعنی مسافران دہلی ندیدہ اند و ہتقامن پندارند و لفظ غلطی کہ از ایشان بشنوند در مجالس ہندوستان زبان صرف کنند یا در قافیہ شعر بکار برند اگر کسی از راہ دوستی بعرض رساند کہ این لفظ لفظ اردو نیست چہرہ را سرخ و چشمان را چپن نمودہ بگویند کہ از اردو دانان ہمین گوش زد ما شدہ است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب کہ باشندۂ شاہ جہان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان از دار الخلافت در این شہر نرسیدہ است این لفظ را بر زبان داشتند تنہا ہمین بیچارگان دعوای توطن در شاہ جہان آباد نکردہ اند دیگران ہم در بند این مالیخولیا ہستند بعضی پنجابیان کہ برای فروختن اجناس گاہ گاہی از لاہور یا سیالکوت یا شہر دیگر وارد شاہ جہان آباد می شوند و زیادہ از سہ چہار ماہ

نهایت شش ماه مساکنت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان
اینها می گیرند و عیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع *
* خرس در کوهٔ بوعلی سینا است * در مجالس نشسته
می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
لفظ را هم احدی بزبان ندارد * همچنین پوربیان با اینکه بعضی
صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد
بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از متهرا
و دیگ و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر
در لکهنو یا اله آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند خلا که در لکهنو
دوچار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند
بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با میر المومنین علیه السلام
که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم
نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانا بہ گفتگوی ایشان شہر بشہر و کوچہ بکوچہ می دواند
وقتیکہ پنجابیان و پوربیان بہمین قدر مدت قیام شاہ جہان آبادی
شدہ مال بستہ راہ بروند فرقہ اول کہ از گردش فلکی ولادت شان
در دہلی اتفاق افتادہ چہ تقصیر کردہ اند کہ بر خود نہ بالند و خود را
اردو وان مشہور نکنند کو* یو* باو زارت دوستی* یا بیھہ*
بفتحہ یاد حق ہمرد و بمعنی بہت بکسرہ یاد حق کہ ترجمہ این
باشد بہ تلفظ در آرند ہر آینہ از اہل پورب بہتر اند خلاصہ اینکہ
طالب کمال بداند کہ الفاظ مذکورہ یعنی کو باوزارت تو رو یو و بہہ
بفتحہ یاد حق زبان ساکنان بعضی شہرہای قریب دار الخلافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر ہمین الفاظ بگوش داشتہ اند
باوصف متولد شدن در شاہ جہان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ
وطن والدین نکردند چون قرب آن بلاد از دار الخلافہ باعث بر صحت
اردو می باشندگان آنجا نمی تواند شد در جنب شاہ جہان آبادیان
ہمہ حکم دہقان دارند از ینجا ثابت باشد کہ فصاحت در دہلی
ہم نصیب ہر کس نیست منحصر است در اشخاص معدودہ
ہرچہ بامتحان راقم حروف رسیدہ است اینست کہ ہیچ
محلہ خالی از فصیحی نیست در بعضی جا دو فصیح و در بعضی جا سہ
و در بعضی جا چہار و ہمچنین شاید کہ کدام محلہ خالی از آدم فصیح
نیز باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است ۞

بر اقل اما مکانی که دیوان مجمع فصحا است قلعه مبارک بادشاهی
است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکمل
مرثیه خوان متوفی تا حویلی اسمعیل خان صفدر جنگی و از آنجا
تا حویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
ضلع محسوب است بالکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه
شاه خدا یار و از ینطرف از حویلی نواب شبرجنگ مرحوم
و چوک نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جنت آرامگاه تا
پهاتک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
است آنچه شک را دران گنجایش نیست این است
که تا حویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا
ترکمان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
دارد یکطرف و تا چوک سعد الله خان طرف دیگر و حویلی و بازار نواب
امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به تراهه مشهور است و محله
فولاد خان و کوچه چیلهان جزو دهلی دروازه است از ین بیان
بر هوشمندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
به تولد کسی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
لفظ از سه چیز است یکی تنافر حروف مثل * تندرآن * که بمعنی گوشت
برآمده در فرج زنان باشد یا * آلیندنا * بمعنی آب از ظرف کلان

در ظرف کوچک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ نامانوس
غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * وکهی * و بنگالی * دکوہی * در
اردو روزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرزد گفت
* که پانی الینڈ لو * زبان اردو است * پانی نای لو *
زبان پورب حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است
از دیگری میرزا قتیل جواب داد که پانی الینڈ لو لفظی
است که گوش وضیع و شریف در شاه جهان آباد با آن آشنا است
و پانی نای لو سوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا کمتر می فهمید
پس لفظیکه مسموع اهل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن
ازین جهت که غرابت دارد در راه فصاحت غلط کردن است
* وکنکوه را * که از قسم کاغذ باد است * تلنگه * گفتن نیز
ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر ندارند
و بر زبان ملازمان شریف کم بیشتر جاری می باشد فیض
صحبت اهل پورب است * الینڈ لو هر چند دال ثقیل دارد
و تنافر حروف از ان پیدا لیکن از سبب کثرت استعمال
فصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو نیز گویند میرزای مرحوم را
در این سخن بخاطر نرسید و سکوت ورزید سیوم مخالفت
قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
فیل را یکجا استاده می بینند اگر نر اند * پانچ هاتهی کهری هی *
بایا دحق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ هاتهنی کهرا هی *
و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ هاتهی کهرے هین *
* و پانچ هاتهنیان کهری هین * بایا دحق یکی دمر نرو بایا وحق باقی در ماده
و رینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان
می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مونث در بیان ماده
فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهرا و کهری
هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق
قیاس * پانچ هاتهی کهرے هین * بایا دحق یکی فصیح باشد در زبان
اردو گو و در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی
دار الخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت
کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * و سورج * که بمعنی ماه و
مهر باشد * اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات
و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان
آن خطا کند یا بسرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو

عبارت * اونت کی پیتهه پهکه اونت کی اونچائی سے اونچی نهین ۴۹

اونٹ کی پیٹھ پچھ اونٹ کی ڈانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم تو تو تومین مین بہا کرتے ہوہین تو تمہاری بات تین دن مین بہی نہین سمجھتا مجھی عبث شدزمین ڈال رکھا ہی * دوم تعقید و آن * لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد که موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کرکے فیض آباد کو چنامان ہیرا انند کے سالیکی لوگ کہتی ہہین کہ گئی * و اگر چنین گفته می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہین کہ چنامان ہیرا انند کے سالیکی کرکے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت است بر تخیل و قصه غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گنا سبز دو پتا اوڑہی بیٹھی تہی مجھہ کہنی لگی کہ میری طرف دیکھا تو اندھا ہو جاویگا مین نی کہا کہ مین کالا ناگ ہون مجھسی ڈرو ہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکھہ کس طرح اندھا نہو جاویگا *

* تہو کی باتین تبہی مینی کی ناوا رسی ہا تہی کی زینی پر پچھ کم نہین ہاین *

* کل دامڑی سے مین نی چاہا کہ پچھ کہون اور بات بھول گیا صدقی جائیی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن زمرد کور می شود محبوبه طرف ثانی را مار دو پتہ سبز خود را زمرد قرار داده معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از رهزنان در ملک راجپوتان و بریک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن مینا بر زینه فیل کنایه از گشتن جوا هر سنگه
پسر سورجمل جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منتظر سخنم ایستاده
بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
از جا نکرد و چگونه قربانش فراموش نشوم که توقف معشوقه در رفتن
از سبب آن صورت گرفت بالجمله هر که کلامش از ین عیوب
که مانع فصاحت است پاک بود و فصیح باشد گو ذر شاه جهان آباد
متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرها نمی
تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی
و پیدا کردن اعتبار در فصحای انجا شرط است و اینهم چندان
استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجلوه گاه وجود
نهد و از صحبت اهل زبان المحاوره ذاد ذا ربان را یاد بگیرد و در شهر
رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این رتبه باشد اگر
ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
کنند یا بعضی بپسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
بهرحال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
آمدیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت دران شهر

برو ثابت نمی‌شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم در ار شریک است کہ آن اصالت اردو باشد درینصورت ہر کہ لفظ ولہجہ اردو ہر دو درست داشتہ باشد استاد کامل است بعضی شاہ جہان آبادیان صحت لہجہ دارند لیکن الفاظ شان صحیح نباشد و بعضی بیرونیان الفاظ را در صحبت دہلویان درست کردہ اند لہجہ ندارند ولہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم و گردش زبان او اگر شاہ جہان آبادی الفاظ پوربی و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست برود و باشندۂ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذراند از لہجہ اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشندۂ دہلی

* مجھہ تئین اس بات کی کیا خبر یہان کون کون رہتا ہی اور جانی میری بلا کہ کسی ایسی تیسی کا دو پاتھہ اور روڑ و پئی جاتی رہی اور کون کافر بی پیر لی گیا ہی۔ جب پڑ چو رنی ثبوت ہوا وسکی

شوق سے لپو او تار لو اور مشکان باندہ کر چابک لگاؤ * و درین عبارت مجھہ تئین بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکین بالیا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوڑہ پنجابی است چون لہجہ متکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چہ می شود کہ در صحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شد و تامل دران نکرد
پنجابی. کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است کہ خبر را بعکوس بخشش بگوید یا بضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد کہ با قبال سموع شود
و ترحم رہتا ہی نیز از زبان او مشدد برآید یا نہ مخفف شد و
صرف بلکہ در میان مشدد و مخفف و ہمچنین ترحم حا
بی شد و گرانباری *لیگیا* را اکسور بگوید و *ہو* را کہ بعد
ثابت است *ہووی* بگوید ہرچند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای *ہو* ہمیشہ *ہووے* میگوید مثال پنجابی
اردو دان *مجھی اس بات کی کیا خبر کہ یہان کون کون
رہتا ہی جانی میری بلا کس کس ایسی تیسی کا دو پتہ اور دو
روپئی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیہر لیگیا ہی جسپر چوری
ثابت ہووے اوسکی شوق سے لپو او تانہ لو اور شکین
باندہ کر کوتری گاؤ و دیگر لہجہ مخصوص با ہالی پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید* دفتر را *دفتر بضم ترخم
گوید لہجہ این صاحبان را درین عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تمامش پنجابی شدہ
است * آپکا کرم از بسکہ میری حال اوپر ہی جی چاہتا ہی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر دفتر آپ کی صفت اور ثنابیان
کرون ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
وگاہی حرف متحرک را در ثلاثی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
شتربنی تھی اور باغ ارم اونکی غلامون کا گھر ہی قضا و قدر
جو چاہی سو ہووے نانا جنھون کا محمد اور پدر علی مرتضی اور مادر
فاطمہ کہ کی پسر کا منھہ ہی جو اونسی برابر ہووے* و در لہجہ
پوربیان غالبی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی او انکہ ون
اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمین فتحہ را وافی وکافی دانند
و ہمچنین بجای یا دحق باقی کسرہ را و بعد یادحق یکی ہمت بلند
را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یادحق ساکن ہم
از زبان شان می برآید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
فارسی بیمحل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
نمایند و بجای فتحہ یا سکون کسرہ و بجای مخفف شد استعمال
کنند مثال باشندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
داخل کند* پھتی منھہ تیرا چریا کے کل یار ونسی چوری چوری
نند ابنئی کی بیتی سے ساس کرر ہا تھا حضرت مرتضی علی
علیہ السلام کی قسم مین نی اپنی آنکھونسی دیکھا دلمین

آیا تھا کہ پیچھی سی آکے ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی
کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچاجی تم بڑے
بیباک ہو تمہاری پیٹھہ تھونکا چاہیئی اور آٹھہ آنی کی مٹھائی
رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیئی کوئی پتریا بھی مکر مین تیری برابر
نہین اوسدن بھی برگد کی پیڑ تلی کنبجرن کو ز کہنا تیرا ہی کام تہا
کیا مدار کا دودہ پانی مین ملا کی کمال دکہایا ہی مثال پوربی اردو دان
کہ ہرگز در کلامش لفظ پورب نباشد و ہمین عبارت را کہ
شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
اردو تمام کنند پہتی منہہ تیرا اچریا کی کل یارون سے چوری چوری
نند ابنئی کی دختر کی ساتہہ ساس کر رہا تہا حضرت شاہ مرتضی علی
صاحب کی قسم مین نی اپنی چشمون سے دیکہا دلمین آیا تہا
کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ لگاؤن لیکن پہر مین نی کہا یار ہی
کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچاجی تم بڑی بیباک ہو تمہاری
پشت تہونکا چاہیئی اور ہشت آنی کی شیرینی رکہہ کے
تمہارے شاگرد ہوا چاہیئی کوئی کنچانی بھی مکر مین تیری برابر نہین
اوسدن بھی بڑ کی پیڑ تلی کنبجرن کو کہنا تیرا ہی کام تہا کیا آگ کا
شیر پانی مین ملا کی کمال دکہایا ہی * واز باشندگان ما بین مالک

گنگا و جمنا یعنی فیروزآباد و شکوه آباد و اتاوه و غیر آن بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه آو از بزاست یعنی * مین * بامروت مکسور و یاء حق یکی و نفا ست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه بضمیر متکلم اردو ادا کنند و کسره * بهه * و کهه * و مهه * و چهال * و نهی * و خهی * و وه * را مفتوح از زبان بر آرند و * اتاوا * را اتا نیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یاء حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه گفتی مستعمل کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ما قبل یاء حق ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیزی از ین جماعه بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را درگاه برادران مثل هندوستان زایان بکمال تشخیص وانموده در هر مجلس که میرفت دیگری سوا رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خودش به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم اور اهندوستان زای عالی مرتبت و خود را قصباتی کم قدر خیال کرده روبروی او همه تن گوش می شدند خاصه روزی می گفت * که ایکدن

چار گھڑی دن رہی مین گھر مین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصہ
مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
ایک بڑی پیکر ایک بانکی کے ساتھ کہڑی اختلاط کر رہی تہی مین نی
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہے
کہ اون نی بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جس وقت
نگاہ افسون جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوسوقت
مجھکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہوا مینی کہا کہ اگر ان دل اعمین
بھبو دتیر انہو گا بہتر یہی ہی کہ یہان سی بھاگا چاہئی والا کہتر و مہتر کی
آنکھون مین حقیر ہو جائگا رہنا شہر کا دوبھر ہوگا * سوای کسرہ
ما قبل یا دحق کہ آنرا مفتوح وفتحہ ما قبل یا دحق کہ آنرا کسور خوانند دیگر جا ہم
کسرہ را فتحہ وفتحہ را کسرہ وضمہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص متولد شدہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ وزبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطرہا شود وقول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن
آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
از یقینیات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب وهم از اهل زبان آموخته شعرای
بلند مرتبه در هند گذشته اند وهم در عربی چه معقول وچه منقول
علماء والا مرتبت هرگاه این گونه علوم وفنون بمحنت وسعی
نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بدرستی لهجه وزبان ایشان
مثل لهجه وزبان دهلویان نکرده آید گو جائی دیگر اتفاق ولادت
افتد مگر وجود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
از خاک پاک دار الخلافه دوم میسر شدن صحبت اردودانان
سیوم شغف اینکس به تحصیل وتحقیق آن چهارم تیزی طبع
ووقادت ذهن ازین شروط از بعه شرط اول اگر فوت شود
حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست وسه
شرط باقی از واجبات بود وذکر مجبوری باشندگان جای دیگر
از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
بکثرت است یعنی نادر ستی لهجه بیرونیان با وجود دانستن
اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
ممتنع راقم سطور چنین کس را که لهجه اردویش درست
باشد ومولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعهٔ که والدین ایشان
از شاه جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر د لهجه
ولغت را بکمال شیفتگی در خدمت فصحای اردو درست

نمودہ اند و اینہم باید کہ ذہن نشین طالبان باشد کہ قوت طبع
باشندگان دہلی در ایجاد و تقلید زیادہ از دیگران است اگر خواہند
کہ مشغول شوند فارسی را بالہجہ ادا می کنند کہ اہل ولایت صحت
زبان و لہجہ ایشان دیدہ در غلط می افتند و ہمچنین در عربی عرب ہا را
می فریبند جائی کہ عربی و فارسی این حقیقت داشتہ باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیل کھندی و مارواری
و برجی لوا کہ می پرسد و علی ہذا القیاس قوت ایجاد باین درجہ
کہ چند زبان شیرین اختراع نمودہ باہم حرف زنند کہ دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازیگوش ہم بازیچہا و زبانہا ایجاد کنند این سلسلہ
ہنوز دران شہر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی کہ خدا چنین نکند دران سرزمین ارم تزئین تا قیام
قیامت محال می نماید مختصر کہ یکی از زبان ہای جدید زرگری است
کہ زبان ہیچ شہری نیست و آن برین نمط است کہ درمیان لفظ
دو حرفی زرریزی زیادہ کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تہجی را بجای زرریزی فرع شمردہ داخل لفظ نمودہ اند و از لفظ
دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکہ مراد ازین قید آگاہ کردن
صاحبان کمال است ازین کہ میان دو حرف حرفی از حروف

تہجی بزر ریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * ازاج
هزیرزاجزی بزون چزا ہتزاہزے کہ بزی گزن نزاکزے گھزر
جزاکزی تزک دزل بزہ لزاوزون * باقی فروع ہم قیاس
(۱)
برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تابین تصوجم
کھیندی * دیگر بکہی یعنی درمیان دو حرف بکن آرند مثال *
(۲)
کبکنا لبکنی کبکنی مبکنصر بکنی بہبکتنت ھبکنوب ہبکنو تبکنی ہبکنی
* این زبان ایجاد حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی شاه عالم
بادشاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه

* دردانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برآنند که کلام شعرا در هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد
و بعضی محققان برآنکه در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت
قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلم الله القدیر
که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینہہ * بوزن مبش
بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده همچنین * بہچک *
بجای بہچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع
متخلص بسودا در قصیده لپک و جھپک لفظ کتک را بمعنی تک
برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

مقلد مرحوق بدست شیخ الله سکندر مرثیه گوست که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مارواڑ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کهی اب مهاکوشابان گهنی کتک
چڑه دهائی چهی * کتک * بفتحه کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مارواڑ و معنی
آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از نثر بخت سنگه مارواڑی
موجود است که روزی در فیض آباد با میرزاده احوال خود را عرض میکرد
* که مهنی تو ا پیتهان نهین رهرون چهی نهین مهنی کی شمار کی جانر یکو
مهاین کتک مان رهری دالو نهین راهری کی پاس سونڑی والو *
و لفظ * تهوڑا * که بمعنی اندک آید بارا ثقیل صحت دارد
و همچنین * تهوڑی * که مونث آن باشد میرزا مذکور بخلاف
اردو بار یاست بسته با گوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کو تیری دیکهه کے گوری گوری *
شرم سے شمع هوئی جاتی هی تهوری تهوری * و با وزارت
دوستی بغیر همت باید گفتن این لفظ هم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود والا در اصل تهوڑا و تهوڑی
باشد مثال هاته بمعنی دست که قافیه ساته باشد در اصل آن همت باید
در ترحم پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و هیهات سازند

و ہمت باشند را خلاف جمہور در تلفظ دولہ کنند و لفظ اردو بیشتر
صاحبان ارادہ ثقیلان نیز استعمال کنند لیکن فصیحان باریافت
برلب دامرند از قول اہل تحقیق ضعف مذہب کسانیکہ
سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند بہ ثبوت پیوست و این جواب
ہم پر ضعف است کہ شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
الفاظ را کہ خلاف زبان شہر ایشان است برای ضرورت
عمداً می آرند نہ از راہ بی خبری دلیل بر ضعف این جواب
اینکہ شاعران البتہ زبان شہر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانہ را
نیز عمداً می آرند لیکن مقلدشان کہ از جای دیگر باشد چہ میداند
کہ شاعر اردو دان دہلوی این لفظ را کہ در شعر خود آوردہ است
زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی
ضرورت در کلام خود جایز داشتہ یا بی ضرورت اجتہاد نمودہ
بلکہ بیچارہ ہرچہ در شعرش خواہد دید ہمہ را از روی پاکیزہ خواہد
فہمید و با یاران مباحثہ بیجا خواہد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواہد شد
مثال ما مردم کہ ہرچہ در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم
گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نمودہ باشد یا از زبان
دیگر از این گفتگوہا عدم حفظ مرتبہ افصح اردو در سخن
گفتن یعنی میرزا رفیع دہلوی علیہ الرحمۃ و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب با وجود اینکه اکبر آباد و مشمول الفاظ برج و گوالیار در وقت تولد از سبب تولد در مستقر الخلافه مذکور مقصود خاطر داعی آنهم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول را ترک کرده اند مثل * مِنی * با مروت مفتوح و نفاست مکسور و یا دوق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای مین بمعنی درمیان در شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
* بر منی جامه نه تھا اک جھول تھی * دیگر لفظ * سریجن * و پی * و پیتم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک * بمعنی اندک شاید ازین قبیل نبوده باشد که در کلام شان موجود است دیگر * دکھو * بجای * دیکھو * بمعنی ببینید و * دسا * بجای دیکھا گیا بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کوچک اعیانی خواجه میر درد مرحوم که وسا در مثنوی طبع زاد خود استعمال فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * ترو ار * که بر زبان بر و ر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند ازین چه شد که لفظ * ستی و * سیتی * بجای سے و * مجھ دلکی * بجای میرے دلکی در کلام میر زا رفیع یافته می شود ستی و سیتی در و اسوخت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است * شعر * یاالہی میں کہوں کس سمتی اپنا احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہین جنجال * در بند دیگر بعد چند بیت * سپتی ہم آمدہ است و مجہہ دل کی درین بیت ملاحظہ باید کرد * شعر * گرہ لا کہون ہی غنچوں کی صبا یکدم میں کہولی ہی * نہ سلجہیں تجہسی ای آہ سحر مجہہ دلکی پہگہریان * ومحبوبان جمع محبوب سوای مضاف الیہ شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع * ہاتہہ سے جاتا رہا دل دیکہہ محبوبان کی چال * واگر این چنین گفتہ شود صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا * و بامتحان این فقیر رسیدہ کہ صناعت تقلید درست آدم ہر شہر و ملک کہ در آخر دردانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد خصوصیت بہ باشندگان شاہجہان آباد دارد نصیب سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و شاعر عالیقدر انجا بود مدتہا در ہندوستان شب را بروز آورد مطلعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ تو بدل دہوم پڑی ہی * در گلشن آئینہ گہٹا جہوم پڑی ہی * و بقول بعضی نہ از روی کتاب در بیتی لفظ * تو چ مرانی را * تو چ مارانی بستہ * شعر * آہ از رانیان ہندوستان *

* توج ما را نیان ہندوستان توج در اینجا متفاوت است
کتابت آن با ترخیم و وزارت نور و چاره سازی باشد و قزلباش خان
امید با اینهمه جوشش ها با اہل ہند در تبحر در علم موسیقی
ایران و ہند یک شعر درست در زبان اردو سر انجام نکرد
و گاہی که رخش طبعش در ین وادی دویده غبار خاطر سامعان گردیده
از وست * شعر * با من کی بیپتی ایک سیری آنک مون پری *
غصا کیا و گالی دیا اور ذکر لری * عماد الملک وزیر که در
بوند یالکهند متولد شده بود در ایامی که مسافر گشت در شهری
از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
ساکنه آن بلده رسید ظاہر نمود که باشنده بصره ام طرف ثانی
بمدارا برخاست و ده روز بمهمانداری اقدام نموده تا ده روز در ان خانه اعزه
عرب فراہم می شدند احدی نشناخت که ہندی است
اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درستی نمودن لہجه را
غور باید کرد و انصاف شرط است و ساده ان کشمیر که آدم
هر شهر را بلباس و زبان و لہجه او متلبس و متکلم شده می فریبند
و وصف اندکی کشمیر زا که اینها زود تر شناخته می شوند و بخواری
تمام می گردند دوم دہلی زا که اینها مالک بممالک می روند و
باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب غرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
ساکنان مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بوجود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمرهٔ اوشبیه بروزمرهٔ باشندگان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلپوره که گفتگوی
شان مشابه بگفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با برادران هم شهری ما نا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس وحسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کردهٔ ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواه در شاه جهان آباد خواه جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنو زا گودر یکدو لفظ مغایرت باد هلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محلهٔ فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار اینمعنی
از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجا می دانند که ما در
پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنهٔ اینجا یاد بگیریم ازین
جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
شاه جهان آباد آمده اند می کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر
فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت همانست که بعد رفتهٔ افلاس
بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنؤ از
جهت قربت شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای
لکهنؤ خیال باید کرد و غیر فصحا جماعهٔ هستند که والدین ایشان از
جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
ما در شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاوه که میگوئیم همه صحیح
و روزمرهٔ دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
بانک و بنوت و لکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ و الدین و دیگر اقربا قسم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان متمکن نگشت مختصر اینکه
سند اردو از گفتگوی ملکوک وعامر او خواشی وحضار شان
جستن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
و مغنی و صوفی و زنان پردی چهره در مجلس شان حاضر می باشند
و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
و زود تر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
و حضار مجلس می شود بمباهات نزد اماثل و اقران ذکر آن بر زبان
می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
که مبادا حرفی از زبان من بر آید که موجب ریشخند و رین مجمع
شود و هم چنین بند ریش دستار و وخت قبا و زیر جامه و کفش
هرچه رواج می یابد بر پسند اینها موقوف است مثل لفظ * رنگتره *
که بمعنی * سنگتره * فرموده فردوس آرا مگاه است و هم چنین
* گل دم * بمعنی بلبل * و گلسرا بمعنی تیتر که در فارسی دراج
گویند * و سفید سرا * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
بدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم بر ضرور است

وآن این است که سحبان وقت فصحای خوش بیان و مقدمة الجیش
بلغای طلیق اللسان وقصب السبق ربای میدان براعت ومجدد
قوانین لغاعت مصداق لوذعی المعی درین زمان ذات ملکی
ملکات جناب عالی است برب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان
اردو در هر فقره یادا از مقامهٔ مقامات حریری می دهد احدی را از فصحای
ماضی وحال این طاقت لسانی وتلمیع بیانی نه بوده است ونیست و
هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
است وگاهی ایهام وگاهی طباق است وگاهی ترشیح و وقتی محتمل
الضدین محرر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
ترتیب می نماید دیگر نواب عمادالملک مغفور که موجد بعضی
قوانین این زبان است وایجادش همه مقبول لیکن نسبت
قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است با دریا باین
دلیل که پوشاک وکلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد
که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
پوشاک مردانهٔ لکهنؤ بکنم بعینه لباس بابیه های کاندهماه و شاملی
در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک
شهرهای دیگر سوای لکهنؤ می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
پوشاک زنانه اینجا حاکم است و زنان شرفا در شادی فرزندان

و دختر خویش سرو میان غلام رسول داید یا مقابلہ کہار روہ
سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجاہر گاہ با کلام
مردان این جا سخن بی شک وشبہہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار آمل
دھوسر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار آمل تمھارے احوال پر باللہ کہ ہم سخت متاسف
ہوتے ہین کہ حق تعالی نے اپنی عنایت سے تمہین مباہات الوف کا
مالک کیا اور اوقات تمھاری یہہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
فرض کیجے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کا لذت آشنا نہین برا
تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسر نعمای الہی سے محروم رہی
او رنام اوسکا رحم اور شفقت رکھیہو لوگ بھی تو اپنے ہاتھہ سے
بکری سوای عید قربان کے حلال نہین کرتے اور ہی اشخاص
صاف کرکے گوشت بڑے آدمیونکے مطابخ مین پہونچاتے ہین اور
بازار مین بیچتے نہین اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاو تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بھار آمل *

مہین پاپر مرشد تمھارے دھرم ما نہین جیو کا مارن بڑا او دکھہ
ہی ہور کھاونا تو ہور بھی برا ہور کھا تھاری کی بات ہی تم
کھا وند لوگ ہو تمھارے تو جو کوئی چوشی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اوسکے ہاتھ کا پانی پیونا عجب ہی تمھارے بدلے تاؤ سیلرام
جی نے تجھے اونہنے بھوکے بسرے تئے کھانا کھلانا بچوڑے ڈھیلے
باپ پر پھیر رکھ دیا تھا سو دہی کا باپ مرگیا سو باباجی نے دیکھکر
پھرمایا نہوتی کے کہا یوہ بھی گیا اب دس ہجار رو پئے کے
گھر تے کا دھون جو اسکا دو کھانا وتارون ہور ہمیشہ نے تمھارے
کھاو نہ پیو نہ واسطے بھی ڈھیر پیچان پیدا کرین ہین
موہن بھوگ لوچئی کچوری اندرسے مٹھے سہال کچنال بڑی
سنبوسے پرا کری گھر مین بابوسا ہی گندورے دھوئی مونگ کی
دال دھوئی اوڑد کی دال ہور ڈھیر سی ترکاریان ہور اچار ہور
پاپڑ کا لڈو ہور گوندکے پاپڑ جو جو بھی توس پھرماوین تو پھیر کھانا
بس تنہ کہیں کو بھی بھول جاوین بلاکون بھوکے بسرے بھی کھاوتے
مین نہ آوے * شرح این عبارت * ہمین * بکسر ہمت بلند
و تشدید ہمت بلند ثانی مکسور و یا دحق ہی و نفاست شد لفظ
بانیہ ہا باشد بجای ہانصاحب و ار اردو * پیر مرشد * بغیر

وزارت بمعنی پیرومرشد باوزارت عطف * مہارے * بامروت
مفتوح باہمت بلند یکی شدہ واقبال وریاست ویا وحق یکی بجای
ہماری دہ شاہ جہان آباد * ماتہین * بمعنی در میان در زبان
مناوات بار بہ گذشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدا *
بادال ثقیلاں ہمان برا بمعنی کلان * دہوکہہ * بادولت ووزارت
دوستی وکم دماغی باہمت بلند یکی شدہ بمعنی گناہ باشد * ہور * باہمت بلند
ووزارت دوستی وریاست بجای اور بمعنی دیگر در فارسی
* کہاونا * بجای کہانا بمعنی خوردن * کہا * اختصار
مین نے کہا باشد * بزبان فصیحان دہلی کتابت آن بامروت مفتوح
وکم دماغی مفتوح باہمت بلند یکی گشتہ * وتہاری * باترحم
مفتوح متحد باہمت بلند واقبال وریاست ویا وحق باقی بمعنی
تمہاری درارود * وکی * باکم دماغی کمرو ویا وحق باقی بجای
کیا بمعنی چہ برای استفہام در فارسی * تم * باترحم مفتوح
ومروت ساکن بجای تم درارود بمعنی شما در فرس * کہاوند *
بمعنی خاوند * چوشی * بمعنی چوہی یعنی مادہ موش واز چوہی
تا چوشی تفاوت ہمت بلند وشجاعت باشد مارگبرے *
بمعنی مار ڈالے یعنی بکشد * پہونما * بجای پاینا * بمعنی نوشیدن
کتابت ان باپاکی طینت ویا وحق باقی ووزارت مبدل باہمزہ

متحرکہ بانفاست وراء ثقیل واقبال * گنجب * بجای غضب آرند * بڑے *
بایا وحق یکی بمعنی کلان تعظیما * تاء و * باہمزہ مضموم وو زارت نور
بمعنی برادر کلان پدر * سایرام * نام باینه * اونرسے باہمزہ مضموم
بانفاست و راء ثقیل یکی گشته بمعنی او شان در فارسی * سے تے *
بجای سے بمعنی از در فارسی * کہن کھجورا * نام جانور
مشہور در ہند * دھیکی باپ * بمعنی پدر دختر باشد که ورارد و
بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھرمایا * باباکی طینت
با ہمت بایند یکی شده و ریا مست ساکن بمعنی فرمایا * نپوتی *
بکسر نفاست زنی که ہیچ نزاید * کے * با کم دماغی و یا وحق یکی
برای اضافت است یعنی ای فرزند شتر و ان ازین کلام مراد
قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا که معنی نپوتی کے
اینست که ازین حرکات زبو داسیت که از جہان گذران در گذر زنی
وچنان بی نام و نشان شوی کز و یا مادر ترا نزاده است یا بایں معنی
که ای دشمن عقل زود است که کشته شوی و مادرت بی
فرزند شود و اطلاق نپوتی بر مادر مخاطب پیش از کشته شدن
مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم که آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن با ینمعنی
نپوتی کے را فرزند ستروں گفتن درست نباشد گو مآل هردو
واحد است و این عبارت در مآل قریب عربی است که در حالت
غضب بکسی * تیکهیک امکت * گویند یعنی بگرید ترا مادر تو * اب *
بمعنی حالا * روپئے * بمعنی روپیه ها * کاڑھون * باکم دماغی و اقبال
و دال ثقیل با همت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست
غنه بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشر * باپاکی طینت
مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یا دحق یکی و سطوت
مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * پیونر * باپاکی طینت مکسور
و یا دحق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنه و راء ثقیل بمعنی نوشیدن
* ڈهیر * با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یا دحق یکی
و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیجان * جمع چیج باچاره سازی
و یا دحق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی
و ریاست و یا دحق باقی و نفاست غنه بجای کین باکم دماغی
و یا دحق باقی و نفاست غنه * کهرتین * یعنی خرمها * گند * با مروت
و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * حجور *
بمعنی حضور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
در آخر * پهرماوین * بجای فرماوین * پهیر * بجای پهر بمعنی باز در فرس .

* نوس تنترسکی * با نفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن و ترحم مضموم با نفاست یکی شده و رای ثقیل ساکن و کم دماغی و یا و حق باقی بجای نمش و تنکی * بالکون * با وزارت و سستی و نفاست غنه بجای بلکه * بشرے * یا بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست و یا و حق یکی بجای بخوصلے یا آقا رسی کاینهمه ها مقابل فارسی صفاهانیان و همچنین فرس فضلا و طلبه علوم پورب که تقاید لهجه مغل نیز مرکوز خاطرشان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدر الدین محمد صفاهانی

چرا و سه ماه بر ما نامهربان بوده که تشریف نیاورده و مشرف نفرموده و و سه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا * شعر * بهار عمر ملاقات دوستداران است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنها نه گریه آدم بکار می آید نه خنده حالا پدستور می آمده باشید زندگی آدم همین قال و مقال و اختلاط است جناب مید انند که من مذهب صوفیانه دارم نمیدانم که هند و چه قبح دارد و مسلمان چه حسن هر دو بنده خدا و نور چشم عارف اند جهان گذران مثل حباب نقش برآب است آخر همه را رجوع بمبدء خواهد بود نزاع لفظی که زید به از عمرو است یا عمرو به از زید میانه برادران نوعی چه

ضرور رسید زید بگردن عمرو

* جواب از لاله کشا پرشاد سری باستم *

همگاهگا این عاجز شمود و ماده بگاگاشت گاستون بیماری پرداخته همگاهگا ولیکن آن منبع عطوفت واحسان شربت جون پرور عیادت را دریغ داشته همگاهگا * شعر * ما زیاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود انچه ما پنداشتیم * همگاهگا امیدم از ایشان شکسته شد چون احوال آن ابهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر دم از دوستی کسی کشتن بیجاست همگاهگا رود یده را شرم همین کنند و اینکه همگاهگا برزبون رانده که ایستون صوفی مذهب است و همگاهگا تعصب ندارد همگاهگا اگر تعصب میداشتی چه نقصان میداشتی واکنون که ندارد ما را چه نفعی ازو بالله العلی العظیم و بامیرالمومنین علیه السلام که دوستی را غلام است و مرد خوب زا بنده و همگاهگا با آدم خردماغ کاری ندارد همگاهگا حیف که درد و موه از مو پرسیدی آن قصور فغفلت نهم از حال دوستون نشایستی همگاهگا این تو رسم زمانه هست که شکایت از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی کشا پرشاد که درمیان

کایاتهه ها قوتش سری باستم بود * شرحش اینکه * همگاهگا * هردو بار باهمت باشد مفتوح و گرانباری و اقبال بیجاد رکلام

حرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
بر و محال بود *شمو* بجای شما از راه تمسخر گفته و ترحم پرداخته را اکثر
گفته همت باشد را ظاهر نموده * جون * بجای جان او رده و درداشته
هم قاعدهٔ پرداخته مرعی داشته شکسته شد بمعنی گشته شد
گفته * و کشتن * بجای زدن استعمال کرده دو لفظ * رو دیده * ایجاد
او است * رو دیده * را شرم بمعنی منهه دیکھنے کی شرم نزد او
بوده * وزبون * بجای زبان و با دولت رانده هم سلوک
ترحم پرداخته ورزیده و همت باشد مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر
ساخته * وایشون * بجاے ایشان اسم اشاره برای جماعت
وغرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است . بجای صوفی مذهب
هستند گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
مذهب هستم آورده و این ما سبق متعلق تمازاول است
و سید استی بمعنی سید استند و ندارذو بجای ندارند وازو .
بجای از شما و ریاشته امیر المؤمنین مد مفتوح ادا کرد
و الیه السلام بکسره اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده
* وموه * باوزارت نور بجای ماه * و دو * بوزارت نور بجای ما * نهر سیدی *

بمعنی نه پرسیدید * آنقدر * بجای اینقدر * و فغلت * بجای غفلت
و * دوستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده واین
تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
و تدریس فارغ شده اند گمان که چیز هم نخورده باشند و بعد
از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر بفرمائید
فردا باز بخدمت برسم هنوز که دوازده روز اینجا هستم چه
عرض بکنم که فلک کجرفتار دست از بازیهایبر نمیدارد والا چند روز
در خدمت آب وضوی ملازمان را گرم می کردم چند شبهه
که در شرح اشارات بخاطر داشتم وجواب انها اندکی عسیر
می نماید بآسانی تمام از جناب برطرف می شد وای وای اینجا
قدر ملازمان را کمی داند برابر یک سبزی فروش یا جونه بزایران
اوقات ندارید قبله بیا بولایت برویم *

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لائیس از فصحت و بلغت آن باذعان دانستی
شدی که مولد ایشون از خوک پوک ایردن بودی ارے برهان
لائیس او بلبل هزار داستان را نعم البدل بودمی باین فصحت

کسی مغان را اندیشه است همین که او گوهر سخنون را بشگفته بیان
سفته ارے برهان لایس من دانستیم که وی مالک زبون
است ارے برهان لایس من طعام را خارج می خوریم و خجیدگی را
نمی خواهیم تا و نشسه باست گپ زدگی و جمیع شکوک را
ارے برهان لایس بالک گل مافی باله باسخ دادی خواهد شد
و ازینکه ویرا شوق بسوی کتب معقول هست ارے برهان
لایس غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشاالله تعالی عظم
شانه ولا یحاط احسانه اری برهان لایس دیگر چارچه هم انشاالله
تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجا در عالم امکان هست
گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعرا و ران بزم روشن است *
گفتگوی مغان و مولوی بانجام رسید
* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *
* ارے برهان لایس * با همزهٔ مفتوح و ریاست و یا دحق و بخشش.
مضموم و ریاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر
کشی و اقبال و همزه و یا دحق باقی و سطوت ساکن بجای هگا هگا
در کلام لاله کتا پرشاد خیال باید کرد * و فصحت و بلغت * همان فصاحت
و بلاغت بذیرا قبال است * و آن * بمعنی شما یعنی آن عالیقدر
* و دانستی شدی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن.

واجب است * ایشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خوک
پوک * بجای خاک پاک از غلبهٔ تمغل * وایرون * بجای ایران * و
بودی * بجای بوده * واو بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخون * دراصل بمعنی سخن وصحت
دارد ولیکن جناب مولوی صاحب از سبب ملاحظهٔ وطن شریعت
وزارت نوره زیاده کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
* و وی * بجای شما * وزبون * بجای زبان از جهت منابعت
* شسته است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
خواهم زد * بلک * بابخشش مفتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هرچه در دل او ست
ومراد مولوی صاحب هرچه در دل شما ست باشد چراکه مخاطب
را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
* کتب معقول * بفک کسرهٔ اضافت * واینکس * بمعنی من * چارچه *
بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
با وصف صحت درینجا مصرف ندارد * عالم امکان * بغیر کسرهٔ
مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
صحبتی * بغیر کسرهٔ اضافت * و شعرا * بروزن عذرا * زبان
شعرا * با لفاست غفه بجای زبان شعرا بکسر لفاست و فتح

عاو نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
از نقبول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسندیله رفته بودند
محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که اعلم علمای معقولیان هستند
شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکهنو تشریف
آورده در اسپامئو که فرودگاه رسالهٔ عبد الرحمان خان قندهاری
است فروکش کردند داعی راقم از وصول این نوید جان بخش
زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در همچشمان
قصیدهٔ غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
خواهد شد بر ایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
در ر غرر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعهٔ این هیچمدان
کردند چون احقر العباد آنهم در هر وقت و الا فرحوم تحصیل کتب
درسیهٔ منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوچهٔ تلاش
عنان شوق را از ان طرف برگردانیده انچه خوانده بودم سهوا نجامیده
بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنگ ظرفی خود کردم و بنا بر غایه گذارش نمودم که
بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
فارسی و هندی شعر می فرمایند هرچند که این بنده را لیاقت آن
کجا است که فرمودهٔ ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
این بی بصیرت چیزی تیمناً و تبرکاً ارشاد شود بعید از بنده نوازیها
که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میر انشاء الله
خانصاحب را است می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
و اطمینانی که از لہجهٔ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
برای این التماس کرده می آید که هرچه از ان خاطرم جمع است اشعار
هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تلطف و
کمال رافت قصیدهٔ که درهمان ایام از نتایج طبع شریف ایشان
در نعت سرور کاینات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
صماخ راقم نمودند صلهٔ آن پیش حملهٔ عرش رب العالمین
است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر مجرم بعد استماع
بالحاح تمام قصیده را گرفتم ازبسکه هیچ مفرحی بزعم من باو نمی رسید
زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجالس حکم یک قطعهٔ
زعفران داشت بخاطر رسید که تخمیس آن درست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
باسانی صورت تمامی پذیرفت درینجا برای افادهٔ طالبان فن ایراد
دو بیت از قصیدهٔ مذکوره بعمل آمده * نظم * رسول حق کا محمد نبی خیر انام *
ای فخر کون ومکان تجھ او پر درود و سلام * ہی امر ہمکو بھی
صلوا وسلموا تسلیما * ہی امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام *
بالجمله بعد چندی که همراه الماس علی خان بهادر و از وسندیله شدم
و بکرّه سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته
مخمس را بدان ایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور
از این جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که
فضلا شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند والا
در اندک توجه هرچه خواهند بگویند وهرچه بگویند یقینی است که به از
شعر اگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس
ممتنع است هزار فصیح امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و شخص علمی چنین نافهمیده
راه رود جای عبرت است و از همه عجب تر اینکه باعتقاد

طایفۂ عالم جناب ایشان میرزا هستند لہجۂ فرس ہم از اہالی ایران
یاد گرفته اند و زبان اردو ہم در شاہ جہان آباد آموخته و چون
حکمای یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعۂ
علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا ہم عشاق
و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشہ ہای فارسی
و بھیر دن و بھاس و بھیروی و للت و رام کلی و کہت
و گنکلی و بھتیار و سگھرئی و سوہا و گوجری و گند ہار و
آساوری و توڑی و بلاول و الہیا و دیو گری و دیگر
راگ و راگنی ہا مثل ہمین راگنیہای عجیب در حاشیه خیال دارند
گاہ گاہی روبروی کدام خفاشی که از شاگردان خاص است
خیال خوانده داد طلب می شوند قربان این شعور و بلا گردان
این عقل باید شد ہرگاه در سر ددن مضایقه نکردند در ساز زدن
کدام عیب است حبذا مجلسی که در و علما فراہم آیند و از ہمین ہا
یکی جوڑی بزند و دیگری سارنگی بنوازد و یا یکی ساز در دست بگیرد
و دیگر* انظر الینا او میان چہرے والے* ضاق المجال علینا سانورن
بھی اپنے کول بالا لے* مت بجھ کے میدہی جان اجلس بین یدینا*
مجھ مین تمہاری مانون بھالے* بسر اید جائیکه جناب مولانا باینہمه
تحقیق و تفتیش ریخته را باین صحت و درستی و موزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت
استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی
و کسبی شاہ جہان آباد مقابل فونان ہم جنس شان در لکھنو بعینہ
گفتگوی برکاونی کنیز الکن مولوی کرم الرحمان مشہور و ملقب
بمیان بیچی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست
یا کلام میر غفور غیبی ویا ئی کہ باشندہ دہلی است بازبان پری پیکر
کوچہ باقی بیگم یا احتیاط خدمتگار تہاکر باوام سنگ جات ساکن
آنجا با شاگرد تفنن سیان شان عالمہ * سوال از براتی بیگم *
دوتی خانم * اری سر موندی باندی تو اتنا بہو تھہ کیون ہواتی ہی
اللہ کری تیری ہوتی ہوتی اور پروالیان لیجاوین اُرجای تو خندی
خیالا سینے کب ستیانا س کئی تیرے و ہنگرے کی جو رو کا گالا کیا
کہنے والی کو علی جی کی مار ہووے درجے تیرے دیدے سے
پیچھے بیٹھا ئے کیا اُسپغالا اور ہتھایا ہی بسمی مین چڑنگی دال جمالو
دور کھرتی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *
ای صاحب آپ کیون باندی بندوڑون کے منہہ لگتی ہین ایسی
باتون سے ہوتا کیا ہی زناخی ہمتو آگے ہی یہہ بات جانتے تھے
کہ اس زمانے مین غریب پر رحم کرنا اچھا نہین پر کیا کرین اندر

والاکم بحث نہیں مانا کیا جا نیے ایسے کرتوتوں سے کیا جتن ہوتا
ہی اس چدّو کا کیا دوس ہی کردہٴ خویش آید پیش ۔

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدّم صاحب اھتمان تھُدی جانت ہی جو ہین تجھ بھی تھے
رہون ترم سبھی پیان آتھی رہین مین تو بولون نہ چالون جن آپ
سین آسے یہہ بات تھس ہی اور مورا تام لھس ہی اوہ قی برمان
بانس تی دیون مین تو جبتے ناہین ترت تھہ جون تم بی بی مورای
تادلا تنو مین تو بل بل جاون ترسے پاس تیرسے تے آسرے پی
آوت رہون ترا صدتا تھاوت رہون اور تھانم صاحب منہہ تاتھن
رہی تہ ھیان تی توئی بات باہر تھے تو تی اپنا تیا پی ہی سو مین
برجری اب تابورانی رہون جو بی بی سن تھون تہ بیدم صاحب
اور تھانم صاحب ہم تان برا تہت رہین اور مرادلا ترت رہین
تحنیت تر وجہ برجری تنو تہس ہوی وہتی نا ت نات د ارو
منہہ تان تر ان تی تسم اور سلام جھہ ین تریا مین ناہین بولون

* کلام بی نورن کسبنی باشندۂ کوچۂ بلاقی بیگم * با میر غفر غبینی ویائی

اجی آؤ میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی مین اتے
تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پڑھتے تھے لکھنؤ میں
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے ایکے کربلا مین
کتنا مین نے ڈھونڈھا کہین تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسے
نہ کیجو کہین آنکھون مین بھی پچاؤ تمہین علی کی قسم آنکھون مین مقرر چاہیو

* جواب * از میر غفر غبینی ویائی مراد از غبینی و یائی
آنست که وقت تکلم بجای ت کر کشی و ریاست بیشتر
غیرت و کمتر یاد حق از زبانش بر آمده باشد بیان صورت
میر مذکور اینکه سیاه رنگ کوتاه قد فربه گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قندسازان کہنه رنگش سبز یا اگر نی و الا اکثر
سفید گاهی گل سرخ ہم در گوشۂ دستار میزنند و جامۂ مصطلح
ہندوستان نه جامۂ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزه می باشد
چون لباس باریک را از ینجہت که برای زنان مقرر است
نمی پوشند رخت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گنده است
لیکن قیمتی دو نیم روپیه ایک تہان تمام در یک جامه صرف می شود
چولی زیر پستان بالای ان دو پنہ پستو لیه دامن بر زمین جاروب
می کشد و مسی ہم بر دندان مبارک می مالند و پاپوش از سقرلاط زرد

دور چاق و سلطان ستارہ از تارہای طلائی غیر خالص حالانکہ
ہیئات معلوم شد طرز کلام بازن کسبی باید شنید اجی بی نوغن
یہہ بات کیا فغماتی ہی تمتو اپنے جیوغے کی جین ہو بغ کیا کہین
جب سے دغی جہوتی ہی کچھہ جی افسغدہ ہو گیاہی اوغ شعغ
پڑھنے کو جو کہو تو اسمین بھی کچھہ غلطت نہین غہا مجھہ سے
سنیے اوغ غانجتے مین استادمیان دغی ہوتے ہا و نیغ تو جہ شاہ
گلشن صاحب کی تھی بھغ میان آبغو اوغ میان ناجی اوغ
میان حاتم پھغ سب سے بہتغ مغزا غفیع السودا اوغ میغ
تقی صاحب پھغ حضغت خواجہ میغ دغد صاحب بغدا غاہ
مغقدہ جو میغے بھی استادتھے وہ غہ لے تو سب منگت اغ
انکے قدغ کغنے والغے بھی جان بحق تسلیم ہوئے اب آنکھو لے
جیسے چھو کغے ہین ویسے ہی شاعغ ہین اوغ دغتی تین بھی
ایسا ہی کچھہ چنتا ہی تحسم تا ثیغ صحبت اثغ سمجاتنا یہہ
کون میان جغ أت ہین انکے شاعغ کوئی ونسیے پوچھے تو تمہا غا
خانمان کسدن شعغ کہتا تھا اوغ غنضا بہاوغ کا کون سا کیا مہہ ہا
اوغ دوسغے میان مصحفی کہ مطلق سعوغ نہین نکھتے اگغ
پوچھیے کہ ضغب زید عمغا کی تغکیب تو ذغا بیان کغو تو اپنے
شاگغدونکو اسغاغغے کے غغغبہ آتے ہین اوغ میان حسغت کو

دیکھو اپنا عرق بادیان اور شربت اناریں کو چھوڑ کے
شاعری مین آگے قدم رکھا ہی اور میر انشا اللہ خان بجائے میر
ماشاء اللہ کے بیٹے آگے بڑھ گئے تھے ہم بھی گہو رہتے کر جاتے تھے
اب چند روز سے شاعر رنگین مرزا مظہر جانجانان صاحب کے
روز مرہ کو نام رکھتے ہین اور سب سے زیادہ ایک اور
سنیے کہ سعادت یار طرفا سب کا بیتا آتو ری ریختی کا
آپ ہو جانتا ہی رنگین تخلص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مثنوی کا
و عید پر نام رکھا ہی رندی بوڑی بو ری او سمین باندھی ہی میر
حسن پر زہر کھایا ہی ہر چند اس مرحوم کو بھی کچھ شعور نہ تھا
بدر منیر کی مثنوی نہین کہی گویا سانڈے کا تیر بیچتے ہین بھرا
اسکو شعر کیونکر کہیے سارے روگ لکھنوء کے اور دلی
کے رندیسے رباغ منہ تک پڑھتے ہین *بیت* چنری وہانسے
* دامن اٹھاتی ہوی * کنگرے کونے سے پاتی ہوی * سو اس بجارے
رنگین نے بھی اوسکے طور پر قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
تیرا باپ رسالدار سخن رکن بجارا لڑھے بھاری کا رکھنے والا
بیٹے کا چڑھانے والا تھا تو ایسا قابل کہانسے ہوا اور کٹھائی پن
جو بہت مزاج مین رنڈی بازی سے آگیا ہی تو ریختے کے سین چھوڑ
کر ایک ریختی ایجاد کی ہی اسو اسطے کہ بھلے آدمیون کی بہو بیٹیان

پھغ مشتاق ہون اوغ انکے ساتھہ اپنا منھہ کالا کغنے سمجھا یہہ
کغام کیا ہی کہ * غ * یہا نسے ہی کہی یسے دوغی کہا غو * اوغ
پتھوغی انگیا اوغ نگوغی انگیا اوغ ننوغی انگیا اوغ سغد ہوگئے یون کہے
* غ * کہین ایسا نہو کمبخت مین ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
اوسمین غند یونکی بوغی لکھی ہی اوغ پیغ داغیان چیغین اوغ پیغ داغا
چاندا وجنغی دھوبن اندغ داغا دغ اوغ دوگانا سے گانا یگانا ناز ناخی
اغاپچی دوست اوغ سیغے مین جانیکا کون اغطف ہی کسواسطے
کہ لکھنؤ کے گانے واغی بھی غونڈے یا غندیان ہہین اگغ
غونڈے کودیکھو تو دیپے بھغوے شوغی کے بنائے ہوے یاد ہہین
سندہ یا جنگغا یا کافی کے سوا بھنا کان مین نہیں پغی عجب طغح
کے بوغ کہ فہم مین نہیں آتے * گندا غادم داوے کسیطغح ہو جاندا یاغ
سمھاغ پیغ دھغنا وغیغی صحغا بجون ذا * اوغ کپغے بھی دیکھو تو
تبی طغح کے سغ مین بسنیان لکھے ہوتے اوغ چوغی بھی اتنا لکھے
کی جوتغون کے اوپغ اوغ ازاغ کے پانیچے بھی دھیغے اوغ
ہوتا بھی . پھغو دانی داغ غاحوغ دغا قوت اغا بغاہ اوغ غندیان
بھی تو تپے کے سوا گانے سے غبط ہی نہین لکھتی ہہین * چیغے داغا
یاغ میغا وے میٹھی داغا یاغ میغا وے ناجاوے محغم ناجا کبھی
تو سا دغی مان گنگا وے * اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاچ کی انگیا

اوغ دوپٹا بھی گاج کا اوغ بہغو بھی کھغا ہو اوغ پایجامہ بھی بے
قغینے دھغے پائنچے اوغ اذاغ بند کا ڈوغ بھی ایسا کہ بہتی بغا اوغ
ناچنے مین مطغق نہ بتانا نہ سین نہین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
اسکے دامن پتاغ سکے بیٹھنا ایسی بھوھغ سے سغیقہ سب
کی سب کہ دوکوغی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانکو جی نہین چاہتا
اوغ جب مزہ مین آوینگی تب ٹھمغی گاوینگی اوغ ٹھمغی بھی ایسی
بغی کہ لغوذ بغاہ بھغا اسکے کیا معنے * مینغی گغی پو پھیغ یاہو ٹھیا
چغھکے ایغو ہیاہو غاغو کجانین سغداغ آیو ہو * اوغ اس
پغو ھغ پہنے پغ آپکو گنم بھی جانتی ہین اوغ ھغ ایک بھنے ادمی
سے تحتوا کفنے کو مستعد ہو جاتی ہین اوغ بہتی بھی کہتی ہین
مجھکو ایک غندی دیکھ کے کہنے غگی غاغاجی تم کہان سے تشغیف
فائے مین نے کہا کہ جھونٹی کی ماکی بھوسٹی مین سے کہنے غگی
تم قغعی گغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیکھ کو دغست
گغوا غو قین قین قین قین قین اوغ ایک زنانا وہ تھا کہ بی کھمیا
بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گغ اناغ جو غاہی تو سبز انگیا اوغ
سبز جو غاہی تو گغ اناغ انگیا اوغ تانکو نمین بھی تنگ ازاغ
کمخاب کی ایسی کہ چاغ گھغی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے بتے
اوغ ناک مین نتھہ اوغ کغتی مین گنے اغ تکما خوبصوغت سا یاقوت کا

یا ہسپتے کا یا زسغد کا او غی بہاغ دے غہا ہی اوغ اس حسن و جماغ
پغ ماغے شغم کے سغ او تہا کے نہ دیکھنا اوغ بو غنہ بھی
تو سعقو غی بوغنا اوغ منزغ طبو غی بغیغ کبھی نہ گانا اوغ غخوند سے
بھی ایسے کتہاک کے کہ جنکو دیکھکے پنی بھی ٹپک غہجاے
بساغے سغ مین باغ کے سکے گئے مین فاختائی جو نا اوغ کسیکے گئے
مین طوطکی اوغ تسیکے گئے مین غاغ قطب صاحب کی اسغیون
کی چھپا نو تنے دس یاغ نے جہان بیٹھ کغ او سالو بنایا
اوغ ناچ شغوع ہوا تہان ہغ ایک طنف ناجتے ناچتے
سین بنا کے غوبغو آکغ بیٹھ گیا ہغ ایک نے پیسے
دسب مین سے نکاغ کغ دینے شغوع کیے مثلاً جاغ فغوس
جو تمنے دیے تو پانچ فغوس مین نے بھی دیے اسیطغح سے
ایک پہنے مین باغہ تکے بلکہ پندغہ تکے ہاغے اوغ بیٹھے بیٹھے
او سی عاغم کے بیچ دو تکے تمنے دسب مین سے نکالے تو تین تکے
مین نے بھی نکالے اوغ کسی یاغ نے دو چھہ پیسے کسی یاغ نے تین پیسے
آٹھ تو تاپیکی تغشکاغی دمغی ٹکے کی پاو سیغ کے حساب غیکے
آدھی اوس غوندے کو جو اغے کی اوغ آدھی مین تانا تانا سب
یاغون نے کھایا اوغ کسی آب غوان کے کناغے دغخت کی
ڈاغی مین جہو غا جو پڑا ہوا ہی تو وہان بھی دو چاغ پنگی زاو کھینے

ہمین ایک ظغفہ کوئی صاحب کاغ غزغ ایسی ہی لکھا
لکھتاہی کہ جسکے ہغ ایک مصغعے سے معغفت پٹی ٹپکتی ہی
ایک غزغ کے دو شعغ تو بندیکو بھی یاد ہین

شعر

پغدیکو اوغت کغ مکھغے سے جب یاغ نے جلوا دکھایا * تب چھپکے
بشکغ انسانی نام اپنا محمد نکھوایا * وغ یہ غ ہی وصف اوس
گیسوکا بغو کو ہغگز نہ کیونکہ کہون * بازاغ کا سغما عغش پہ
جا اٹکھو نہین زوغ ہی کھنچوایا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہہ سی
حغفی پکھ غہا ہی

نظم

اغف اللہ کو تو واحد جان * بے بدی
کا تو نہ غاد غمین دھیان * تے توئی اوغ منی سے تو گذغ *
ثے ثبات قدمی اغتی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
نثاغ * حے حیا کو تو سمجھ جون ایمان * خ خغد پغ ہو نہ اتنا نازان *
داغ دا داغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغت ہی بٹی خواہش
سین * غی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ژ زمانے مین
غہ جھوٹ شعغ و شکغ * سین سب فغشے ہین خوغ شبیہ کی شان *
شین شکغ اپنی خدا کا کیجے * صاد صوغت کو نہو ج ای
نادان * ضاد ضد حشم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
خدا کا انسان * ظوی ظاغم کو نہیں اچھا * عین عاغم ہی خدا کی

یغ ہان * غین غنچے کی طرح تنگ نفہ * ن فدا باغ ہو کیجئے سو جان * قا قدرت ہی خدا کی معموغ * کاف کہنے سے ہو سبشکغ آسمان * لام لازم ہی عبادت حق کی * میم مغناہی مغی جان ندان * نون نادان سے نکیجے یاغی * واو واجب ہی سجود ن یغ احسان * ہی ہدایت کی کنو جت و جو * ی یقین تیغاہی غابیغ مغی جان * گفتگو سے تماشا گر د تفصیل حسین شان عالامہ باخد منگار باد ام سنگہ * اس رئیس الاشقیا باد ام سنگہ نے آپکو کیا قرار دیاہی کہ روس و غطارفہ کے ساتھ دم تساوی مارتاہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان لرتاہی زمانے کا احوال علی انحاء شتی ہی یہہ بات کچھ عقل سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہین رکھتی غایتہ مافی الباب یہہ کہ سفہاء دہاقین بکے اذہان قاصرہ مین مرتسم ہو کہ یہہ شخص اپنے اکفا و امثال مین بڑا طبیعیذ لیق اور لوذعی المعی لایکل لسانہ فی الکلام ہی لو فرض و سلم کہ کوئی اُسکے مزخرفات پر فرط اخلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی مساوات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ ماسونی کے ذاد یتین کی طرح ساقین کی ساوی کے سبب ثابت نہو سکیگی

شرح کلام شاگرد تفضل حسین خان علامه* رئیس

الاشقیا سرداربد بختان روس و غطارفه هردو بمعنی سرداران عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگوها صماخ سامعین پردهٔ گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار غایته مافی الباب بمعنی منتهای مقصود سخنهای دهافین کم قدران دهقانان وضع اذهان قاصرذهن های کوتاه مرتسم منقوش اکفا و اماثل هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان لوذعی المعی تیز رای لایکل لسانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود و تسلیم نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را دبمعنی ردکننده منیع القدر بلند مرتبه ماموئی نام شکلی است در علم هندسه که دران برهان ثابت شده که هر مثلثی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق آن برابر باشند هردو زاویه‌ها او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه مذکوره یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن بادام سنگه با سرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خدمتگار

بادام سنگه با شاگرد جناب خان صاحب ممدوح * همچی صاحب

ایچین ایچین خیچین خیچین قیچین قیچین کهو نهه کهو نهه کهوا کهوا

کنچ بین کا ہے دیت ہو باد نابو اور یہی حتو جو آیو حتو بو جانت
کہا حتو کہ آپکو حتو ہین کنور جو تہاری اور یہی بات ہی تہا کر
باد ام سنگہ آپکو اپنو کا جانت ہین نہاری کہا کہیے عربی
پارسی جانت ہو مہاراج تمہ سو بڑ یاڑ ہان کو عو نا نہین
اور جو آپنے کبھی سو ہم جانی حون تو آعد کو حتو ہون پورعان اور
سمجھنے کو عجادر مانگت ہو

شرح ان * ہمپی صاحب *

بمعنی ہان صاحب کتابت ان با ہمت بلند مفتوح و مروت
ساکن و بخشش مفتوح و یا دحق ساکن * ایحین * بکسر اقبال
و یا دحق یکی و حکمت مکسور و یا دحق یکی و نفا ست غنہ کلمہ ایست
کہ ہیچ معنی ندارد وغیرا زینکہ اوا زخندہ باشندگان زمین برج
باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این
لفظ از حنجرہ ساکنان برج با حکمت برمی آید و چون خندہ ترقی می کند
ایحین خیحین می شود و چون ازینہم در می گذرد قیحین می شود
و این ہر سہ لفظ یعنی * ایحین خیحین وقیحین * در حرکت و سکون مثل
یکدیگراند و در حروف نیز مانا گر بیک حرف تفاوت از ہمدیگر دارند
یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگری خا اثر سی

و حرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونھم * باکم دماغی
باہمت بلند یکی شده ووزارت نور ونفاست غنه وہمت بلند
او از تنزل خنده * وکھواو * باکم دماغی متحد باہمت بلند ووزارت
واقبال ووزارت او از تمامی خنده فرقهٔ مذکور * کنجبین *
باکم دماغی مفتوح ونفاست ساکن وچاره سازی مفتوح وبخشش
ویادحق یکی ونفاست غنه بمعنی طعنها باشد * وکاہی * بمعنی چرا
* دیت ہو * بادولت مکسور ویادحق یکی وترحم ساکن وہمت
بلند ووزارت ودوستی بمعنی سپید ہید * بادنا * باتخشش
واقبال وکسره دولت ونفاست واقبال بمعنی ان روز و * بو *
باتخشش ووزارت ودوستی بمعنی او * اورئی * بافتحهٔ اقبال
وسکون وزارت وفتحهٔ ریاست وہمزه مکسور ویادحق باقی
بمعنی دیگری * حتو * بمعنی بود کتابت ان باحکمت مفتوح وترحم
ووزارت ودوستی * جو آیو * باوزارت ودوستی بمعنی
جو آیا * حتو * ہمان که گذشت * بو * باوزارت ودوستی ہمان بمعنی او
* جاتت کہا حتو * بمعنی جاتا کیا تھا که * آپ کو حتو ہیں * کو
باوزارت ودوستی بمعنی که استفهام * حتو * باحکمت مفتوح و
ترحم مضموم بغیر وزارت در تلفظ * ہیں * باہمت بلند مفتوح
ویادحق ساکن ونفاست غنه بمعنی ہستند * کنورجو * باکم دماغی

مضموم بانفاست یکی شده ووزارت مفتوح وریاست ساکن
وجوانمردی ووزارت نورخطاب سرداری بجاے نوابصاحب
وخانصاحب * تہاری * بکسر ترحم وہمت بلند واقبال
وریاست ویادحق باقی بجای تمھاری * اوڑئی * بااقبال
مفتوح ووزارت ساکن وریاست مفتوح وہمزہ ویادحق
باقی ہمان بمعنی آورہی باہمت بلند ویادحق باقی باشد * اپنو *
باوزارت دوستی درآخر بجای اپنا * کگا * بفتحہ ہردو
کم دماغی بمعنی عم وبزرگ * جانت ہمین * بمعنی میدانند
* عربی * بہ تشدید بخشش ہمان عربی بزبان دہاقین برج
* تمسو * باترحم مضموم ومروت ساکن وسطوت ووزارت
دوستی بمعنی مثال شما کہ درارد و تمسا گویند * بدیاندھان *
بمعنی فاضل * کوعو * بمعنی ہیچ کس بجای کوئی * ناہین * بجای
نہین بمعنی نیست * کہی * بمعنی گذشتند * ہم جانی * بامروت مفتوح
بعدہمت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * ھونٹو آھد کوحتو ہون * باحکمت
ووزارت ودوستی ونفاست غنہ وترحم ووزارت ودوستی واقبال
ممدود ودو علو نسب ووزارت نورو کم دماغی ووزارت
ودوستی وحکمت مفتوح وترحم مضموم بتغیر واو در لفظ * ہون *
باہمت بلند ووزارت نورو نفاست غنہ تمام عبارت بمعنی

من خود باشندهٔ آنولهستم هلو نسب در آعوا از جهت خنده بسیار از گاویش بر می آید و الا اینهم مثل حکمت در ہندی نیست * پورغان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان میکنند * ساجنا * نام درختی * غنجار * بمعنی اچار * مانگت ہو * بمعنی می خواهید سخن راست تا کجا می پوشیدم انچه حق بود در اظهار ان بے اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکهنو و پوشاک آنها بر پوشاک اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری مذہبی است که با مامائی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان پرسید که میر صاحب اینهمه قهر بر کیست فرمود که قبله خبر است این مرد که صاحب نماز و روزه را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده است که با ما مردم که از ابتدای عمر الی یومنا هذا خدای اینقوم را هم سجده نکرده ایم مباحثه می کند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود پسندیدهٔ خود را به از پسندیده دیگری میداند و از راه نادانی بعیب خود وا نمیرسد مثل قاصد اجوره دار باشندهٔ دیهی از کدام قصبهٔ پورب که کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی برده بود بحسب اتفاق ان بزرگ از دو سه روز بخار .

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
و نماز را گذارد مرد کہ اینحال را دیدہ گریخت و نزد صاحب کتاب نت
آمدہ ظاہر نمود کہ * پن ویتو صاحب بناسکے بجال ہیّن کھن
اوتھت کھن بیٹھت کھن دو وکنون مان انگری دسیکے بدری تن
چتوت بر داسن بھپیانت کوکرنا نہیں چھپیلیت مہین کھن پیتوا
مسوس دو وتھون پی بل دسکے للات بھوین ہے ہیکت چوترا
اوتھاسے نکیار گرت مہین اونکان تو اہر تہر لاکب ہی جوسے
ودار بدی ہو یے تو دیکھہ آو ہو سو گات سسری اوہین پتک
مین تو بھاگ تھار بھا

شرح این باید شنید کہ

* پن * باپا کی طینت مضموم و نفاست ساکن لفظی است
در پورپ بجاے اجی دراردو * ویتو * با وزارت مفتوح
و یاء حق ساکن و ترحم و وزارت دوستی بمعنی و شان
* بناسے کے * بجای بناکے بمعنی بسیار * بجال *
باسر بخشش بمعنی زار و بیمار * کھن * با کم دماغی مفتوح
با ہمت باندیکی گشتہ و نفاست ساکن بمعنی گاہی * اوتھت

بضم اقبال باوزارت یکی شده وتا ثقیل باہمت بلند یکی بشده
مفتوح و ترحم بمعنی اوتھے ہین بزبان اردو * بتھت * ہم بر
اوتھت خیال باید کرد * دو ئوکنون مان * بادولت ووزارت
دوست وہمزہ ووزارت نوروکم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن ووزارت مفتوح ونفاست ساکن ومروت واقبال و نفاست غنہ
بمعنی در ہردوگوش * انگری * بااقبال مفتوح بانفاست یکی شده
وگرانباری مضموم وریاست ویادحق باقی بمعنی انگشت * دیکے *
بمعنی داده کتابت ان بادولت مفتوح ویادحق ساکن وکم دماغی مفتوح
ویادحق ساکن بمعنی دیکر یعنی داده * بدری تن چتوت * بابخشش
و دولت ساکن وریاست مفتوح ویادحق ساکن و ترحم مفتوح
و نفاست ساکن ومفتوح ہم مضایقہ ندارد وچاره سازی کسور
وترحم ساکن ووزارت مفتوح وترحم ساکن بمعنی بسوی ابردیده
* برداس بجھیات * بابخشش مفتوح وریاست ساکن ودولت
مفتوح وسطوت ساکن واقبال ساقط شود درمیان دولت
وسطوت در تلفظ و بخشش کسور باہمت بلند یکی شده
مقدم بربخشش کسور باہمت بلند یکی گشته ویادحق واقبال وترحم
بمعنی مثل گاو صدا می دہند * کوکرنا نہیں چھپیات ہیین * باکم دماغی
ووزارت نوروکم دماغی مفتوح وریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همت باشد و یاد حق باقی و نفاست غنه
و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال
و ترحم و همت باشد مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی مثل
سنگ سیخر وشن صبغه جمع برای تعظیم است * پهوا سوس *
با پاکی طینت مکسور و تای ثقیل ساکن دو وزارت و اقبال و مروت
مفتوح و سطوت و وزارت و وستی و سطوت بمعنی
شکم مالیده * دو و هتهون سے بال دیکی * باد ولت دو وزارت
دوستی و همزه و وزارت نور و همت باشد و ترحم تا همت باشد
یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
و یاد حق ساکن بمعنی بر هر دو دست زور آورده * للات بهوین
تنیه تیاک * باسر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تای ثقیل
و بخشش مضموم با همت باشد یکی شده و وزارت بان هر دو
یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همت باشد و یاد حق
یکی و تای ثقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
بر زمین گذاشته * چوترا اتیهای نکیار گرت هین * با چاره سازی
مضموم با وزارت غبر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

واقبال مضموم باوزارت غیرملفوظ و تای ثقیاں باہمت باشد یکی شده واقبال و یادحق مکسور بمعنی سربن برداشته و نفاست مفتوح وکم دماغی ساکن و مکسور ہم میتوان خواند و یادحق و اقبال و ریاست وگرانباری و ریاست ہر سہ مفتوح و ترحم ساکن وہمت بلند مفتوح و یادحق ساکن و نفاست غنہ بمعنی بینی بزمین می سایند * او بکان تو اہر تہرلاگ ہی * بالا اقبال مضموم و وزارت غیرملفوظ و نفاست ساکن وکم دماغی و اقبال و نفاست غنہ و ترحم و وزارت دوستی و اقبال وہمت بلند ہر دو مفتوح و ریاست ساکن و تہر باترحم . وزن اہروشکارکشی واقبال وگرانباری مکسور وہمت بلند مفتوح و یادحق ساکن بمعنی او شان را حالت نزع بہم رسیده است * جوبی ددادبدی ہوسے قود یکبہ آوہو * باچوانمردی و وزارت و دوستی و پاکی طینت مفتوح و یادحق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح. اقبال و ریاست ساکن و . بخشش مفتوح و دولت مکسور و یادحق بمعنی وہمت بلند و وزارت و دوستی و یادحق مکسور مبدل باہمزه در تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن بشرط فتحہ ترحم و دولت مکسور و یادحق یکی وکم دماغی مکسور باہمت بلند یکی گشته و اقبال مہر دو و وزارت مفتوح وہمت بلند.

مفتوح و وزارت ساکن بایںمعنی کہ اگر مشتاق دیدارہا ستند
دیدہ بیایند * سوگات سبزی او ہمیں پہک میں تو بہاگ
تہار بہا * با سطوت مفتوح و وزارت ساکن و گرانباری
و اقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم و ریاست
و یادحق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ہمت بلند
و یادحق یکی و نفاست غنہ و پاکی طینت مفتوح و تار ثقیل مفتوح
و کم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یادحق ساکن و نفاست غنہ
و ترحم و وزارت و سستی و بخشش با ہمت بلند یکی شدہ
ما قبل اقبال و گرانباری ساکن و تای ثقیل با ہمت بلند یکی گشتہ
مفتوح و اقبال و رای ثقیل و بخشش با ہمت بلند یکی شدہ
و اقبال بمعنی اینکہ من خودسو غات بی پہیر را بر زمین زدہ گریختم
ہرگاہ این گفتگو ہای سامعہ خراش کہ سوہان روح است بکلام
فصحا برابر باشد میتواند شد کہ لباس و زبان باشندگان دہلی
با پوشاک و گویائی اہل لکہنؤ مساوی می آید و ہرگاہ این مقدمہ
ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت نواب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تساوی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
بہمین قیاس مساوات شاہ جہان آبادیان با اردو دانان لکہنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پیر و مرشد من در خوش بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان است بهر کرا درین مقام گمان خوش آمد باشد یکبار رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط است تا ببیند که راجه اندر دو بریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت من در مجمع حور نژادان و گوهرا ز نیشان می بارد یا از زبان انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین راه در چاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب وهوا و سر زمین لکهنو بر آب وهوا و سر زمین دهلی مقصود من بوده است بلکه برای تنبیه کسانے است که از راه حماقت فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جهان آباد و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور بار دوا ست سوای بادشاه هندوستان که تاج فصاحت بر سر او می زیبد چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که در ینها استعمال یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هرچه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلپوره
چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف اردو شمرده
می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دار الخلافت می باشند از
کجا که گفتگوی انها سند نباشد و این معما بآسانی تمام حل می توان کرد
یعنی اهل مغلپوره و سادات بارهه با وصف تولد در دهلی صاحب اردو
نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
وصف وطن شریف و باشندگان انجا در شجاعت و سخاوت
و مسافرپروری و آقاپرستی و شناوری و باهر بزرگ
درافتادن و جاهلانه و بی ادبانه روبروی او حرف زدن و از فرط
غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوته
و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
پیروی اسلاف کردن و تقاضای خوش لباسان بلای تخت را باعث
انحراف از طریق نجابت انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشابه
بجد و پدر می خواهند و ازین که کسی بگوید که فلانی در صحبت
شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
بروضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ از ین شہر بر زبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امرا و
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشتہ فوجداری رہتک و گوہانہ و بدھانہ
واندری و کرھنام و انبالہ و ہانسی و حصار و ہوڈل و پلول و غیران
بگیرند و در انجا اہل مغلپورہ کسانے را کہ آبای شان از لاہور
و پشاور و کابل و غزنین و بلخ و بخارا و سمرقند برآمدہ اند و خود
شان کلاہ پشاوری کج بر سر گذاشتہ و یک چشم را بآن
پوشیدہ راہ روند و برادر را بہائی صاحب یا بھیا و بہائی جان
گفتن عیب پنداشتہ از آغا گفتن دست بردارند جمع کنند و صاحبان
بارہہ آدم شاہ جہان آبادی را بیوفا نامرد و زنانہ پنداشتہ
میران پور و مورنہ و کتہورہ و جانسٹھ و ککرولی و بدہولی را در پرگنہ
اباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو بای نفر بخورند
و قریب دو صد حصہ برای دیگر برادران نیز فرستند ہر بخش
مشتمل بر یک پیالہ پر از دال ماش سیاہ غیر مقشر کہ یکمن ہندی
ان نیم سیر روغن داشتہ باشد بالسحم الیقر بہمین کیفیت
و دو نان خمیری کہ نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
طعام و شستن دست امیران دہلی را عیب کنند و بگویند
کہ امرای ہندوستان ہر نیم سیر بالا و بست روپیہ صرف مینمایند
و تنہا در خلوت با بیگم یا خانم یا لولی زہرمار می کنند و یکدو لقمہ کہ از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نوازی یا قرم ساقی
می شود برای ہمین ہندوستان خراب شد ایسی کھاوے سے
تو گوہ کھاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہندوستان
انچہ می فرمایند مقرون بتصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقہ
نمی توان ساخت بالجملہ این حالات خلاف کسانی است
کہ انچہ از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدر خانہ امرا بہم رسانیدہ در خلوت
و جلوت مصاحب و دمساز شان باشند و ہرچہ از ایشان
در نظر اہل سلیقہ نیکو نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این ہا بانی مبانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلۂ شاگردان در ینصورت کسیکہ در حسن تکلم بہرہ و ایشان
شد خواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہ دو دیہی از پرگنہ بندیال کھنڈ
یا قصبۂ از قصبات پورب لیکن اصالتش شرط است کہ نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصحا گشت
وچون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نہادہ دست
قدرت کاملہ است چندان استبعاد ندارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغا رشید بر خط میر علی کسیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیراکه هرکه اول است اوستاد و موجد گفته شود و هرکه ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای ایجادی او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از قبول خاطرها باشد فضلای زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنؤ بر کلام و لباس و اداهای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است زیراکه اهل لکهنؤ سلیقهٔ خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صد ها وحسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف‌تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلایل قوی بر فضلای دهلی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنؤ گویند که سلیقهٔ ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که سلیقهٔ ما زیاده از باشندگان بنگاله است و فصیح
تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
فصحای شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر
اینکه ساکنان لکهنؤ را که اسلاف شان نیز درینجا گذشته اند
صاحب سلیقه های لکهنؤ پوربی باشند ازینجا دریافت توان کرد
که با وصف تولد در لکهنؤ خود را دهلوی پندارند و سکنهٔ قدیم را
پوربی دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنؤ
بوجود آمده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده در رو نگاه
کنند و گویند خدا نکند که ما متوطن این جا باشیم شما کدام چیز
ما را ازین جا دریافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را
لباس اهل پورب می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان
دیده اید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
بی تکلف بگوئید که بار دیگر بر زبان نیاریم درینصورت اگر طرف
ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاورهٔ اردو بیرون است گویند
که این لفظ را فلان میر صاحب که خانهٔ ایشان در شاه جهان آباد
نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
مغل که در نهره یا منصور نگر می بود استعمال می کرد ازین
حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصحای انجا تائید کلام خود

از فصحای دهلی جوینده و ترجیح لکهنؤ بر دهلی در زبان و سابقه همان
ترجیح است که صحانه تراه باید صحان را برکتره نیل که هردو در شاه جهان آباد
است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان باشندگان
بنگله سید فیروز شاه از ساکنان کوچه گهاسی رام است
یا فلان فصیح دهلی که مثل خودش نداشت حالا در لکهنؤ می باشد
و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
بذات خود ربطی با فصاحت است اگر ساکنان اشتهی و کاکوری
در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهند گزید
آنها و اولاد آنها را پوربیه خواهند گفت همچنین شاه جهان آبادیان
را در پورب دلی وال و باین دلیل هم که اهل پورب خود را در
نجابت زیاده از انها گیرند مغایرت دهلویان پورب زا با پوربیان
ثابت می شود پس باشندگان لکهنؤ کسانی باشند که علم را
علم یا علیم بکسر عاو نسب و شکر کشی یا بکسر عاو نسب و شکر کشی
و پاد حق باقی و مروت گویند و عقال را عقال بکسر قدرت و
طالب علم را طالب علم بسکون شکر کشی و فتحه بخشش و کسره
عاو نسب و شکر کشی و سکون مروت یا طالب علیم برزبان دارند
وغرض ما از باشندگان لکهنؤ باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافت در لکهنو سکنی اختیار کرده اند و از باشندگان
دهلی که آنها را کمتر از سکنهٔ لکهنو میدانیم باشندگان لاهور
و کاکوری و انبرسمرو و میرتهه هستند درینصورت ترجیح ساکنان لکهنو
بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان
بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن
زر نقد حسب دلخواه چند چیزهای پسند در لکهنو ایجاد نموده اند اگر
در شاه جهان آباد می بودند و زر بهم میرسید انجاهم قوت ایجادی
خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که سرودی و پوشاکی
و شوخی که زنان کسبی لکهنو را از کارخانهٔ غیب عنایت شده
است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست بایمعنی است که
هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقهٔ شاه جهان آباد در لکهنو آمده
اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث برمذمت
دارالخلافت نزدیک عقلا نیست ازین سبب که سپاهی
و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بذله سنج و نقال و مطرب و قصه
خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس ازین مجمع است
که عمارت بزرگان او را در لکهنو صد سال گذشته باشد راقم
هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیشتر ازین تعمیر پذیرفته باشد
و منسوب به شاه جهان آبادی کنند ندیده ام مگر کسانیکه در وقت

خاندمکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چندروز حکومت اینملک داشته
وعمارتی برای بودن خود ومسجدی وپلی وچاهی ساخته دراماکن کهنه
بزرگان خود می باشند خدا داند اصل آنها از کجا بوده وازین گفتگو
قباحتی بر نمی آید که بندهٔ خدائی بگوید که حاکم الهآباد وامرای حضورش به
از حاکم شاهجهان آباد وامیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
جمیعاه هندوستان از سبب بعضی عوارض الهآباد را مستقر خلافت
ساخته باشد وامرای عالیقدرش با مصاحبان و وسازان فصیح
وبلیغ خود نیز آنجا بروند ودیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدردان عازم
آن شهر گردد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان درانجا نماند سوای
بعضی گوشه گزینان توکل پیشه و در قلعه شاهجهان آباد وتمام
شهر امت گرد گویند یعنی سکهان بدنهاد داخل شوند وجا بجا لهراسنگه
وکهندا سنگه دبهوکا سنگه گهبته وراج سنگه وحرمت سنگه
ترکهان وبهاگ سنگه ترؤاله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
که درچنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در الهآباد
سکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو ووضع
پوشاک وسر و واداي محبوبان که درین شهر است
درشاهجهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد باله آباد رفته بر چهند است گه چو هره که از
هیبت پور پتی یا کاوی یا چهیان بدهلی رسیده است مانند
روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موجز اینکه انچه دهلویان را
در لکهنو در زیر سایهٔ عنایت جنابعالی میسر است در شاه جهان آباد
در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شانرا گرفتار ظلمت کرد
چون کمال هر صاحب سلیقه از فهم ایجاد پوشاک و غیران در وقت
توانگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر
محتاج نان شبینه و کمترنان می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
جاه و ثروت اند درینحالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
که هر شهر را زبانی است مخصوص بان شهر هر کس که در انجا متولد
می شود بزبان ان شهر حرف میزند مثلا لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ
انجا ادا می کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین
بندیل کهندی و مارواری و میواتی و دکهنی زبان ملک خود را خوب می دانند
و درمیان افراد هر صنفی از ینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
که از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام
باشنده هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان
دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی دروازهٔ
پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجهٔ
میران پور و جا نسته بتر سانند و حصهٔ از بوی گلاب
بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت
جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
حرف زنند درچنین مقام عقل راقم سراسیمه است که زبان
شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یالاهوری
یاپوربی یا غیران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد
بهرحال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود
و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
بهری پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهده ها و الفاظ
خدم و تبع از قبیل شاگرد پیشهٔ امراست تاخاکروب هم داخل
همین جماعت باشد این مجمع هر جا که بر سد اولاد انها دلوال

گفته شوند و محلهٔ ایشان محلهٔ اهل دهلی و اگر تمام شهر را فرا گیرند
آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو باشندگان
مرشدآباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردودان و شهر خود را
اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدر یک محله
در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاه همین قدر
در مرشدآباد یا زیاده و اهل سنارپوره و دیگر اشخاص
شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب
قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمانده است پوشیده نماند که
در وقت سراج الدوله بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان
که بهندی بهاند گویند و دو سه مغنی و دو سه کسبی و یک دو بهگتیه و دو سه
نانبا و ده دوازده مرثیه خوان و یک دو سبزی فروش و نخود
بریز بامید منافع از شاه جهان آباد بمرشدآباد رفته بود چرا که دران
وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار روپیه از دهلی حرکت بمرشدآباد
نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه ها
جمع شده بودند تمام سنارپوره و بادلپوره انجا بود و سوای این بانکه ها

از بحث خارج اند از ین جهت که بانکه از هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بانا و دکهن خواه در بالا و بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر مونث را مذکر
ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه هماری
بکری را همارا بکرا گویند مثل افغانان که در هر شهر و ستار
و زلف و غاییان و آوچی گفتن ایشان مبدل نمی شود و در
نواب قاسم علی خان بعینه و در نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد هرچه عبارات بآئین جدید
و طرز و لفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظهٔ فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچ کس پسند خاطر مبارک ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
با نواب میرن بودند راهی بحضور پرنور نمی دهند از ین جهت
لکهنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجح و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شعاران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجتمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکهنو

جان اوست و جان را اہرا ینہ بر قالب ترجیح است این ہم
در اصل وصف شاہ جہان آباد کردہ می شود چرا کہ شاہ جہان آباد
با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند
و قالب درانجا گذاشتند مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی
بر طاؤس ظاہر است کہ طاؤس بتمام ہیئات مجموعی را مانند
کہ دم نیز دران داخل باشد درینصورت بزرگی دم ثابت
نمی شود مانند ثابت نہ بودن بزرگی جز بر کل ہم چنین لکھنؤ را کہ
حالا جان شاہ جہان آباد می گویند نہ جان پور ب اگر بہ از شاہ جہان آباد
گویند می زیبد چرا کہ این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است * دیگر * از فصیحان
محمد اسحاق خان موتمن الدولہ و ہرسہ پسرش نجم الدولہ و افتخار الدولہ
نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفہ گویان و خوش
کلامان و پری پیکران دہلی در صحبت ایشان از سبب
مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح اللہ
و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
زدن گو در شعر بضرورت وزن و قافیہ چند لفظ خارج از اردو
نیز آوردہ * دیگر * خواجہ حفیظ اللہ مرحوم * دیگر * میرزائی
و میر مغل و خواجہ شیرین خان و اعتقاد الدولہ و میر رمضانی صاحب کہ

دروازہ چہارم دراستکی تاج بیان
بکوہر شرح مصطلحات دہلی

* تو تے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمہارے لڑکے بھی کبھی گھونسے کے بال چاہین گے * یعنی تم بھی کبھی سچ بولوگے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چھو ہو جاؤ * اور ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور معاف کرو * اور دال فے عین ہو جئے * اور رفع دفع ہو جئے * اور برو ہو جئے * ادر بہت ہو جئے * اور دفع دفان ہو جئے * اور اور طرف متوجہ ہو جئے * اور کہان آئے * اور کہو تو مین گھر چھوڑ دون * اور فرماؤ تو قبا لامنگواؤن * بمعنی یہانسے جاؤ * مرتا ہون * اور جی دیتا ہون * اور لوٹتا ہون * اور لوت پوت ہون * اور ہاتھ پانؤن توڑتا ہون یا توڑ اتا ہون * اور غش کرتا ہون * یعنی عاشق ہون * جی چراتا ہون * بمعنی ازین کار اجتناب دارم * چوکڑی بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور ادہی پکچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس شد * چھپتا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا * بڑے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آنکھہ مین تمہاری ذرا بھی پانی نہین * یعنی بڑے بی حیا ہو * آپ بھی بہت بزرگ ہین * اور صاحبزادے ہین * اور عجب معصوم ہین * اور طرفہ

سمجھو ن ہین * اور زور جانور ہین * اور برے صاحب شوق ہو اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو پہنچتے ہو * اور عقل چہ کنیست کہ پیش مردان بیاید * اور عقل بڑی کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بال سے تیری سمجھ * اور کیون نہو پدر تر باشد پسر توں بود * از ان بر ھنر ہی ھنر چون بود * اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہین * اور اپنی اپنی سمجھ ہی * اور تھوڑی سی عقل مول لیجیئے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی ہو * اور وال کے توتے ہو * اور زور دیانتے ہو * اور کوئی زور خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال بو جھکڑ ہو * اور داناؤن کی دور بالا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بھلے آدمی ہو * اور آپ مین بھی کوت کوت کے خوبیان بھری ہین * اور سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہین * اور آپ سے بہت بہت امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپکو بہت سا سلامت رکھے * یعنی برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو * اور بے ڈھب آدمی ہو * اور معلوم نہین تم کون ہو * اور کہو تو سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
اور آپ ہیں کون * اور نپٹ کڈھب ہو * یعنی بہت خوب
آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
مشہور در پیشہٴ باشد و مشہور در کار خود نداشتہ باشد
آنکھوں سے اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
کہ شخصی دعوای امری بکند کہ بآن ہیچ مناسبت نداشتہ
باشد ہم آپ سے نہیں بولتے * اور کیوں آتے ہو * ور
ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحب کو
کس نے بلایا ہی * اور خیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
یہہ چاند کیسا نکلا * اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور
گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہاں ہی * اور میں تو صاحب
کو نہیں پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست
وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام باوفا یا ملازم صاحب
لیاقت خود نداند و وصف دیگران بکند و زرہا خرج کردہ کار
از انہا بگیرد * ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے
نقط سناؤں گا یعنی بہت سی گالیاں دونگا * اور صلّی و جلّی * اور
واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

وریون ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چرا نباشد *
وروا چھڑے * اور سبحان اللہ * اور آہا * اور ہوی بی ظالم *
وریھان فرشتے کے بھی پر جلتے ہین * اور کیا مذکور ہی *
اور کہین نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی تا تو نبے تو مقبول
ہوتے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اوہو جی * اور
اوہو * این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کنند بر مذمت
شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دھینگ
دھینگ بلو کا راج * اور اندھیری نگری چوپٹ راجا * در مقام بی
انصافی حاکم و رئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی *
اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
گھونسا مار پانی نکالتا ہون * یا لات مار پانی نکالتا ہون * یعنی
ہر چہ از دیگری نیاید از من می آید * گھڑی کی پتلی باسی ساگ *
این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
* باسی رہے نہ کتا کھاے * یعنی اسراف طعام در خانہ ما بسیار
است * آپس مین گرہ پڑ گئی ہی * یعنی دشمنی باہم بہم رسیدہ
است * قاضی جی تم کیون دبلے شہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خود را استعمال کنند * بال بال گج موتی پروئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی * جو لیکھے مین ہو سو بر سے * یا بھار مین جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا ہی * یعنی باوصف خوبیہا یک عیب ہم دارد * اس بات مین بٹا لگتا ہی * یعنی این کار معیوب است * شرم بھی نہین آتی * دلمین تو سمجھو * کبھی شرمایا تو کرو * شکوۂ بیامدن دوست * یہہ منہہ اور مسور کی دال * اور آپکی سجاوندے ہی کہے دیتے ہین * اور ایسے جی اور بال سے بے جما تیری وہیچ * ازین ہر چہار اصطلاح یکی اینست کہ این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکہ اینہمہ دعوای بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکہ شما ہم باری این قابلیت بہم رسانید چہارم اینکہ بناز م طرز رفتار و بالیدن تو برخود کہ باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری * کچی بارہ * یعنی پاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوت کنو ندے بھیت * وقت دوچار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی کہ پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصلحت خواہ

از راه رنجش * حاوا خاتون * بمعنی لعبتی است که از چوب سازند و گدایان انرا لباس پوشانیده روبروی اطفال در دست خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند * گو بر گنیش * اور گل بھترا اور ستندا * اور ہتا کتا * اور تاننتھا * اور دیپ اکبر * اور بھنیا * اور فیل منگاوسی * اور چک پہیا * اور مربع اور چوکور * اور گیندا * بمعنی فربہ * تنکا * اور تیتیری * اور تاگا * اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھوڑا * نام جنی که در شاه جہان آباد سر مردم رامی بشکست * چندول گدا گر بول * اور گانتھ گنتھول بانسلی بھنبھیری میرا نام * اور گھور کھندے چوہے لندے * اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور اتیرن * اور کبڈی * او روزیر بادشاه * اور آنکھ مچول کرواتیاں بلی پادے وہی پھاپل * اور چھائین مائین گھول گھائین راجا کے گھر بیٹا ہوا * اور دورے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چڑیا کے بند چھڑاوے * مونگ چنا تو گدوی درو * میری آر و کیون آرے * اور لوہری * اور ٹیسورای * ازین بازیها لوہری از دهای نابالغان رواج دارد تفصیلش اینست که اطفال در موسمی چند روز بعضی جوانان را همراه گرفته محله بمحله بدروازه هر خانه روند و سرود بی سر و پاسی خوانده چیزی نقد یا کد و هیزم از هر

خانه بگیرند و شبی آن انبار همه را آتش دهند و بنقود جمع شده شیرینی
طلبیده برخود ها قسمت کنند این رسم از رسوم هنود است لیکن اطفال
اهل اسلام هم بازیچه نافهمیده شریک هندو بچگان شوند * ٹیسو رای *
عبارت از صورتے که در ایام قریب بدسهره کو دکان
از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هرچه در پنج
شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده باهم
حصه کنند لیکن دختران بجای ٹیسو رای جهنجهری یا جهنجیا سازند این
بازیچه حالا در بالا و پورب هم رواج دارد و از بازیچهاے دیگر
کبڈی و باگهه بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و جابجا
مروج است و دیگر بازیچها مخصوص باطفال است لیکن هرقدر
که ازین جا بجای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بقلم آمده
* بتی سریستا پهول پان بیچ تا * وقت بازی کردن با پله چفته
که بهندی گلی ڈنڈا گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند
که هرکس از میانه ما بشرط از دیگری در باید چند بار یعنی هرقدر
که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
ڈنڈا را بدست دیگر بقوت تمام بزنند تا از دستش رها شده مثل تیر
راست برود و هرجا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور بدست طرف ثانی باید کہ بتی سریتا پھول پان پہچتا بگوید لیکن شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن ہمان یکنفس باشد و سلسلہ این کام منقطع نگردد و اگر از ین عہدہ برنیاید دست خود را بدست طرف ثانی بدہد تا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ بزند و این عمل را بزبان اردو چمنی گویند بیچارہ سازی کسور و نرو ستہاکن و تاد ثقیل و یا دحق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال روان می شود* کیلی والے لال * و از باغبانان وقت کشیدن آب از چاہ برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنی کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتا ہی * یعنی سخنان دلاویزمی گوید گھاس کاتتا ہی * یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید * گال کترتا ہی * یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہم باین معنی کہ فتنہ برپا می کند * ریوڑی کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شد * چڑیا کے * اور چڑیا والے * اور مرغی کے * اور مرغی والے * اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور دھدھو کے * اور دھدھو والے * اور بگلولو کے * اور بگلولو والے * اور بگلولو کے بچے اور تتر ینکے * اور تتر اورقی کے * اور رگانڑ جالیکے * اور چوتی کے

اور کوا پری کے * خطاب بشخصی کہ اورا بزعم خود احمق پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی دا تا دینگے * یا ایسا ہی اتا دیگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گاڑیہای قافلہ خیری خیری نیک لفظی است کہ مکرر می آرند باخدا ترسی مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج اللہ محمد کا راج * عبارت ادمان کم قدر از قبیل خدمتگار و افرش وغیرہ ان وقت زدن گھڑیال * لپو * بمعنی دستار * داب * بمعنی کمربند جبر کمر * پھدگی * اور پدڑی * اور پودنا * بمعنی ناتوان وکم زور * کٹھ پتلی * اور الو کی گاند فاختہ * اور الو کا بچہ * اور الو واخرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مرد ابلہ * گاو * با گرانباری مکسور و شکر کشی مشدد مضموم و وزارت دوستی خطاب با دختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھایرا سراسیمہ وحیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب نفرت کہ بہندی چڑنا منہ لیکن در اصل بمعنی رشک است * بدیاند ھان * ادم بسیار قابل * پڑ دپتھر لکھہ لہرا بجھے اینٹین باندہ کیچہری گئے * یعنی ہرقدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند * شوربور * از زبان مردان * وشرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست بادوست .

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جلن چھلا * اور خانم جان
اور بیگمان * اور زنانی دیوانی * اور کرہائی * اور بہشت کی
قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جانصاحب *
اور بین واری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور
گھونگت والی * اور پردی والی * اور راسے جی * اور ہی ہی *
بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * منوا * اور
* منتھو * خطاب باحمق از راہ شفقت * تنیچی * اور خام پارہ *
اور رکسو * اور تتیا * اور رمرچ * اور مال زادی * اور خندی *
اور خیالا * خطاب بزن سرکش بیحیای بد زبان فتنہ پرواز * مردہ
شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
زنان جوان پریچہرہ در حق کسی کہ نفرت از وبہم رسد خواہ
بظاہر خواہ بباطن * دو گندی چتی * شخص غیر ثابت بر یک قول
و نگاہدارندہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبایا ہی * یعنی
وز خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان
می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
کہ دوچار او می گردد دریغ نمی دارد وہنوز حکم بیدار بر و نمی توان
کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * روبین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
* دہتر * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دھبا سیتھہ * اوز جگت سیتھہ کا گماشتہ *
* اور کوسھی وال * اور گانتھہ کا پورا * اور بھرا پرا * بمعنی مالدار
* ہین سبہی سلامت آئی راجہ کی گاند تک تا ئی * لفظ سبہی دراصل
صحیح باصولت وحکمت است چون در ہند بیک ہمت باشد مستعمل
شدہ رسم کتابت نیز بہ سطوت وہمت باشد مقرر گشتہ
و این مثل جائی اطلاق کنند کہ شخصی مزبی یاد وبست شفیق
خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا بگریزد * اور انشا اللہ تعالی
بلی کا منہہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
از شاہ جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پھول * اور
دھان پان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہہ بڑی بات * یعنی تو لیاقت
این کار نداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
کی گور پر لات مارتا ہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
کنند * ہفتی جکڑنے * ہرگاہ پہلوانی پہلوانے را بر زمین میزند
و می خواہد کہ پشتش را بزمین رساند طرف ثانی سینہ را بزمین
محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل در ین پہلوان باشد نمی تواند
کہ او را بر پشت بخوابانند تا وقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش
برآوردہ گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین
فعل باشد * دھوبی پاٹ * اور کالا رنگ * اور دھاک پر چڑھا

مارنا * اورا ڑنگا مارنا * نام ذاوہای کشتی * نوکرلاڈ کبور کے
ہو نتھے مابین حق لین * لاڈ کبور نام دو کلاونت بودہ است
در وقت شاہ جہان یااورنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچارہ ہا
بغیر خدمت و حاضرباشی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
کہ مباوا ہنگامہ برپا شود زر بنوکران می دادند حالا ہمان قیاس ضرب
المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اور کھانا
پینا گانتھے کا نری سلام علیک * در مقام اظہار بی التفاتی مرد
صاحب جاہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید * کھاند آڑا *
* اور اآلتھڑ * بمعنی مرد بے پروای بے اندیشہ * ماموںجی جوہار *
در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پھوٹ بہا *
یعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑ پکا * اور ہو چکا *
یعنی از رتبہ خود آفتاد * کیا گاند مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
است * تمنے اُرائیان سو پیّان بھون کھائیان * یعنی من زیادہ
از شما این کنایہ ہا را می فہمم * ہینے چار برسا تین زیادہ آپسے
دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شما روبروی ما بچہ ہستند
* این * کیا * معقول * اور خوبی خاطے کی * اور کتنے گرم ہو * اور واہ
منہہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہاتھہ میں لو * اور خبر مانگو * اور

ہت بڑہ بجاو* اور آپکو بھول گئیے* اور نئی طرح کی گرمی ہی*
* اور کچھہ شامت تو نہین آئی* اور گھر سے لڑکر تو نہین چلے*
* اور ٹھنڈے ٹھنڈے گھر جاؤ* اور بلی لانگ کے
نہین آئے* اور صبح کسکا منہہ دیکھا تھا* اور خیر سے گھر کو
سدھارو* اور اتنا لگٹ نچاییے* گفتگو با آدم زبان دراز بی
ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
* دھوبی کا کتا نہ گھر کا نہ گھاٹ کا* اور الّلذی نہ الّلذی* اور ادھر
نہ اُدھر یہہ بلا کدھر* بمعنی شخص بے سر و پا* ہمنے گھاٹ
گھاٹ کا پانی پیاہی* یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم* مین تیرا گدّا
بناؤ دونگا* یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد* پھر مانگ*
بمعنی جواب صاف بایان* کدھر موہنہ ڈالتاہی* بمعنی کجا
می آئی* آپ میری جان سے کیا چاہتے ہین* یعنی چرا با من
حرف میزنید و پیش من می آئید* موہنہ چڑانا* یعنی تقلید
کسی کردن و از عہدۂ آن برنیامدن* سوہای* اور نکی موتھہ*
اور نو تری* داو قمار بازان* پہلے پانسے تین کانے*
بجاے اول کاسہ درو باشد* موہنہ لگائی ڈومنی گاوے
* آل پتال* بمعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ یاوہ میگو و ہمہ مربوط است
آئے ملجی آئے* وقت ملاقات از راہ مسخرگی بہ دوست گویند

*آنکھ آئی * بمعنی چشم درد میکند * بھڑوا * مرد رنگین لباس درھولی * بنے ہوئے ہین * اور مجلس کی رونق ہین * یعنی مسخری ہین * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر وشاغل است * جگت گرو * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گاوی لہن سال صاحب معلومات * بھڑمل * اور جھنا سر * ہردو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینگن * اور کدو * اور ڈھینڈس اور کیلا * ہرچہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا * اور سوھان روح * اور وبال گردن * شخص مخالف طبع * توتی بانہہ گل چندری * پسر وبرادر ورفیق بے لیاقت * تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہین * یعنی ادبار تو رسیدہ است ورونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میرے دے لگے آج پھپھولے پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل شد * کالا * بمعنی شخص ذوفنون ومار سیاہ * باولا کتا * اور کٹکھنا کتا * بمعنی شخص بدخلق * اپنی گلی مین کتا بھی شیر ہی * درحق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگری را بترساند * حمایت کی گدہی عراقی کولات مارے * مصرف این عبارت درجاے است کہ مردکم قدری باشارۂ امیرے اظہار جبروت وعظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با امیرے

پاسداریش منصب او زیاده از دیگران باشد * جو بولے سو گھی کو جاے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملا مین مرغی حرام * محل استعمالش مجلس بزرگے باشد کہ شخصے حاجت خود را پیش او آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ اغاز و ظاہر است کہ در بحث دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج بر نمی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز مانند و بر آمدن کام دلش صورت بندد * پتکی پڑے ان باتون پر * یعنی خاک بر سر این گفتگوہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لڑکے * بمعنی ای پسر زن فاحشہ بیحیاے بی ادب * سیو سالو * زنان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام بڑہی کا * آواز نجار در کوچہ و بازار * سونٹہ ہی نیبو کے رس کی * صدای آب زنجبیل فروشان مشہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی * یعنی اگر فلانی صد بار با من بدی خواہد کرد یا در ظرافت مرا تنگ خواہد گرفت پشم من کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا یک لطیفہ او را از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھٹ راگ گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصا لگا یا ہی *

کیون مغز کہاتے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * بمعنی
چہ سخن بیہوده میگوئید و چرا یاوه میچاوید * منہہ کو لگام دو * اور زبان
سنبہال کے بولو * یعنی سنجیده حرف بزنید * منہہ دہو رکہو *
یعنی توقع این کار نداشته باشید * ما فقیر نی پوت فتیح خان *
در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرند * تیرے
بت کورسا * یعنی عجب کاری کرده که بگفتن نمی آید * راند کا ساند *
یعنی حرام زاده بد طینت * رانی خان کا سالا * یا دہین دہونکر
خان کا سالا * یا افلاطون کا بچا * بمعنی شخص زبردست متکبر *
برا یزید ہی * یعنی بسیار بی رحم است دہویا دہایا *
احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدہی فتیح کرنا *
یعنی گائیدن شخص نو کتخدا در شب زفاف زن خود را
* فتیح ہی * یعنی مژده باد * پانو زمین پر نہیں رکہتا * یعنی
چیلی متکبر است * آنکہہ اٹہا کر نہیں دیکہتا * نیز ہمین و بمعنی
شرم و حیا ہم آرند * کوڑہ مین کہاج * وقت پیش آمدن مشکلی
در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفته شود * کریلا اور نیم
چڑہا * در حق شخص بد خلق بدولت رسیده گویند * نماز کو
گئے تہے روزہ گلے پڑا یعنی فکری بخاطر داشتم فکری دیگر پیش
آمد یا متوجه کاری شده بودم کاری دیگر پیش آمد * بہونک بچا کر لینا *

بتامل و اندیشه و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کوندا ہوا
یعنی مردم بسیار اور اگائیدند * منہہ پر ہوائیان اُڑتی ہیں *
بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب ندارد * ہماری کیا جھانٹ
اُکھاڑیگا * اور اُپاڑیگا * بمعنی با ماچہ می تواند کرد * کانا تتو
پد ھونفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بجانے مرغیکا
اُڑانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شده کار می کند * باپ
نہ مارے پدڑی بیٹا تیرانداز * این ہم بہمین معنی * چندا ماموں تا *
خطاب دختران کم سن شوخ باماه واز راه شوخی باد می نیز
خصوصا از زبان زنان کسبی باشنای خود * پیر مغان * بمعنی
شیخت دستگاه * فلانیکا بھانڈا پھوٹ گیا * یعنی عیب
او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تاو میٹھا ہوا * یعنی
سست شد * مدھم تھا تھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہر کار
داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب سبکین واز
راه کسر نفس اسباب اغنیا از زبان خودشان * چبلا *
* سفلا * چھوکرا * بِللا * منہہ سے دوده کی بو آتی ہی * ابھی
چھٹی کا دوده نہین سوکھا * اور ابھی منہہ دابیے تو چلو بھر چھٹی کا دوده
نکل پڑے * بمعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چتّا خا * اور تہپا * اور بجھوکا * اور پدھوان دھار * بمعنی خوبصورت * آڑھائی چاو اوسکا لھو پی جاؤن * یعنی او را بکشم * سند بادشاہی کرو * یعنی سند را بر دارید اصطلاح فراشان حضور روالا * سکہ فرمانا * خوابیدن پادشاہان تیموریہ دوہند * پیشخانہ * چوکی خانہ * کھڑی مزدوری چوکھا کام * یعنی کار خوب بمزد و تنخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ بنوبت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دار نی * زن باریدار * ناچ نجانے آنگن تیرھا * شخص بے لیاقت کہ کار نکند و عذر بیجا پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور انت بر یکا برا * یعنی انجام آدم بد بد است و انجام آدم نیک نیک است * چھکے چھوٹ گئے * یعنی عقل زایل شد * جنگ پھوٹا نر و مار یگئی * یعنی ہر گاہ میان دو کس نفاق بہم رسید پامال کردن ہر دو بر دشمن آسان می شود * اور بول لیا * یعنی تنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلّون * اور چوتّون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مدور منقش رنگین چوبی بیک صورت بقدر گاولہ تفنگ در دست گرفتہ بر زمین می غلطانند یکی را امیر و دیگری را دلون و باز دیگری را چوتون نامند و این بازیچہ را گولیان کھیلنا گویند * پترا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ؏ ٹھینگا دکھایا ؏ یعنی براہ او ردم ؏ کوے کی گاند میں
انار کی کلی ؏ کلام اطفال شوخ در حق کسیکہ رنگش سیاہ
باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا ازار سرخ پوشیدہ
راہ برود ایشان از وے گفتہ بگریزند ؏ لال پگڑی والا میرجی کا سالا ؏
این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ
باشد نام ہمان رنگ بگیرند ؏ ڈھیلے زناخ ؏ بمعنی آدم نرم
و سست در ہر کار ؏ چوسنا کیا ؏ یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد
؏ ننگی بھلی کہ بال میں بانس ؏ یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
در قسمت من است بہ ازان رسوائی است کہ در نکردن آن
متصور است مانند عبارت فارسی کہ ماید ہ چیدن صد عیب
دارد و نچیدن یک عیب ؏ دیکھا بھالا تو ہی اور چہرا سید ہو ؏ یعنی
این شخص کم رتبہ کہ بر دولت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ
گری ہم چند بار او را دیدہ ام و بخوبی می شناسم * بال
باندھا چور ؏ یعنی دزد نادر بی مثال ؏ کوڑی کا پوت ؏ بمعنی شدید
الطمع ؏ ہری چگ ؏ بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ
رفاقت متمول اختیار بکند ؏ ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و ردہای برابر قبر شاہ سرمد بود دریا نیست * تہا سے سا گھل گیا
یعنی زود تر تمام شد * اُچھال چھکا * زن فاحشہ * کہا نگی
نہائیگی کیا نچوڑیگی * یعنی از آدم مفلوک چہ پشم کندہ می شود
* من بھاسے مند یا ہالا سے * یعنی رغبت باین کار دارد و بظاہر
ابا می کند * لگا مارے نپاہے ہاتھ * یعنی از کردن این کار فایدہ
نیست * گھن لگانے کو نہین * یعنی برای نام نیست. بعضی صاحبان
در الکھنو بفتحہ گران باری خواندہ و این غلط محض باشد * گیند گند ول *
یعنی گو بازی * ڈیل در گنبذ آوا زدر پھس * یعنی باین قد و قامت
این قدر نامرد * بھوت لگا ہی * یعنی دیوانہ شدہ است
* پڑھا جن ہی * یعنی ہمہ چیز را می فہمد * پاندے جیسے
تو پتیا وین * این گفتگو در حق خود در عالم یاس گفتہ آید * بھاں گھوریتے
یعنی سواراینکہ اسپان خوب چالاک زیر پا دارند * او نچی دوکان
پھیکا پکوان * مراد از امیر بیخبر و فاضل بد تقریر و شاعر مشہور
بیمزہ و ہمچنین ہر کہ مشہور و بے لطف باشد * اندھون مین
کانا راو * در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلان
وارد شدہ عزتی و حرمتی بہم رساند و نیز دربارہ ہر کم عیب کہ
در مجلس معیوبان رسیدہ باشد * رانی کو رانا پیارا اور کانی
کو کانا پیارا * یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگری

می دارد ، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بڑی تھی

یا عالمگیر کی ، کنایہ از بحث بیجا ، امیر خانی ، بمعنی مرد شبیہ بزن

، رذالے کا لٹھ ، عبارت از مرد بے ادب دریدہ دہن باشد

، چل بسا ، بمعنی مرد ، مین نے کیا تمھاری گدھی چرائی ہی ،

، یا مین نے کیا تمھاری چوری کی ہی ، یعنی از من گر بجناب سامی

خطائی سر زدہ است ، گُدگُدے ، مراد از دانہ ہای برشتہ ذرہ

، لی پالک ، بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ ، ڈھول ڈھمکا ،

ملک باگڑ کہ موطن آبای اکثر لولیان پری طلعت است ، چو کھٹے

کے ہاتھ ، بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس ، گھی

کا کپا لڑھ گیا ، یعنی رئیس کانی مرد ، دھوم دھام ، بمعنی شان

و شوکت ، دھما چوکڑی ، بمعنی ہنگامہ ، کھیت چھوڑ گیا ، بمعنی

گریخت ، ٹھکانے لگا ، اور کام آیا ، بمعنی کشتہ شد ، تصدق ہوا ،

نیز بہمین معنی لیکن روبروی امرا ، بڑا سوڑہی ، بمعنی بسیار

شجاع است ، دوکھنا ، بمعنی عیب شخصی بر روی او بیان کردن

، کیا درزی کا کچ کیا مقام ، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت

کہ خواستہ باشد برود رفتن او و راتردوی درکار نیست ، بڑے

میان سو بڑے میان چھوٹے میان سبحان اللہ ، محل استعمال این

عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

* ذرة در عرفی جوا زرا گویند *

وآزردہ ترشدن دردوستی اینکس از دوستی شخص اول ' ناک چنے چبوائے ' یعنی سخت تنگ آورد ' گھڑی میں گھڑیال ہی ' یعنی دریک ساعت زمانہ دگرگون می شود ' جو گرجتے ہیں سو برستے نہیں ' یعنی ہر کہ میالا فد ہیچ است ' دیکھا ہوا ہی ' بمعنی ازمودہ شدہ است ' پھونک پھونک یا نور کھتا ہی ' یعنی ترستان ترسان را آمی رود و کارمی کند ' چور ہی ' یعنی پرعیار وظریف است ' بات کا بتنگڑ بناتا ہی ' یعنی عجب مرد فتنہ انگیز است ' ہتھیار ہونا ' بمعنی جنگ پیش آمدن ' توبی والے ' مراد از فوج ولایت ' گھوڑی والے ' عبارت از سپاہ دکھن ' پٹھان زا ' مراد از شاہ ابدالی و اولادش ' کئی دن تمنے بھی جام کے دام چلائیے ' یعنی شما ہم در دولت سریع الزوال خود کارہای ناکردنی کردید ' جیاں چھپتا ' مراد از غارت گری ' پلک دریاؤ ' بمعنی سخی جوان مرد ' لبالب دریاؤ کی ککڑیان ' آوارخیار فروشان شہر ' ہوتا سوتا ' بمعنی نویش و قوم زندہ و مردہ ' شایستہ خانکا پوتا ' مراد از شخصی متکبر ' کاریگر ' اور خلیفہ ' اور استاد ' مراد از دلاک ' و کاریگر ' وخلیفہ ' وخاص بز ' باورچی را نیز گویند اگرچہ دراعمال خاصہ پزاست لیکن خاص پز بغیر ہمت بانہ مستعمل است مثال دیوان ہین و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانه پن گویند ؏ سپرّدا ؏ سازنوازنده ؏ دوسنی پن ؏ حرکات
دلفریب معشوقان و میرحسن درمثنوی سحرالبیان ؏ دومن پنا
گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد ؏ همار الهو بیو ؏ بجای
قسم دادن استعمال پذیرد ولیکن از زبان زن سیر تان
با زنان ؏ دهور و فاعل ؏ مردان شبیه بزن در فعل و لباس
؏ بدهیا کاکا تاجوان کا کھاجایا تماشا ؏ قسمی است از شیرینی هندوستان
مثل ریشته ؏ بورے کے لڈو ؏ در شاه جهان آباد شخصی لڈو
از برادهٔ چوب می ساخت و باین صدا می فروخت که ؏ کھایگا سو پچتائگا
اور نکھایگا سو پچتائگا ؏ یعنی هر کسیکه خواهد خورد وای برحال او
و هر کسیکه نخواهد خورد نیز وای برحال او سبب تاسف بر شخص
اول برباد شدن زر قیمت و موجب افسوس برادم دوین
تصور لذت ان و نزد بعضی بور مراد از سبوس گندم است
؏ ڈھلتی پھرتی چھانو کبھی ادھر کبھی اُدھر ؏ یعنی دولت گاهی
نصیب زید است گاهی نصیب عمرو ؏ بھوجالا پھاڑی کے
پتھر کھاو ؏ یعنی از قسم طعام درینجا هیچ نیست اگر قوت
هاضمه دارید سنگ بھوجالا پھاڑی حاضر است ؏ بابابیه هون بابابیه هون
شادیان مبارک ؏ صدای نقالان اردو هنگام شروع کردن
رقص و نقال اول و نقالان جاے دیگر از همین یاد گرفته اند ؏ ساطانجی ؏

حضرت نظام الدین ولی کہ دراردو نظام الدین اولیا گویند ٭ فانے کو دن لگے ہیں ٭ یعنی اجلش در رسیدہ است ٭ پر لگی ہیں ٭ نیز بہ ہمین معنی ٭ چنوتی کا بال ٭ بمعنی جاے تنگ ٭ تنکے کی اوت پہاڑ ٭ یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ٭ آنکھ او جھل پہاڑ ٭ نیز بہمین معنی باشد ٭ اونٹ پہاڑ کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ٭ یعنی ہر متکبر پیش آدم زبر دست تر از خود درست می شود ٭ تمھاری گلو پیرا مانگتی ہی ٭ یعنی کون شما مشتاق کیر است ٭ تم گودڑ و نکے لعل ہو ٭ اور پوتڑ و نکے امیرزادے ہو ٭ یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلہا استید ٭ دبڑو گھسڑو ٭ بمعنی عاجز بے دست و پا ٭ تیری گاند تلے گنگا بہتی ہی ٭ یعنی تمام روی زمین در تصرف تست ٭ گاند تھوتی تو ولی ہوتے ٭ در مقام انکار فضیلت شخصے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ٭ چوہے کے بل مین گھسا جاہئے ٭ یعنی از بیم اینکس جائے پنہان باید شد ٭ سر دھانکنا ٭ ازالہٴ بکارت لولی دختر ٭ چیرا اتارنا ٭ اور پھوت جانا ٭ نیز ہمان ٭ تین تیرہ ہو گئے ٭ یعنی متفرق شدند ٭ گھر کا بھیدی لنکا دھائے ٭ یعنی آدم راز دار ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند آورد ٭ سب ماین پرلنگوتیا نہ ملے ٭ یعنی آزاشناسے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید ترسید ۔ آگ لگنتے جھو پڑا جو نکلے سو لاو ۔ قایمقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس است * بھس مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی ۔ در حق آدم غمازی گویند کہ دو کس را باہم جنگانیدہ تماشا کند ۔ بچھرا کھو نتے کے بل کودے ۔ یعنی ادم نامرد بزور حمایت برخود می جہد ۔ لکڑی کے بل بندری ناچی ۔ اینہم بہمین معنی ۔ پانچو انگلیان گھی مین تر ہین ۔ بمعنی بسیار آسود داست ۔ لے تینون اندر ۔ یعنی داد کامرانی بدہ ۔ پنچو ربات کا ۔ بمعنی خالصہ سخن ۔ گھسکا گیا ۔ یعنی پریشان حواس شد ۔ سقے کی بادشاہی ۔ بمعنی دولت چندروزہ ۔ اندھی بادشاہی ۔ مراد از بازیچۂ اطفال باشد کہ بر سر بچۂ چادر انداختہ سرش را از ضرب شدید دستی گل سازند ۔ ماتھا گاقند ۔ بمعنی احمق ۔ آپ بابو منگتے باہر کھڑے درویش ۔ در وقت سوال شخصی از محتاج یا در خواستن دوستی چیزبرا از دوستی کہ بسی تمام ان چیزرا بدست اوردہ باشد ۔ فلانے کا فلانا مائی باپ ہی ۔ یعنی پرورش کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ۔ چل چلاو ۔ بمعنی کوچ ۔ کٹ ستا ۔ بمعنی چاق و تندرست بے فکر ۔ چھوٹا باسن چھلک پڑا ۔ یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ۔ نیاجال ۔ بمعنی پایچ در پایچ * گورکھ دھندا ۔ چیزی است از قسم شعبدہ

"بھول بھلیاں" مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساختہ راے پتھورا ست ہر چند در ہر گاہ اوہام اجنبی براے سیر در ان عمارت می آید راہ بیرون آمدن فراموش می کند "کاک" نان کوچکی کہ خواجہ قطب الاقطاب تناول می فرمودند و حالا تبرک درگاہ شریف ہمان است "کواگھار" بمعنی مجمع نامردان "مانگی دھار" بمعنی سپاہی کہ ملازم غیر باشد "قطامہ" زن بد نہاد بے حیا "ہالاکو" بمعنی ظالم "نادر شاہ کا سا حکم" بمعنی حکم قوی "کمر چاندنی" مہتابی کہ قریب بصبح باشد "جی دان" بمعنی جان بخشی "کنیا دان" بمعنی زری کہ براے شادی دختر کسے بدہند "بخشی کا دھنگر" بمعنی زبردست بیفکر "چپالا" بمعنی برق "کھواتی پاتی لیکر پڑ رہا ہی" یعنی بکمال ازردگی در گوشہ نشستہ است پا دراز کشیدہ "یہہ بیاں منہ ہی نہیں چڑھنے کی" یعنی این شخص بمطلوب نخواہد رسید و انجامش خوب نیست "مجھے مول لے کے چھوڑ دیا" یعنی احسان عظیمے بر من کرد "بڑے بول کا سر نیچا" یعنی انجام ہر برخود غلط خجالت و ندامت است "بو آتی ہی" یعنی بوی بد می آید "تکوری" بمعنی چوب نقارہ "میری بلا جانے" یعنی من چہ می دانم "اور میری جوتی" و دیگر الفاظ مثل "میرا کرو"

؛ و میرا ڈھینڈ سب ؛ و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ؛ پھلا پھولا ؛ بمعنی خوش وخورم و صاحب اولاد ؛ راون کا بچا ؛ بمعنی شخص زبردست متکبر ؛ بڑی بات ہوئی ؛ یعنی بسیار خوب شد کہ چنین شد ؛ بھلا صاحب ؛ بمعنی اینکہ سزاے کردۂ خود خواہید دید ؛ و بہت خوب ؛ وہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد ؛ کاٹھیا مین گر پھوڑ رہا ہی ؛ یعنی بطور خود با شخصی سر گوشی دارد و اظہار فرح می نماید ؛ جنگل مین مورنا جا توکسنے دیکھا ؛ لیکن زبان فصیح اردو ؛ کسنے دیکھا ؛ یعنی اگر شخصی دور از دوستان و براداران بدولت رسیدہ چہ فایدہ و کدام حظ زیرا کہ باعث برسرت ترقی ایشان در ہم چشمان است ؛ زید عمرو کی ٹانگ تلے سے نکل گیا ؛ یعنی اقرار بکمال او کرد ؛ گولی بچا گیا ؛ یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ؛ اور صاف نکل گیا ؛ نیز ہمین ؛ آپ کا بول بالا رہے ؛ یعنی حرف شما در مجالس پذیرا اے گوشہا باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شواد ؛ باگ مرنا ؛ یعنی کم شدن آبلہ ہای چیچک ؛ برا بچھو ہی ؛ یعنی سخت کینہ ور است ؛ سانپ کھلانا ؛ بمعنی توکری اقای سخن نافہم مغلوب الغضب مردم آزار ؛ سافر آ اترا ہی ؛ بمعنی حاملہ شدن زن کسبی ؛ چکا چوند ؛ بمعنی تیرگی شامل روشنی ؛ جھپ کرنا ؛ یعنی گرفتن

گیر دیگری ٭ جوگی کا کے میت ٭ یعنی آدم بے سروپا آشنای کسی نمی باشد ٭ رنڈی کے ساتھہ رھنا ٭ بمعنی گائیدن زن ٭ بڑھم پہاڑتا ہون ٭ یعنی بخاطر نمی آرم دیگر الفاظ ہم بجای بشم استعمال یابد مثل شایہ و غیران ٭ گھوڑا اور آبادشاہ برابر ہوتا ہی ٭ یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیر ندارد ٭ غریب کی جورو سب کی بھابھی ٭ یعنی در حق آدم مسکین بیزبان ہرکس ہرچہ می خواہد می گوید مانعی نیست ٭ اندھے کے جورو کا اللہ بیلی ہی ٭ یعنی مال بے وقوف را ہرکس کہ میخواہد میخورد ٭ شیخ کیا جانے صابون کا بھاو ٭ یعنی این شخص قدر وکیفیت این چیز چہ می داند ٭ گدھا کیا جانے زعفران کی قدر ٭ نیز بہمین معنی ٭ رخ نہیں ملاتا ٭ یعنی متوجہ نمی شود ٭ اُسکی ناک مروڑ ڈالون گا ٭ یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت ٭ جنے پر ملی والاہی ٭ یادال موتھہ والاہی ٭ یا لنگ چڑے والاہی ٭ یعنی بسیار ذلیل وتباہ وکم شخص است ٭ نکنبو دکا گھات ٭ معبر جمنا ٭ سلیم گدہ ٭ قلعہ اسلام شاہ پسر شیرشاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ مشہور است اسلام گدہ را نیز سلیم گدہ گویند ٭ چاوڑی ٭ اور جوڑا ہت ٭ اور گلاب باڑی ٭ اور روکیل پورا اور چتنی قبر ٭ اور سید حسین خان

کا بازار ۶ اور شاہ گلن کی تکیہ گی ۶ اور ترکمان دروازہ ۶ اور بیرم خان کا
ترا ہا ۶ اور خلیل خان کی کھڑکی ۶ اور فراش خانے کی کھڑکی
۶ اور لال کنوا ۶ اور قاضی کا حوض ۶ اور جوہری بازار ۶ اور
چاندنی چوک ۶ اور فتح پوری کی مسجد ۶ اور جان نثار
خان کا چھتا ۶ اور کشنک نرور کا چھتا ۶ در عوام خوش
نرور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت وستگاہان کو بشک انور کا
چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشنک نرور نام رانی بود از رانیہای
راجہ مارواڑ و این عمارت منسوب بان رانی است ۶ اور
شیر بیگ کا چوترا ۶ اور گولک کا چوترا ۶ اور روز بہانی پورا ۶
۶ اور کھیہ گدہ ۶ اور مغل پورا ۶ اور سبزی منڈی ۶ اور گھوڑے
نخاس ۶ اور میتہائی کا پل ۶ اور تیلی واڑا ۶ اور نائی واڑہ ۶ اور
مالی واڑا ۶ اور روشن پورا ۶ اور پہاڑ گنج ۶ اور حبش پورا ۶ اور
امام کی گلی ۶ اور تمباکو کی منڈی ۶ اور بلی ماروں کا محلا ۶ اور مہادیو کا پیپل
۶ اور شاہ بولا کا بڑ ۶ اور دوب گرو کا محلا ۶ اور سعد اللہ خان کا
چوک ۶ اور خاص بازار ۶ اور فولاد خان کا کوچا ۶ اور چیلوں کا کوچا
۶ اور بانس ۶ اور کشمیری دروازہ ۶ اور زینت باڑی
۶ اور کنجنوں کی گلی ۶ اور دارا کا طبیلا ۶ اور باقی بیگم کا کوچا ۶
۶ اور تیس ہزاری باغ ۶ اور شاہ چغتا کی باولی ۶ اور پری کی مسجد

؏ اور عربوں کی سرا ؏ اور جیسنگھ پورا ؏ اور ٹٹیا کا ہزاری کا
پھاٹک ؏ اور مصری خان کا پھاٹک ؏ اور تیلی کا کٹرا ؏ اور
بیگم کا باغ ؏ اور برجناتھ کا کوچا ؏ اور گھاسی رام کا کوچا ؏ اور
کھاری باولی ؏ اور حبش خان کا پھاٹک ؏ اور خواص خان کا کوچا
؏ اور مہاجنوں کا کوچا ؏ کہ مہاجنیوں کا کوچہ مشہور است ؏ اور
قدم شریف ؏ اور شاہ مردان ؏ اور ایک ٹنگی نہر ؏ اور رایمان کا
کٹرا نزد بعضے رایمان کا کوچہ ؏ اور سرہندیوں کا محلا ؏ اور
بجواڑیوں کا محلا ؏ اور لاہوریوں کا محلا ؏ اور گندی گلی
؏ اور پنج پیر کا تھان ؏ اور کوٹھا پارچہ ؏ کہ انرا مزید پارچہ
ہم گویند و عوام مجید خوانند ؏ اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ؏
؏ اور دریبہ ؏ اور دار الشفا ؏ اور روشن دولا کی مسجد
از زبان عوام ؏ اور سید فیروز کا بنگلا ؏ اور میووں کا کٹرا ؏ اور
کابلی دروازہ ؏ اور اجمیری دروازہ ؏ اور دلی دروازہ ؏ اور
لال دروازہ ؏ اور براہی کا تھان ؏ اور محبوب الٰہی ؏ اور چراغ
دہلی ؏ اور خواجہ جی ؏ اور سید حسن رسول نما ؏ اور باقی باللہ
؏ اور ناج کی منڈی ؏ اور شاہ بڑے کا تکیا ؏ اور شاہ تسلیم کا تکیا ؏
اور تال کٹورا ؏ اور جوگیا ؏ اور کالکا ؏ اور بھیروں جی ؏ اور رنگی
ہٹ ؏ اور مجاہد ارخان کا کٹرا ؏ اور پرانا قلعہ ؏ اور فیروز شاہ کی لات ؏

اور شیخ محمد کی پائین ؑ اور کشن داس کا تالاو ؑ تالاب بجاے تالا و تکلف محض است ؑ اور بہن منارا ؑ اور قطب صاحب کی لات ؑ اور پتھورا کے محل ؑ اور ادہم کا گنبذ ؑ اور بھول بھلیان ؑ اور سلطان غازی ؑ اور جھرنا ؑ اور شاہ مردان ؑ اور تغلق آباد ؑ اور صفدر جنگ کا مقبرہ ؑ اور ہمایون کا مقبرہ ؑ اور خانخانان کا مقبرہ ؑ اور گڑگانوے کی ماتا ؑ اور فرید آباد کی براہی ؑ اور املی کا محالا ؑ اور چوڑی والونکی گلی ؑ اور سیتا رام کا بازار ؑ اور ماہی داس کا کوچا ؑ اور بھوجلا پہاڑی ؑ اور مٹیا محل ؑ اور پیرندی کا نالا ؑ اور پتھر کا کنوا ؑ اور بادل پورا ؑ اور بہادر پورا ؑ اور موسے کی مسجد ؑ اور ہیتی چوک کی مسجد ؑ اور اسد خان کی بارہ دری ؑ اور خاندوران خان کی حویلی ؑ اور امیر خان کا بازار ؑ اور قابل عطار کا کوچا ؑ اور جت پورا ؑ اور سعادت خان کا کوچہ ؑ اور محتسب کی مسجد ؑ اور کشمیری کٹری کی مسجد ؑ اور زینت المساجد ؑ اور جما مسجد ؑ یعنی جمعہ مسجد کہ مسجد جمعہ باشد و انرا مسجد جامع نیز گویند ؑ اور نواب بہادر کی مسجد ؑ اور شاہ ابو العدل ؑ اور میرزا جانجانان صاحب ؑ اور خواجہ میر درد صاحب ؑ اور مولوی نظر محمد مرحوم ؑ اور مولوی فخرالدین صاحب ؑ اور میان سید خا ؑ اور دولہا

بھٹیارے کے محل ، اور کھجور کی مسجد ، اور نیچہ بندون کا کوچا
، اور سبز کنوا ، اور بندت کا کوچہ ، اور زیجبرون کا کٹرا ، اور
دائی پورا ، این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم
محلات و بزرگان بسیار اند بر سبیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد
، چوری کا گڑ میٹھا ، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش
، بازار کی مٹھائی ، زنان کسبی ، قوال ، مطربان درگاہ نظام الدین
اولیا ، شیر مادر ، چیز حلال ، چوکھا ، بمعنی خوب ، جماگی ، انچہ
اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو وغیر آن باوستاد
دہند ، پھینک ، طریق انداختن چوب بر یکدیگر و ہندوستان
لکڑی گویند ، ایکنگ ، چوب بازی بغیر پھری ، دوانگ ، چوب
بازی با پھری ، و پھری باربا ست چیزی باشد کہ بجای سپر
در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت ، پوری
، نہین پڑتی ، یعنی فایدہ نصیب نمی شود ، حرامی بالا ، بمعنی آدم
بد طینت ، و پاک ذات ، نیز بہمین معنی ، گو در بغل ، ہر کسہ خداترسی
و یاد حق یکی و نزد بعضی باخدا ترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر
ناکارہ ، تیرے پدر کو خبر نہین ، یا تیری فرشتون کو معلوم نہین ،
یعنی ترا ہیچ خبر نیست ، آٹھون گانٹھ کمیت ، یعنی آدم پختہ کار
، پانچ عیب شرعی ، و مادر زاد ار پدر بیزار ، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار ۶ منہ سے تو پھوٹو ۶ یعنی حرف بزنید ۶ جو آتی ہی برخوردار ہی
یعنی ہر دو کس نالایق اند ۶ پانی پت کے رہنے والے ۶ اسلیے ہیں نرم ہیں
اور میٹھے ہیں ۶ یعنی مفعول ہستند ۶ دائی کے سر پھول پان ۶
یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است ۶
۶ طبیلے کی بلا بندر کے سر ۶ نیز ہمان و در حق شخص بدنام شدہ
نیز استعمال یابد ۶ لال گاندوالا ۶ میمون را گویند ۶ پچھی ۶ بمعنی بوسہ
۶ زیر بستق ۶ بمعنی تابع و مضروب کسی ۶ دونو ناکون مین
سر کردونگا ۶ یعنی ترا سزا خواہم داد ۶ بال چھتری ۶ دستار
عہد اورنگ زیب خانہ مکان ۶ بردہ ۶ بمعنی تارہای رود کہ بر
ستار بندند ۶ سندری ۶ تارہای آہنی بجای تارہای رودہ ۶
۶ رفوچکر مین آجانا ۶ بمعنی حیران شدن ۶ لٹو ہو گیا ۶ بمعنی عاشق
ہو گیا ۶ پانی پانی ہو گیا ۶ یعنی بسیار خجالت کشید ۶ عرق عرق
ہو گیا ۶ اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا ۶ نیز ہمان باشد ۶ فجر کا بھولا
شام کو گھر آوے تو اسے بھولا نہین کہتے ہین ۶ یعنی اگر کسی
نافہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
او ثابت نمی گردد ۶ ہو تمھون کی مسی پونچھو ۶ این گفتگو
بمانکہ تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند ۶ بانکا ۶
۶ و غندہ ۶ ہرزہ بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیر دو کج راہ رود، کرتا، بمعنی شجاع، نکیلا، بضم نفاست بمعنی آدم خوش شکل و بفتح با غیرت، چال ڈھال، بمعنی رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطلق بلکہ قصد بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے مکھی کی طرح نکال ڈالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دو دھا دھاری تک کیا۔ بجز شیر ہیچ نخورد، موچھہ مروڑنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف قانون حرف زند، گال کاٹ کہانا، اور منہہ مل ڈالنا، اور گردن توڑ ڈالنا، اور سر و باڈالنا، اور کمر توڑ کر ڈالنا، اور کاغذ پھاڑ ڈالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھرکم، بمعنی شخصی کہ متین باشد، بیڑا اُٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پیسنا، ارادۂ تذلیل کسی کردن، منہہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد کار کردن، فلا نیکی دشمنونکی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت خود ش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیست کہ بفہم کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیوڑی، خطاب بمعشوق، گرے کھانا گاگلاونسے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی با شخصی و ننگ از دوستی پدرش یا پسرش، دریاوین رہنا اور مگر مچھہ سے بیر، بمعنی ماندن در خانۂ کسی و عداوت ورزیدن

باپ سر صاحب خانہ یا مصاحب یا مختار خانہ اش * موتی اسامی * بمعنی متمول * ہاتھیونکے ساتھ گنے چوسنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری کردن * باندی بندو آ * بمعنی کنیز * کیا کتا ہی * بمعنی کیا پاجی ہی * ایک پانچ کو آریان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی فقیران دار الخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کا لڑکا ہی * یعنی باشندہ وہان است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوہ ادمیان بدرجہ ایست کہ بمعرض بیان نمی گنجد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد * گوز دان * بمعنی ازار زبان ازادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ نیز مصطلح این ہا باشد * اسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین فرقہ است * ککڑی کے چور کو گردن نہین مارتے * یعنی بیک گناہ کی کہ بسہوا زکسی سرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوٹا سا قد * بمعنی قد رعنا * بعضی بوٹا سا قد * نیز گویند * ستیا جو ویکا نام ہی * یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ بمن نمی رسد غیر از ینکہ اشنای پدر خودم یا از دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی توکنون مین بانس ڈالے * یعنی جستجوی شما بسیار کردہ شد * پنیری * کنایہ از درختان کوچک نو رستہ و ہم اسبابی کہ از پدر وجد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ چڑھنا * بمعنی خود را بپایہ اعلی رسانیدن * اود بلاو * بمعنی احمق * جھاڑ جھنکاڑ * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ ور شاخ * اونٹ * آدم دراز قد * شش پنج مین پڑا ہی * یعنی سخت سرد واست * تھر کنا * بمعنی جنبانیدن اعضا * ٹمکنا * بمعنی چشم وابرو و بھرو و شانہ بجنبش در اوردن * پرانا چمڑا * کنایہ از کس پیر * ڈلو * شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوندہو گیا * بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کا بٹ جانا * بمعنی پریشان خاطر شدن * چین چین کرتا ہی * یعنی شور بیجا میکند * ننگا منگا * بمعنی برہنہ * بائین پکل * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * بوتی بوتی پھڑکتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر رقاصی او می کند * مینے اوسے خوب چھاڑا * یعنی چنانکہ باید نادم و خجل کردمش * ہمارا اور انکا واندا میندا ہی * یعنی مولد و مسکن ما و ایشان قریب است * بارہ باٹ اتھارہ پینڈے پھرا ہی * یعنی مرد کار ازمودہ است * گانڈ مین گوہ نہیں * اور وانت پر میان نہین * یعنی ہیچ مقدور ندارد * سنپانا کو اگوہ کھاتا ہی * یعنی ادم مکار از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کیوتر باز * اور جوہری * بمعنی ادم مشناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بند و * بمعنی احمق * قسم کھانیکو جگہ رہی * یعنی دلش نمی خواہد کہ این کار بکند لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لھونگا شہیدون مین

مانگیا * یعنی ہیچ نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد
* سفرا * بمعنی کون * غُچّی پارہ * چقری کہ اطفال برای بازی
سازند * چڑیا چودن * بمعنی جماع در غایت نقصان شہوت
و جلدتر منزل شدن * بڑا پتہرا اوتھہ نسکے تو تین سلام کرکے چھوڑ
دیجے * باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدۂ ان بر نیاید
ترک نماید * پتھراو کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمارچودس * بمعنی
مجمع نالایقان * گھمرول * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
زن سی فروش * کچ کچاہٹ * ومچ مچاہٹ * ہردو بمعنی کمال
خواہش عاشق ببوس وکنار * گدگداہٹ * بمعنی بیقراری
* میلا ہی * یعنی رنجیدہ است * سونیکے سہرے بیاہ ہو * بمعنی
دعاے نیک درحق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست
یا این کار از و خواہد آمد * بیٹھہ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکا رہتا ہی *
یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجلا رہتا ہی * نیز ہمان
میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلیکو مین تمہارے پاس
آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
* مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
باین صدا می فروشند تا خریداران ارزان خیال کردہ بگیرند
* انکی دسسے نمدا باندھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چڑھا * بمعنی یک اسپ سواری او از خانہ آقا مقرر باشد
لیکن شرط است کہ در سپاہیان نوکر باشد والا مصاحبان نیز
بر اسپ آقا سوار می شوند * پٹھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلوانان
و ادم نوجوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی
از شیرینی برای اطفال سازند * رنڈی * بمعنی زن کسبی * نایکا *
بمعنی زنی کہ مالک زنان کسبی ہا باشد * بھڈیہری محال * او
چکلہ * بمعنی محلہ زنان کسبی * چہرہ بند * بمعنی زن ناگاوہ * ایدھ
بالا * یعنی غازی الدینخان پدر نظام الملک آصف جاہ * زوٹ
مارے جاتا ہی * یعنی لب بستہ و نفس دزدیدہ می رود
* کرا کر بولتی ریوڑیان * یا غالیبان * یا کھرا گلاب ریوڑیان *
* و ریوڑین * نیز صدای ریوڑی فروشان کہ در محلات شہر
می گردند * شاہ مردانکی لالڑیان * بمعنی زردک ہا * برسے گا
برساو یگاد مری سیر لگا و یگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای
بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کا میوا * مراد از انار باشد
* گھیرے کا انار * گھیرا نام مکانے است قریب بشہر * بندھیج *
بمعنی انتظام * رگڑا جھگڑا * بمعنی مناقشہ * رگڑا * بمعنی
سائیدن بنگ * گھسا * او ررگڑا * ہر دو بمعنی سودن گیرو رکس
* تیز * و گرم * و چالاک * ہرسہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

وچست وچالاک وزیرک * ٹھیرشکار * بمعنی نگاه دارنده
جانوران شکاری مانند باز و جره و بحری وچرغ و باسره و شاهین
و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * اوٹھائی گیرا * شخصی که در
حالت غفلت مال مردم را بر داشته برد * صبح خیزیا * دزدی که
در سراپیش از مسافران بیدار شده اسباب شان در رباید *
بڑے خزانے کی خیر * یعنی خزانه بادشاهی در ترقی باد خزانه گان
باصطلاح شهدها عبارت از خزانهٔ بادشاه هند است * وشهده *
شخصی را گویند که از برهنگی سر و پا و کشیدن بار دیگری بر دوش
و سر و خطا بهاے ذلیل مانند * ابی * واو * واوبی * وبچا * و ایسے
تیسے * وسالی * وتتر بیکے ومثل ان عار نداشته باشد و جمیع فرق را
خدمت کند و غیر از مزد خود با هیچ چیز سر و کار نداشته باشد اگر
لک روپیه یا اشرفی یا قطعه های جواهر در مکانی گذاشته باشند
و شهده در انجا تنها بود و نگهبانے هم نباشد هرگز دست بهیچ
چیز نخواهد برد و انبوه این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافت خصوصا
چاوڑی یافته می شود بلکه کمال شهده همین است که او را شهده
مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شهده بزبان اردو برای شهده ها نامهای
عجیب ولهجهٔ غریب بود * گرگج * وجما * وبدهوا * وروشن چراگ
* وماوا * ودهموا * وجهموا * وراجی خان * ونهال بیگ

ومیر آسوری * وخوجی کالان * وشیخ رانجھے * وابو المعالی * ودھول محمد * وکبور خان * این است اسما، معتبر کہ حالا طرز گفتگو باید شنید * اسنے بانچھو دبچھو دسکے جنے وینج توبچا آن نبی صاحب گی سون کیسا سمجھونگا تھاری سب باتین مین ہمین جانتاہون مجکو بھی نواب صاحب جانتے ہہین کل بھی جمابھتیارے کی دکان پر مجھے دیخ کرہنسدیا ہینیؔ کہاا ودولاکی خیر آپ بولے کہ واہ سلنے بچاتیرے دمون پر لتھ * تا اینجا زبان شہرہا خصوصیت بارد و وارد یعنی سوای شہرہای شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گوش زد نیست ہرگاہ پنجابی فلک زدہ آوارہ در میان اینہا داخل مشود لہجہ اش بایصورت ادامی گردد * اسنے بانر چو وبیتی چودکے جنترے دینح تان بچا آہان نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھانگا تھاری سب باتان مین ہمین جانرتاہان مجکو بھی نواب صاحب جانرتے ہہین کل بھی جمابھتیارے گی دکان کے اوپر مجکو دینح کے ہنسدیا سنے کہاا ودولتھہ کی خیر آپ بولے کہ واہ سلے بچاتیرے دمون پر لتھہ * وازمضافات پوربی چنین شنیدہ می شود * اسنے بانچو د بچو دسکے جانے دینخ تو بچا آنہ نبی صاحب کیسون کیسا سمجھونگا تھاری سب باتیان مین ہمین جاناتاہون مجکو بھی نواب صاحب جاناتے ہہین کل بھی جمابھتیارے کی دکان پر مجھے دیخاکے ہنسدیا

میں نے کہا او دولہہ بھی خیر آپ بولے کہ واہ سے بچا تیرے
دموں پر لاتھہ * آدھی مرغی آدھی بٹیر * عبارت از کسی کہ دو
زبان و دو وضع و دو معتقدہ داشتہ باشد یعنی گاہی شیعی
و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابو بکر
و عمر رضی اللہ عنہما میدانند نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ بیگم در بعضی گفتگوہای
مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین
کلام پردہ نشین شہر و بیش خدمتان
ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالیحضرت طالبان زبان اینکہ زنان شاہجہان آباد
افصح زنان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
باشد و لفظی کہ درینہا رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ
فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکھنی خواہ بندیل کھنڈی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخلص پسر اوسط طهماسپ خان که در شیوهٔ آشنا پرستی و صفت شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب عمل سپاهی عدیم البدل است ازبسکه مدتی رخش همتش در وادی امتحان قوت باه دویده و بیشتر بازنان پرده نشین سروکار داشته بندی از مصطلحات شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بالکه دیوانے دران گفتگو بنظم درآورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است راقم آثم این اصطلاحات را باسرها درینجا نقل می کند زیراکه از دوستان بیریا و یاران باصفا است راقم را با وصف هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان ریخته می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه خالی از ذکران دوست سراپا وفاق گذاشته شود * المست * بمعنی مست سرشار * ات گت * بکاف فارسی بمعنی بیحد ونهایت * اُدهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشغلا * بمعنی طوفان یعنی بهتان * آٹھ آٹھ آنسو روئی * بمعنی زار زار بگریست * اوپر والا هوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز اوپروالا گویند * اوپروالیان * بمعنی غلبوازان * اجلی * بمعنی زن گازر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان جوش داده خورانند * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان وخوشش خوش می گردد * اور جاے * بمعنی مرجاے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ * خلیفہ * وخلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس * سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنیکہ تنہانشستہ باشد وصحبت زنان خوشش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور دوست * اور سہ گانہ * اور گوئیان * اور دواری * اور خاصی پیاری * دراصل ہمہ یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست که زنان دانہای الایچی باہم خوردہ ملقب باین لقب می شوند * دوگانا * ان باشد که دو زن باہم بادام دوگانہ خورند وہریکی بادیگری دوگانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ بازن دیگر استخوان سینۂ مرغ کہ انرا جناخ وزناخ نیز گویند بشکنند تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ ندا دہند * دوست * دواری * وخاصی پیاری * نیز مثل ان * وسہ گانا * زنی کہ دوست دوگانا باشد ہرچند محل رشک است لیکن بپاسخاطر دوگانا اورا سہ گانا گویند * گوئیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگرچه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد
لیکن درین روزها از راه تمسخر بر زبان انها جاری است خلاصه
اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که باهم شغل
مصاحبت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن درس دهنده
دوادی و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردابیگنی * زنی از ترکستان
که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در هندی ترکنی نیز گویند
* بستار کرتی ہی * سخن را طول می دهد * بیتهک * آن باشد که زنان
فرش خانه درست نموده خود را بزیور و لباس فاخره بیارایند و شیخ سدو
یا میان شاه دریا یا میان زین خان بر سر شان گذر کنند تفصیلش اینکه
زنی بصدای ڈهولک و آواز سرود سر خود را می جنباند
و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هردو برادرش را که بالا نام
او مذکور شد ساری دران زن دانسته حال کار جهانیان و عمر
و پسر خود را از وی می پرسند * بوبو * آنست که در کنار او مادر
شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد بخلاف * چهوچهو *
که پرورنده شخص یا زن به ذات خود شی باشد ایراد لفظ
چهوچهو هم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی
لرزه آهنین که چوری ها در دست زنان بان کنند * برهاو پوشاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نمایند * برآ آن * بمعنی زن پیر کہن سال ہرزہ گو * پاپانی * بمعنی زن احمق * برما * یعنی زنی کہ خود را بہ تکلف کمان تر از دیگر زنان گیرد * بسورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل اہل گریہ می سازد و صورت را شبیہ بچہرۂ شان می نماید * بچہنڈ قدمی * بمعنی زن بد قدم * بجو نکرا * بمعنی چیز بد نمای گندہ * برمہی * مادہ خوک ہتولے ندے * یعنی فریب ندے * پیرمے * یعنی ضدے * پیر دو تراتی ہی * یعنی موکل دو تراتی ہی * بوغبند * بمعنی بقچہ کمان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر خطاب بمادر یست کہ در شروع جوانی ہمین دختر از و متولد شدہ باشد از ین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید بمجبوری باجی خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * برجھس لگاہی * یعنی زن را در پیری مسخرگی گرفتہ است * بصدرک تمہاری بات مین نہین . یعنی استواری در کلام شما نیست * بنیجہی * بمعنی بدبخت * برکی ماری * بمعنی افسون دمیدہ * بیلی * زن سبز * بھستانی * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پیر و یاوہ گو * بخشو ہمین * یعنی ما را معاف دارید * بھت ھائی ہی * یعنی تھوڑی بات کو زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو ہم مستعمل می کنند* پھاپھا* فرہادکس را گویند یعنی دلالہ* پچ جانا* بمعنی کم شدن ورم * پھڑول دیا* یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور پراگندہ کر دیا این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است* پڑیان* دو وضع کی ہوتی ہین ایک تو یہہ کہ شب برینی بر جہاں بی بی کے نام کی فاتحہ دلاکر بافت دیتی ہین اور دوسری سیندور اور عبیر کی پڑیان اُنکی نام پر اُڑا دیتی ہین* پھوت* بمعنی لعنت خدا بر تو* پاپچا* بمعنی بالا* پینڈیان* اُسی کہتے ہین کہ بتیس دواؤن کو کوٹ کر لڈو کی طرح سے بناتی ہین اور جاڑو نمین کھاتی ہین* پگڑی والا* اور چیرے والا* مراد از حکیم باشد* پاون بھاری ہی* * یعنی حاملہ است* پچھاسے* انگیا کی استینون کے پاس کے کپڑونکو کہتے ہین* پہنچی* بناری خرد وچیز درازیطور صند وقچہ را نیز گویند* تو تو* بمعنی زبان * تھال بیٹھو* یعنی ارام کرو* ٹھکانی* بمعنی پیوند* تار تار کر دیا* یعنی تار تار کر دیا* تھتھکاریان* بمعنی بیڑیان* تاپت کر دیا* یعنی بربا د کر دیا* تیرے کارن* بمعنی تیرے باعث این لفظ ہم از جای دیگر است* تگا* در اصطلاح بیگمات بمعنی شوہر دایہ

* بھٹا* پکھن ا در دو عالی ٹیکا

* تخت کی رات * بمعنی شب عروسی * تہس نہس کیا ہی * یعنی با خاک یکسان کردہ است * توڑتے جوڑتی ہی * یعنی افترا ہا می بندد * تھیکری * یعنی پیشانی مکان مخصوص * توکی بمعنی پارچہ کہ بالای کٹوریہای محرم یعنی سینہ بند باشد * تھنیدیان نکلی ہین * یعنی چیچک بر آمدہ است * جلبجوگنی * یعنی غلیواز و زاو جابجوگنی بمعنی زلو ہم درکتاب شان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی * بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بخانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ اندرا بجای دایہ ڈانند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ مکن * جھلکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی چھتیان * بمعنی بتہ باز * چھپسی ہی * بسیار گرم است * چندیا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنارہ گزین شو * چرباک * زبان درازرا نامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر چھتیسی ہی * یعنی خیلی عیار و پختہ کار است * چوا و * بمعنی تکرار * چریا * مراد از دوخت محرم درمیان دو کٹوری * چوچلے ہئی ہی * یعنی عربدہا می کند * حسن * درمقام چشم بد دور استعمال پذیرد * خیانا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور بدسلیقہ * خشکا کھاو * بمعنی بروید و خوش باشید * دائی کو میری کوستی ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تن گئی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منھہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ؛ دھندلی کرتی ہی * یعنی فریب بکار می برد ؛ دو جی سے ہی ؛ یعنی حاملہ است * دوا ؛ کنیزے را گویند کہ در کنار او پرورش یابند * وال مین کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این چیز خالی از قباحت نیست * دونا * بمعنی نیاز * دوالین * انگیا کی کوریون کے نیچے کے ٹکڑون کو کہتے ہین * دو بھر * بمعنی مشکل * دور بار * بمعنی خدا نکند * راج کرے یہہ الفت * بمعنی آتش بگیرد این الفت را * ڈگیلی ہی * یعنی بد ذات ہی * راسے منیا کی چوڑیان * قسمی است از چوڑیہای عمدہ * رسی * بمعنی مار * واموں * نیز ہمین * زمین دیکھی * یعنی قی کی * زمین کا بیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * سکا بھاتا ہی * یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی خبر مرگ کسی اینہم از روی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا بازبان بیگمات اردو ہم ربطی دارد * ستھرائی * بمعنی جاروب * ستیا * در حالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز ہم عمر * سیلی * موہی زیر ناف تا سینہ * سنجوگ بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ صلوات اللہ علیہا باشد * سکھی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد * سنکو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
* شفتال * بمعنی زن بایه بدکار * شهوت کتائی * بمعنی آلت کتائی
* اور گاند لتائی * نیز همان * شطاح * بمعنی حرام کار * صدل گھسنا *
بمعنی مساحقت زنان باهم * صبورا * آلت کچکر دیا آلت دندان
فیل یا آلت فانوس که زنان مساحقت پیشه برای تشفی
خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول دران پرکنند * طبق *
بمعنی نیاز بویان * طیش مین هی * یعنی در غضب است * فانی *
* اور بل * هردوکس است * قدر سے کی * یعنی هر چند تردد کرد
* کرتوت * بمعنی فعال بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کنٹھلی * کان کے
اوپر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کوکھ سے ٹھنڈی ہی * یعنی
صاحب اولاد است * کھرکھوج مٹی * یعنی زن نے نام و نشان
گردید * کاکا * بمعنی خواجه سرائیکه پدر گویند در آغوش
او بزرگ شده باشد * کھرا دو نا دو نگی * یعنی نیاز مشکل کشا
دست بدست خواهم داد * گالے کوس ہیں * یعنی بسیار مسافت
بعید دارد * گا رھا * دوائی چند است که برای اسقاط حمل
دهند * کشتی * پیاله کوچکی که دران روغن خوشبو برای معطر کردن
موهای سر نگاه دارند * کھرام * بمعنی ماتم سے اندازه * کیریان *

لگائی ہین * یعنی جو کین لگائی ہین * گھر گھالے ہین * یعنی خانہا برباد کردہ است * گرج کر بولی * یعنی با واز مہیب سخن گفت * گھگھیاتی ہی * یعنی بدرجہ عجز می کند کہ چہ بگویم * گاند * بمعنی آلت وکس نیز * گاج * بمعنی پارچہ کہ از فرنگ یا از چین آید و در پورب بعضی گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است مخصوص بہندوستان * گٹھلی * دانۂ بزرگے کہ در گاو برمی آید * لگھیا * بمعنی غماز * لُتری * زنی را نامند کہ گاہی اینطرف وگاہی انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند و از انجا باینجا * لبڑو * بیہودہ گو * لونڈ * بمعنی بناگوش * لہو پانی ایک کیا * یعنی بسیار خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لپکا اُس بات کا ہی * یعنی مدام خواہش جماع دارد * لو تیھا ہی * یعنی ستدا ہی * مانگ سے ٹھنڈی ہی * یعنی شوہرش زندہ است * مان کرتی ہی * یعنی غرور کرتی ہی * ماتیاسیت ہوا * یعنی برباد ہوا * منھ چھوڑ کر کہا * یعنی بے شرم ہو کر کہا * میلے سر ہی * یعنی ناپاک ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی عقلش زایل شدہ است اینہم محاورۂ پنجابیان است * منھ بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبڑے نہ اوڑا * یعنی میرا سر نہ پھرا * مانے سے مجھے چڑ ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری ؛ بمعنی چھپکلی ؛ نوج ؛ اور نج ؛ دونو ایک معنی رکھتی ہیں یعنی خدا نکند نج پنجابیست در اردو بسیار کم و نوج کثیر الاستعمال ؛ ننانویا ؛ بمعنی پچہ ماپانیان کہ عبارت از چوٹیہا باشد ؛ ناگن بہورے ؛ کہ در زیر موہای سر بالای قفامی باشد ؛ نکہ کی جوتیاں ؛ قسم عمدہ از اقسام جوتیہا ؛ ناک چوٹی گرفتار ہی ؛ یعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است ؛ ناک چنے چبوائے ؛ یعنی آزار بسیار رسانید مردان نیز بہمین معنی بر زبان دارند ؛ ناک نرہی ؛ یعنی غیرت نماند ؛ ننگی شمشیر ہون ؛ یعنی سے لپٹی یا ہوں وصاف گو نیز ؛ وہ بات ہوگئی ؛ یعنی مجامعت واقع شد ؛ اور سپر سے اسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا ؛ نیز بہمین معنی ؛ ہرگاہ ؛ بمعنی ہرگز ؛ ہو کہا ہی ؛ یعنی ہوس بیجا دارد ؛ ہولا حول نکر ؛ یعنی گھبرا نہیں ؛ ہاتھہ پر ہاتھہ دہئے بیٹھی ہی ؛ یعنی بیکار بیٹھی ہی ؛ یگانا ؛ وہ کہ جب ارادہ چھوتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھہ ہوا نہو ؛ یہہ سک کا موت ہی ؛ یعنی این لطفہ کیست میان شیخ سدو و میان زین خان ؛ و میان صدر جہان ؛ و ننھے میان ؛ و چہل تن ؛ و میان شاہ دریا ؛ و میان شاہ سکندر ؛ و ہفت پری ؛ یعنی لال پری ؛ و زرد پری ؛ و سبز پری ؛ و سیاہ پری ؛ و آسمان پری ؛ و دریا پری ؛ و نور پری اینہمہ را معتقد علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکندر و ہمین ہفت بری گویند کہ اینہا باہم خواہران و برادران ہم اند حق سبحانہ تعالی اینہارا از جنت برای خدمت حضرت زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بہ نبائر ستادہ بود ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہارا بر دیگران کہ ازین شمار بیرون ہستند مرجح می شمارند و میان شاہ سکندر و میان شاہ دریا را نوری شہزادہ نیز گویند تمام شد تحریر رنگین لفظا و معنا حالا چند چیز از طرف خود می نویسم اکثر دریںجا قید خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ زن است در زن عام است از ہر دو ’’نگوڑا نا تھا‘‘ مراد از بیکس ستے سرو پا ’’خدا سمجھے‘‘ بمعنی خدا بسزا رساند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن بر زبان آرند ’’اُسے علی کی مار‘‘ یعنی علی بر کمرش بزند اینہم دعای بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی باشد ندارد ’’تم صدقے گئے تھے‘‘ یا صدقے کیون نہ ہوے تھے‘‘ در مقام اختلاط باظہار نفرت با دوست وہنگام ظہار الفت نیز بطور استعارہ عنادیہ گویند ’’ہمارا خوا کھاو‘‘ اور ہماری بھی کھاو‘‘ اور ہمارا لہو پیو‘‘ اور ہمارا مردا دیکھو‘‘ اور ہمین پیتو‘‘ اور ہمین ہی ہی کرو‘‘ اور ہمین گاڑ دو‘‘ اور ہمارا جنازہ دیکھو‘‘ ہمہ بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

٭ همین‌هاست کروا گو بٹھانے جاؤ ٭ مقابا ٭ چیزی که دران آئینه و
مسی وغیره آن گذارند ٭ نابختی بمعنی زن کم طالع ٭ کیون میرے لال
بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق
آن روا باشد ٭ یار ٭ و آشنا ٭ بمعنی مدخوله و مرد فاعل نیز
٭ چھانی ٭ مراد از کنیز و را اصطلاح ڈومنیان هرچند پنجابی است لیکن در
در دهلی هم ازین جهت که لفظ دیگر در از دو سوای لونڈی که لفظ
شنگیان است نیافتند از زبان همین‌ها رواج پذیرفته ٭ کھچڑی ٭
عبارت از خرچی ٭ مجرا ٭ مراد از رفتن زن کسبی برای رقص
در مجلس شادی ٭ جیرا اُتارنا ٭ ازالهٔ بکارت زن نوخاسته
٭ اُس کو پھول آئے ہیں ٭ بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
باشد ٭ دادا ٭ مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
زنان کسبی ڈومنی باشد خواه کنچنی خواه پنجابی خواه باگڑنی
٭ روٹی ٭ مراد از طعام و شیرینی کنچن مرده یا کنچنی مرده که جابجا
در برادری قسمت کنند ٭ گدونگر و سے شریک رهنا ٭ یعنی
شرکت فرقه اهل رقص باهم نوای برادری ٭ مسی ٭ عبارت
از مسی مالیدن زن کسبی روز اول رسمی است که اورا
نایکه با نازِ رشس مثل عروسان بزیور و لباس بیاراید و در
مجلس برقص ماند و دیگر زنان کسبی نیز لباس فاخره پوشید در انجا

بر قصد و سوای طعام هیچ طلب نکند این تماشا بهیچ امیری و بادشاهی بصرف کردن زر بسیار هم میسر نمی شود، کهره اقسمی است از رقص سنگیت، و برماو، نیز رقص قدیم، هواکر، جنبش پای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیرهٔ اول که در بیان علم صرف است مشتمل بر ذکر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی انچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده و هر فعلی را دوازده صیغه باشد چهار برای غایب دو برای مردیکی برای مفرد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر برای مونث مفرد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر دو برای حاضر مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای حاضر مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماند چنانکه در فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

وجمع یکی باشد بخلاف تانیث وتذکیر وصیغه ماضی حاصل شود از
دور کردن علامت مصدر که بهندی نفاست و اقبال باشد مثل
آنا و جانا و زیاده کردن یا و حق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا
ولانا و بانا و فرمانا و مارنا و مرنا و بیٹھنا و اٹھنا و کھینچنا و چڑھنا و ملنا و
پالنا و رکھنا و ناچنا و ہلنا که ماضی اینها آیا و لایا و بایا و فرمایا و مارا
و مرا و فصیح موا و بیٹھا و اٹھا و کھینچا و چڑھا و ملا و پالا و رکھا و ناچا
و ہلا باشد انچه بعد حذف نفاست و اقبال اخوان اقبال باقی ماند
ماضی آن بایا حق و اقبال باشد و بعد حذف نباشد ماضی آن فقط
باقبال آرند چنانکه گذشت سوای گیا بمعنی رفت که مصدر آن جانا
باشد و این خلاف قیاس است زیرا که موافق قیاس جایا می باید
و از مصدر مرنا مرا موافق قیاس است و موا خلاف قیاس لیکن
مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی واو
ماقبل نفاست و اقبال در مصدر بیفزایند یعنی جاونا و آونا گویند لیکن
در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اخوان اقبال باشد
نه در جمیع مصادر و در زبان برج نو با نفاست و وزارت
دوستی علامت مصدر باشد مانند مرنو و جبنو و اٹھنو و بیٹھنو
و کھانو و پینو و یو با یا و حق و وزارت دوستی بعد حذف
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یا و حق و اقبال زبان اردو

بیان در بیان مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اعراب
اقبال بماند و الاوزارت دوستی فقط کافی باشد مانند ع آیو ع
ع اور لایو ع اور پاپو ع اور چھپایو ع و همچنین ع مرو ع اورجیو ع اور
اوراتنھو ع اوربیٹھو ع اور پیو ع اورگیو ع بمعنی رفت اینجا هم خلاف
قیاس باشد چرا که موافق قیاس ع جایو ع می باید و در زبان بانیه ها
وزارت با نفاست یا فقط نفاست غنه ورای ثقیل علامت
مصدر باشد مانند ع کھاون ع و پیون یا کھادن ع و پیون ع و بیشتر
در فعل متعدی ع گیرا ع با گرا نباری و یاد حق یکی در یاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند ع مار گیرا ع اوتو ر گیرا ع اور ع دنیا ع هم
با دولت کسور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در همین فعل باشد ع مثال تولدنیا ع اور پھینک دنیا ع و در زبان
پورب همزه با یاد حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ع کھائے ع
ع اور پیے اور آئے اور جائے ع اور رہے ع مثالش ع ردی کھائے
بن کس کس رہے کان بنی ع یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد حذف علامت مصدر افزودن همزه مکسور
وسطوت ساکن بر باقی باشد مانند ع آئس ع اور جائس ع
ع و گئس ع نیز بهمین معنی لیکن این علامت مخصوص بماضی باشد
که بعد حذف علامت مصدر از لفظ هر چه بماند اعراب اقبال بود

والاسقطوت ما قبل کسور کافی باشد مانند کہس و ڈہس
و اُتھس و مرس و وزارت واقبال نیز علامت ماضی باشد
بشرط باقی ماندن اقبال اخر لفظ بعد حذف علامت مصدری مثل
آوا و کھاوا و لاوا و پاوا غرض ازین بیان این بود کہ
در ملک ہندوستان اختلاف صیغہا از جہت اختلاف مصادر
بسیار است و مقصود راقم ذکر صیغہای اردو است صیغہ
غایب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفاظ غیرا ردو نیز بر مصدر وماضی
ان قیاس باید کرد تصریف اردو آیا بمعنی آمد یکمرد آئے
باالف ممدود و ہمزہ و یاء حق یکی بمعنی آمدند دو مرد یا مردان بسیار
و آئی با الف ممدود و ہمزہ و یاء حق باقی بمعنی آمد یکزن و آئین
با ہمزہ و یاء حق باقی و نفاست غنہ آمدند دو زن یا زیادہ آیا تو
حاضر مفرد مذکر آئے تم تثنیہ و جمع حاضر مذکر آئی تو حاضر مفرد
مونث آئین تم تثنیہ و جمع ان آیا مین متکلم مفرد مذکر آئے ہم
تثنیہ و جمع ان آئی مین متکلم مفرد مونث آئین ہم تثنیہ و جمع
بعضی بجای آئین آئیان ہم گویند و صیغہ حال بعد حذف علامت
مصدری بزیادہ کردن ترحم و اقبال با حرف رابطہ کہ ہندی ہی
باشد حاصل آید مانند آتاہی بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و
آتے ہین با یاء حق یکی بجای اقبال تثنیہ و جمع ان آتی ہی

با یاد حق باقی مفرد مونث غایب آتی ہین جمع و تثنیہ ان آتا ہی تو
مفرد مذکر حاضر آتے ہو تم جمع و تثنیہ ان آتی ہی تو مفرد مونث
حاضر آتی ہو تم جمع و تثنیہ ان آتا ہون مین متکلم مفرد مذکر آتے
ہین ہم جمع و تثنیہ ان آتی ہون مین متکلم مفرد مونث آتین
ہین ہم جمع و تثنیہ ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب
چون بعد حذف علامت مصدری از مصادری کہ اقبال باقی ماند
ویگا زیادہ کنند بہمرسد باو زارت و یا دحق یکی وگرا نباری و اقبال
مانند آویگا در مفرد مذکر غایب آوینگے در تثنیہ و جمع ان
بانفاست غنہ و یادحق یکی در آخر و ہرگاہ اقبال آویگا با یادحق باقی
مبدل شود و آویگی خوانند مفرد مونث غایب می شود
و آوینگی بانفاست غنہ بعد با یادحق ماقبل گرانباری و یا دحق باقی جمع
و تثنیہ ان باشد و تو با ترحم و وزارت نور با ویگا علامت مفرد مذکر
حاضر است مثال آویگا تو یا تو آویگا، اوگے با ہمزہ و وزارت و سہی
وگرانباری و یادحق یکی بالفظ تم علامت تثنیہ و جمع ان است مثل
تم آؤگی یا اوگی تم و تو بعد اوگی علامت مفرد حاضر مونث
باشد مانند اویگی تو و اوگی تم، یادحق باقی جمع و تثنیہ این صیغہ
بود و آونگا بعد لفظ مین ماقبل ان بہر لفظ مین علامت متکلم مفرد مذکر
است و آوینگے ہم با یادحق یکی در اخر علامت تثنیہ و جمع ان

* وآونگی * بالفظ مین وبغیر مین علامت مستقبل مفرد مونث باشد * وآونگی ہم * با یا دحق باقی در آخر علامت تثنیہ وجمع ان باشد ودر بعضی مصادر کہ بعد حذف علامت مصدر حرف اخر اقبال نباشد بعد حرف آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنہ مقدم بر گرانباری واقبال آرند مانند * رہونگا * وکہونگا * واُٹھونگا * وبعضی از ساکنان دہلی کہ خودرا فصیحتر از دیگران گیرند چار صیغہ حال غایب را * کرے ہی * وکرے ہین * گویند این ہردو صیغہ برای مذکر است درمونث نیز ہمین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر ومونث حاضر مفرد وتثنیہ وجمع کہ مجموع دراصل چار صیغہ می شود برزبان شان جاری باشد دیگر * مین کیا کرون ہون * اور ہم کیا کرین ہین * این دو صیغہ ہم بجای چار صیغہ مذکر متکلم ومونث ان وتثنیہ وجمع آید درینصورت شش صیغہ بجای دوازدہ صیغہ کافی می شود لیکن ہمان دوازدہ صیغہ اشنای زبان فصیحان است وہر مصدری کہ بعد حذف علامت ازان اقبال یا ہمت بلند یا یا دحق باقی ماند بعضی صاحبان در صیغہ حال ان وزارت ماقبل یا دحق یکی زیادہ کنند مانند * آوے ہی * وکہوے ہی * ولیوے ہی * ورہوے ہی * بجای آئے ہی وکہے ہی ولے ہی ورہے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچه زبان شاه جهان آبادیان اردودان است لیکن بغیر وزارت
فصیحتر است سوای آوے ہی اگرچه بجای آن ہم آئے ہی
ہست مگر با وزارت ہم قباحتے ندارد * ورہیے * وکہے ہم در صیغه
حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال
آن روزمره فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو مین بھی
رہون * بدیهی است که این عبارت بهتر ازین عبارت است اگر
* تو رہوی تو مین بھی رہون * وبعضی جا ہو بجای ہووے و ہوو
ولو بجای لیو وفصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی
وهان ہو تو اچها ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وهان ہووے
تو اچها ہم بھی آوین * این مثال برای مفرد بود ومثال جمع
وتثنیه * اگر تم بھی وهان ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر
تم بھی وهان ہوو تو بہتر ہم بھی آوین * وبعضی بجای وزارت
ہمزه بصورت یا دحق بعد اقبال آرند * وجاوے را * جائے *
وجاوین * را * جائین گویند وقافیه صدائے با ہمزه و یا دحق یکی جانے وقافیه
دعائین که جمع دعا است جائین آرند مثال هردو شعر
* کیا قہر ہی تو نعش پہ بھی اوسکے نہ آئے * گرگشته شود دره تو
سر و پای شعر اگر تنہا تجھے ہم دیکھ پائین * تمنا
ہی که لین تیری بلائین * لین بجای لیوین بسته شده لیکن

فصیحتر از ان باشد مانند ے کہ از لیوے بہتر است و جاے
با یا دحق یکی بغیر ہمزہ و جائن با ہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یا دحق نیز مستعمل
فصحا باشد مثال شعر عشق بتان مین اپنا کالین گے نام ہم *
جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہہ کام ہم * مثال دیگر شعر
بو دید ہ من ایک جاے تو بہتر * میری نظر سے پڑی تو نجاے تو بہتر *

شعر

* ہی دلبین تیرے کھڑے کی لین ہم بلائن آج *
* گو اسمین اپنے جی سے گذر کیون نجائن آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
این اسما برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مفرد
است برای ماضی و مستقبل نفا ست مفتوح با ہمت بلند و بغیر
ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئین . تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
تم نہ آئین مین نہ آیا ہم نہ آئے مین نہ آئی ہم نہ آئین

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آوگے
تو نہ آویگی تم نہ آؤگی مین نہ آؤنگا ہم نہ آوینگے مین نہ آونگی ہم نہ آوینگی

مثال حال

درین فعل آنکه ہی از آتاہی حذف نمود نہین را مقدم بران آرند مانند
نہین آتا نہین آتے نہین آتی نہین آتین تو نہین آتا
تم نہین آتے تو نہین آتی تم نہین آتین مین نہین آتا
ہم نہین آتے مین نہین آتی ہم نہین آتین و بعضی ہندوستان
زایان * کہتاہی * بجای کہتے ہو * کہ ترجمہ می گوئید باشد
استعمال کنند ہمچنین در جمیع مصادر این صیغہ را بطریق
مذکور استعمال سازند مثال * آیتاہی * جایتاہی * اور ایتاہی *
رہیتاہی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را مہمل دانند و کسی را
کہ چنین حرف بزند آدم قدیم و سخنش را ہزل پندارند و اکثر
صاحبان بجای * آویگا * آئیگا * گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ
و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل
منفی نہین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آنیکا * و آنیکے و نظیران
در جمیع صیغہا بکار برند مثال ان * نہین انیکا نہین آنیکے * بایاد حق
یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نہین آنیکی * بایاد حق
باقی * و نہین آنیکاین بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث غایبہ مفرد و

و جمع و تثنیه ان * نهین آنیکا تو نهین آنیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر
مفرد و جمع و تثنیه ان * نهین آنیکی تو * بایاد حق باقی * اور نهین
آنیکیین تم * بایاد حق باقی و نفاست غنه حاضر مفرد مونث
با جمع و تثنیه ان * مین نهین آنیکا * اور هم نهین آنیکے * بایاد حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تثنیه ان * مین نهین آنیکی *
اور هم نهین آنیکیین * مفرد مونث متکلم با جمع و تثنیه مقدم
کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغه باختیار گوینده است اگر موخرهم بیارد
مضایقه ندارد و لفظ نهین که بروزن چنین مذکور شده اکثر صاحبان
یاد حق و نفاست ان در همت بلند غایب کرده کلمه مذکور را که
از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی
ظاهر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
حرف اردو داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا
صیغه ماضی بعد حذف نفاست و اقبال کر نشان مصدر
است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و ڈال دیا
و بڑھا دیا * و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام شدن
فعل بخلاف * پھینکا و ڈالا و بڑھایا * و غیران مثلا درین مقام
* که فلانے نے جب وقت که کوٹھے پرسے رو پیا پھینکا مینے زمین
پر گرنے نه دیا هاتھ مین لیا * گویند پھینک دیا نیکو نباشد و درینجا

ہ * زید نے مارے غصے کے عمرو کو مجلس سے اُٹھا دیا * مناسب
باشد * اُٹھایا * مستحسن نہ بود * و ڈالا * با دال ثقیل بعد حذف
علامت مصدر زاید آرند و در بعضی مصدرہا بغیر آن ہیچ صیغہ درست
نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیچ و پوچ است و اینہم
مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
شتکا زید نے توڑ ڈالا * یعنی مدتی است کہ از شکستن ان
فارغ شد اینجا * توڑا * فصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
گرفت چسپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود
بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل
نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و بیٹھا و اُٹھا * بمعنی
نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلا * فلانی رنڈی
ناچنے سے ہاتھ دھو بیٹھی * و اُٹھی * نیز بہمین معنی می آید * اٹھا * اکثر
دال بود بر معنی خود مانند * فلانا سو شعر مجلس میں کہہ اُٹھا * یعنی
ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
بر می آید شبیہ بصیغہای مذکور نمی تواند شد * و پڑا * بمعنی افتاد
خبر دہد ازینکہ بمجرد این فعل چنین شد مثال ان * زید سے
جس وقت مینے کہا کہ عمرو جو کہے سو کرو مجھسے اُلجھ پڑا * یعنی

بمجرد گفتن با من و بواقتاد و صیغه امر حاضر مفرد در اردو حاصل
شود از دور کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیر ان بیکصورت
باشد مانند ' کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه ان
کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در اخر صیغه امر مفرد
وزارت یا یاوحق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاوحق محذوف
گردد چون * بو و بوؤ * و سو و سوؤ * و لے دلو * و دے و دو * و شرط
است که یاوحق یکی باشد نه یاوحق باقی زیرا که یاوحق باقی
حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش
* سیو و پیو * گویند * سوؤ پوؤ * با حذف یاوحق باقی صحت ندارد
و با همزه و یاوحق یکی هم . بعد از امر مفرد حاضر جمع و تثنیه حاصل آید
مانند * اٹھیٔے بجای برخیزید * و بیٹھیٔے * بجای بنشینید لیکن در بعضی
مواقع جوانمردی مکسور ماقبل همزه بیفزایند مثال * کیجیٔے * و لیجیٔے *
و دیجیٔے * اصل * کیجیٔے * کریٔے * بود بعد زیاده کردن جوانمردی
مکسور با همزه در یاست را با یاوحق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرا را
با کیا مبدل ساخته و کسره کم و ماضی از سبب ثقالت جمع شدن فتحه
لم و ماضی ما قبل یاوحق ساکن و جوانمردی مکسور در هندی باشد و حذف
همزه هم بعد جوانمردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجی *

ولیجیے * و دیجے * وزیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضدان
که نهی است نیز گنجایش پذیرد چون * پهیناـــ وـــے * و غیران
و نهی بزیاده کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغه امر پیدا اگرد و مثال
* نکر * و قاعده در جمع و تثنیه و مذکر و مونث نهی هم مانند امر یکی باشد
و بر زبان ملاهای مکتبی شاه جهان آباد و بعضی هنود * مت * حرف
نهی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح که حرف
نهی است بیفزایند مانند * تو متی نجا * واین لفظ زبان دلال بچگان
مزید پارچه است که پدر و مادر شان پنجابی و خود در دهلی متولد
شده اند و بعضی ساکنان مغل پوره هم بهمین طریق حرف زنند
و صیغه اسم فاعل مذکر به تبدیل اقبال آخر مصدر بیا یادحق
یکی و الحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تثنیه اقبال آخر
* والا * بیاد حق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا و کرنے والے * و مونث
بالفظ * والی * با یادحق باقی بجای والا و جمع و تثنه ان * با والیان *
بهم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شهر
قدیم * هارا * بجای والا * و هارے * بجای * والے * و در مذکر
* و هاری * بجای * والی * و هاریان * بجای * والیان * در مونث
آرند و این گفتگوها مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ که دران
یادحق اماله از مصدر و اقبال و یادحق اماله * از هارا و هارے *

ۂ یاد حق باقی * ازہاری * و یان * ازہاریان * و ورکنند مروج
ۂ مقبول است مثل ہونہار بمعنی شدنی و صفت مشبہ
بالفظ ہوگا کمتر و زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و روزمرہ فصحا بود
مانند * مرنے ہوگا و مرنے ہونگے * و رمذکر * و مرنے ہوگی و مرنے
ہوگیان * در مونث * و مرنے کے لایق * و بعضی صیغہای صفت
مشبہ و مبالغہ در مونث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال
ان * یہہ گھوڑا یا یہہ کتا منہال ہی * اور یہہ گھوڑی منہال ہی * و بعضی
مفرق بود در مذکر و مونث چون * مرنے ہوگی و مرنے ہوگا * کہ گذشت
* چراسا و چراسی و پیاسا و پیاسی و بھوکھا و بھوکھی و رنگیلا و رنگیلی
و نکیلا و نکیلی و بھلا و بھلی چھنالا و چھنالی و در چھنال و چتر و چوت مراقی
تانیث معنوی بود این مثالہا از صفت مشبہ بود و در مبالغہ
ہمیشہ مذکر و مونث یکسان است چون * بھگوڑا یک و ہنسوڑ
و لڑاک و ڈرو * و بھگوڑا * ہم صفت مشبہ باشد * و چڑ چڑ * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہین و سوا
و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سرو سے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیادہ اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی *
و اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پھنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ و انچہ بعضی گمان

گیا با گرانباری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیراکه
گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر
آنکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال
وزارت که معتل الفا باشد یعنی انچه حرف اول وزارت افتد
در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش
رسیده مانند *دیکها* بمعنی دید و اما مثال یا وحق آن نیز مانند مثال
وزارت سوای لفظ *یها* که بمعنی گائید لغت پنجاب است
مسموع نیست و اما اجوف وزارت که معتل العین نامیده
می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
حرف حرف دوم باشد خواه سیوم خواه چهارم ازین سبب
که حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعده الفاظ
ثلاثی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
مثل * تورا و چیرا و پهینکا و دیکها و نوچا و گارا و پهارا و کاتا و مارا *
در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یا وحق و اقبال نیز نوشته شد
و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یا وحق یا ناقص اقبال در هندی
استعمال کنند نیز در اردو بزبانها جاری است و در روزمرهٔ
وضیع و شریف اگرچه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثلاثی مصطلح
صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع نماید

شمان مرکوز خاطر است ما حرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را
عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صرفیان هستیم و حرف آخرین
را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم
و حروف محذوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کندری که
قسمی است از بقول بر وزن صبوری مشتمل بر شش حرف
نفا ست غنه که در کم دماغی غایب شده و در شمار نیاید
بالجمله مهموز الفا چون * اُتھا و اُبھرا و اُجرا و اُکھرا * در زبان
هندی بسیار می آید و مهموز العین کمتر و آن هم با واو زائد مبدل
بهمزه مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بخواهر و مهموز اللام
غیر مسموع و مضاعف بر دو گونه است یا کلمه چار حرفی باشد
در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
* رکھا * و درین لفظ بخلاف مضاعف عربی هیچ جا و کم دماغی
جدا جدا گفته می شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثال
* چبلا * یا آنکه نصف کلمه مشابه بنصف دیگران باشد مثل * ململ
* و تھک تھک * و کلکل * و دھب دھب * و هیچ لفظ هندی
کمتر از ثنائی یعنی دو حرفی چون * وه * و بیشتر از سداسی
مثال * آرکانا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد
معتبر نیست و الا * رکھا * را با همت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چراکه موافق تلفظ بغیر ہمت باشد چار حرف دارد و ہرگاہ ہمت بلند را با آن شریک بکنیم یک حرف زیاده بر چہار می شود از ین جہت تلفظ را اعتبار گیریم نه کتابت را و کلمہ که اول و آخر آن حرف علت یعنی و زارت و یا دحق و اقبال باشد آنرا لفیف نامند و آن بر دو قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه میانه دو حرف علت آن فاصلی واقع شود مانند * وو * بمعنی ان واو که وه نیز گویند * یا گیا * بمعنی رفت و مفروق انکه میان دو حرف علت حرف دیگر واسطه باشد مثل * وہی * بمعنی ہمان و فعلی دیگر بود درارد و که آنرا فصیحان بر زبان دارند ورا قم آثم فعل تحریصی نام آن گذاشته و ضروری نیز می توان گفت مثل * کیا چاہئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر حرف زدنی دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفته آید امر غائب و اگر اشاره به نفس متکلم بود تحریص نفس گوینده بکاری باشد * وہی وہین وہو وہون * وال بر ثبوت وجود فعل ماضی بزمانه حال بود مانند * آیا ہی اور آئے ہین * * اور آئی ہی اور آئین ہین اور تو آیا ہی اور تم آئے ہو * * اور تو آئی ہی اور تم آئین ہو اور مین آیا ہون اور ہم آئے ہین اور مین آئی ہون اور ہم آئین ہین وتھا * و نظایرش

دال بود بر فعل ماضی که در زمانه حال وجود آن ثابت نشود * مثل
آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئین تھین تو آیا تھا تم آئے تھے
تو آئی تھی تم آئین تھین مین آیا تھا ہم آئے تھے مین آئی تھی
ہم آئین تھین و بعضی باشندگان اردو ہی و تھا مقدم بر فعل آرند
و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہین
ہی آیا * یا نہین تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی که
دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماند که * فلانا تمام
عمر مین کل فرنگی کی چھاونی گیا تھا * این عبارت برینمعنی دال
نمی تواند شد که در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفته
بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاونی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاونی
جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
اتفاقات رفتن او را بچھاونی دیروز دیدم یا از پیش دروازه
من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تھا برای
شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمین بھی دولت دیتا تو کیا دوستون
سے سلوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود و مثال تمنی
* کاش یہہ شخص نواب یمین الدوله بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال واقران اُسکی جاہ ومنزلت کو دیکھہ کر آتش رشک سے
کباب ہوتے* دیگر انکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم انکہ مفعول را نخواہد
مانند* زید آیا* اور زید گیا* اور عمر وسوا* اور خوب ہوا* ومتعدی انکہ
مفعول را خواہد مانند* زید نے مارا عمرو کو* ومتعدی یا یک مفعول
را خواہد چنانکہ گذشت یا دو مفعول را مانند* پلایا زید نے عمرو کو
پانی* یا دکھایا عمرو نے زید کو بکر کا بیتا* کو کہ علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارت ستقیم
می شود ہرچند درست است مثال ان* عمر نے بکر کے بیٹے کو
زید کو دکھایا* و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند* اُتھنا و اُتھانا* و در بعضی
بزیادت اقبال و شکر کشی مانند* کہنا* اور کہلانا* نہ کہانا*
کہ زبان اہل مغلپورہ باشد و در بعضی مصادر بعد حذف
حرف دوم کہ یا و حق یکی باشد و زیادت شکر کشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند* دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بیٹھنا و بٹھانا
و بٹھلانا و نہ بیٹھانا* کہ لغت ہند و ان وسکنہ مغلپورہ باشد
و در بعضی جا بزیادت وزارت و اقبال مثل* کھلنا*
بمعنی واشدن* و کھلوانا* و در بعضی مصادر بزیادت شکر
کشی و وزارت و اقبال با شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت وارد مانند* دینا و دلوانا و دلانا و سینا و سلوانا و سلانا*
که یا دحق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
مصادر که اقبال و وزارت و یا دحق حرف دوم ان باشد
حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
که علامت ان باشد در آن بیفزایند مثل* پالنا و پلوانا و پھینکنا
و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا و ماننا
و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانگنا و تنگوانا* و علی ہذ القیاس و بعضی
مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون* اکھڑنا و اکھاڑنا
و اکھیڑنا* و موافق قیاس* اکھڑانا* می باید و ہمچنین گھسڑنا و گھسیڑنا
و موافق قیاس* گھسڑانا* باشد* و گھسڑوانا* تعدیہ متعدی باشد
و صیغہ ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساختہ را قیاس بر صیغہای
مصادری که بعد وزر کردن علامت مصدری که اخران اقبال
میماند باید کرد و اینہم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد
حذف علامت یا دحق باقی ماند یا دحق را حذف نموده تعدیه ان
باشکر کشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
و ہندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال ان
فلانی را طلبیده سر گوشی باید کرد ترجمۂ ان بہندی* فلانے کو
ملا کر سر گوشی کیا چاہیے* کر با کم دماغی ور یاست یا کم دماغی و یاد حا

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثرها یا وحق یکی بعد امر وبا امر فقط هم این مدعا حاصل شود مثال ان * مجھے چھوڑ کر کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کے کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کہان جاتے ہو * وتیهی با یا وحق یکی بعد ترحم و یا وحق باقی دلا خر بعد امر دلالت کند بر معنی بمجرد مثال ان * میرے آتے هی تم او ٹھ گئے * یعنی بمجرد آمدن من شما برخاسته رفتند و بعضی بجای * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند واین جماعه کسانے باشند که والدین شان از کشمیر در شاه جهان اباد آمده اند و تولد ایشان بذات خود در شهر اتفاق افتاده است و امر غایب * فلانے سے کہدو کہ وهان جاوے * یا کہو یہین پر رہے * ونهی غایب نجاوے اور نرہے جاوین اور رہین تثنیه و جمع امر نجاوین اور نرہین نهی ان و صیغه دیگر بود که بمعنی صیغه فعل مستقبل مفرد ما نا بجمع و تثنیه از روی تعظیم بود و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغه استقبال نیز آید * مانند * آپ آئیگا یا نہین * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر حق تعالے فضل کرے تو یهان ایک مسجد بنائیگا که پھر آپ بھی دیکھکر اوت جاوین * این مثال ها که نوشته شد از فعل معروف بود اکنون بیان کنم فعل مجهول را معروف فعلی باشد که منسوب بفاعل بود ومجهول فعلی باشد که منسوب بمفعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین و گیا را
بہ تشدید نیز کہ در سغل بودہ رائج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئین مین مارا گیا ہم مارے گئے
مین ماری گئی ہم ماری گئین

صیغہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین ماری جاتی ہی ماری جاتین ہین
تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی
تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین
مین ماری جاتی ہون ہم ماری جاتین ہین

صیغہای مستقبل

مارا جاویگا مارے جاوینگے ماری جاویگی ماری جاوین گی
تو مارا جاویگا تم مارے جاؤگے تو ماری جاویگی تم ماری جاؤگی
مین مارا جاؤنگا ہم مارے جاوینگے مین ماری جاؤنگی ہم ماری جاوینگی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث آن ماری جا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاؤ
با یاد حق یکی مونث آن ماری جاؤ با یاد حق باقی *

شهر دوم متضمن شرح مخالفت وموافقت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجاے حرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجاے دیگرے اما از حروف موافقه باهم پاکی طینت و کم دماغی است مثال * دهانکنا و داهانپنا * دیگر شکرکشی و ریاست مانند * تلوار و ترواار و رپهلا و رپهرا * و مروت با بخشش که ماقبل ان نفاست غنه باشد * مثل تهانبنا و تهامنا * و قدرت و کم دماغی مانند * نورکا بکا و نورکا بقا * وچاکو و چاقو * و کورفرنگی و قورفرنگی * و کرم و قدم * نام درخت و همت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستاره و ستارا * و هاله و هالا * و کم دماغی و خدا ترسی چون * چنکارا و چنخارا * و ریاست و راے ثقیل مثل * ارده و آرده * و نفاست با راء ثقیل ماقبل ان نفاست غنه مانند * کانا و کانڑا * و دولت و ترحم مثل * تدبیر و تتبیر * و شکرکشی و نفاست مانند * لون و نون * و سطوت و جوانمردی مثل * مجسے و مسسے * و نفاست و سطوت مانند * اسنے و الی و اُسنی و اُسنے * و سطوت و بخشش مانند بیتا و سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتاو اتا وگرانباری و وزارت چون * دگنا و دونا * و دولت و بخشش

ن * کدھو و کبھو * باہمت باشند و بغیران * وکبھی وکدھی * باہمت
ند و بغیران نیز درینجا یا دحق و وزارت یکی باشد و ریاست
یا دحق جون * جاکر و جاکے * و نفاست و دولت جون * فن و فند *
اقبال و یا د حق یکی مثال * دس بار او ر دس بیر * زبان
ریمان اردو و پاکی طینت باہمت باشند یکی شده و بخشش مانند
دس بیر و دس پھیر * و زرریزی و سطوت مانند * ہرگز و ہرگس *
گو چه بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن پر قبیح و غیر
صحیح است و غالب آنکه فیض صحبت اہل مغلپوره بدیگران
هم رسیده و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچه و طپنچه * و سطوت
چاره سازی باہمت باشند یکی گشته مانند * پچھتانا و پستانا *
و پچھتولیه و پستولیه * و کم دماغی باہمت باشند متحد شده و پاکی
طینت مانند * اوکھاڑنا و اوپاڑنا * در مقام چیزهای رستنی که
بیخ داشته باشد و تای ثقیل باہمت باشند یکی شده باکم دماغی
لیکن هر دو لفظ باہم استعمال بذیر و جدا جدا مسموع نیست
مانند * کالا تھالا * و تای ثقیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترحم
و بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید که درین هر سه لفظ
ذکر لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا که مہمل هندی
تبدیل حرف اول هر لفظ با معنی با وزارت باشد مثال * گھوڑا ووڑا

اورلو تا وو تا * اورراگ واگ * اور گیہون ویہون * اورچنا و نا *
اور پانی وانی * و درمہمل فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی
مروت می باشد مثال اسپ سپ و فیل میل و شتر متر
نقل است که شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
دارد منزل اشنائی از مردم ایران شد چون شام در رسید
مغل گفت که حالا شما تشریف به برید من توشک و لحاف
دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور اخواہد افتاد والا
سردی مروی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
درچادرما در شبہا خواہم خوابید ودرمہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
می آید مانند * کوتھا اوتھا * فیل ایل * بالبجملہ دال ثقیل بارای
ثقیل مبدل شود چون کھانڈ وکھانڑ * و تای ثقیل باتای ثقیل
متحد بالہمت باشد * مثال بھتی و بھتھی * و نخشش با نخشش متحد
بالہمت باشد * مثال بل سے جما تیری دھج و بھال سے جما تیری
دھج * و غاونسب بامروت جما بجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
را کہ جمعے کے دن عید ہوگی جمعے کے دن گویند * لیکن جمعے کے دن افصح
بود ہرچند در لغت غلط است از ین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
دانند و نخشش متحد بالہمت باشد بعد سطوت با نفاست یکی

شده و مروت باهمت بلند متحد بعد سطوت مانند * سنبهال
و سنبهال * وکم دماغی متحد باهمت بلند و خداترسی مانند
* کمرکهه وکمرخ *و سیاکهه و سیخ * هرچند بقلت وندرت
استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هردو ازهم جدا استعمال
نشوند مثل * گول مول * وچاره سازی باهمت بلند یکی شده و بخشش
مانند * چهندبند * و چهال بال * و گرانباری متحد با همت بلند و
گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگهن * واما مخالفت حروف باهم چون
مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بهاگا و بهاجا * بمعنی گریخت
* و بهیگا و بهیجا * بمعنی ترشد ظاهراست که زبان اردو * بهاگا و بهیگا *
باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگرچه در هندی صحت دارد
چراکه اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاهجهان آباد بچنین الفاظ تکلم
نمایند دیگر خلاف یادحق و وزارت چون * کهہین * که زبان دهلی
* وکهون * که زبان اکبرآباد باشد * ومیچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف لشکرکشی و سطوت
در لفظ * نکالا و نکسا * نکسا زبان غیرفصیحان و هندوان است * و نکالا *
لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
* بکوانا * که زبان اردو است * و بچوانا * که مخالف آن باشد
و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

ہاروزمرہ زبان اردو دار د مانند* کیچڑ و چیکار *و کہ زبان اکثری از
ہنود است اما حرکات موافقہ باہم مثل کسرہ * ہلانا * وفتحہ
* ہلانا * کہ ہر دو از زبان فصیحان مسموع است * و گھسنا * و گھسنا
اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحہ * رلنا * وضمہ * رلنا * مانند فلانا
خاک میں رل گیا * اول بہتر باشد از دوم و فتحہ * ہی * و کسرہ * ہی * ہر دو
فصیح بود و ضمہ مروت محال و فتحہ آن مانند * سہر ند یونکا محلا * یا بجوا ریونکا
محلا * و کسرہ * نک سک * بمعنی سراپا و فتحہ ہر دو حرف بہمین معنی *
یعنی * نک سک * و کسرہ ہمت باند * ہرن * و فتحہ آن چون * ہرن *
و کسرہ مروت و ضمہ آن چون * مج و مج یعنی مجھے کون خفا ہو
این بیشتر لفظ کسانی باشد کہ نازک اندام و خوش
ترکیب یا مصاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت
کسرہ وضمہ * چھپنا و چھپنا * کہ با کسرہ چارہ سازی متحد با ہمت
باند بمعنی پوشیدہ شدن مستعمل است وضمہ آن لفظ اہل
مغلپورہ باشد و ہرگز زبان اہل اردو نیست دیگر کسرہ کم
دماغی در * کھلانا * بمعنی خورانیدن و فتحہ آن کہ زبان ملکیان پورب
و ضمہ آن کہ زبان اہل پنجاب یا بعضی اہل مغلپورہ باشد و
کسرہ یا د حق * یہہ * بمعنی این کہ لفظ اردو است و ضمہ آن
کہ زبان سادات بارہہ و فتحہ آن کہ زبان اطراف دہلی باشد و کسرہ

وزارت * ووہ * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاهان پورب و اکثر ملاهای مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مبحث نیز و ضمهٔ آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همت بلند در پیهٔ رعایت ماقبل مبدل بایاوحق ودر دوّہ بهان رعایت مبدل باو زارت گردد و این هم مختار اهل فصاحت شهر است وحرکت کم دماغی * ورکو * که بمعنی را برای افادهٔ مفعولیت است باو زارت ووستی لفظ اردوو وزارات نور لفظ بیرونیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین لغت بیرونیان وفتحه آن لفظ اردو است وفتحه قدرت * قسم * که زبان دهلی و کسره آن که لفظ اقاغنه فرخ آباد و مئو باشد و کسره مروت * بین * بمعنی درمیان زبان اهل اردو و فتحهٔ آن زبان باشندگان اتاوه واطراف آن باشد وفتحه میم مین بمعنی من که لفظ فصحای شهر است وکسره آن که زبان باشندگان ملک میانه گنگ وجمن است و فتحه حرف اول * پلنگ * که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن لفظ واقین باشد وفتحه شجاعت * شیخ * که زبان قابلان شهر است وکسره آن مستعمل عوام انجا بود وضمه غیرت * مغل *

که مستعمل پوربیان باشد وفتحه آن که لفظ صحیح و زبان شاه
جهان آبادیان فصیح است ومحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد
وکسرهٔ همت بلند * متصری * بافتحه همت بلند وترحم با همت بلند یکی
شده و نفاست غنه ماقبل رای ثقیل و یاد حق باقی بمعنی
ماده فیل لغت سواتیان * و متصی * با کسرهٔ همت بلند و نفاست
مکسور ماقبل یاد حق باقی لفظ پوربیان و فتحه همت بلند که لفظ
فصحای اردو باشد و فتحه سطوت * سر * با تشدید
و بی تشدید که لقب زنار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمهٔ
آن لغت پوربیان و بعضی شاه جهان آبادیان باشجاعت شده
نیز استعمال کنند و ضمهٔ ترحم * تم * بمعنی شما که لغت دهلی
است و فتحهٔ آن زبان تها نیسر و اندری و کرهام باشد و فتحهٔ
تای * تلک * که برای انتها باشد وضمهٔ آن اول زبان
دهلویان فصیح و همین زبان اهل مغل پوره بود *

شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکه فصحا لفظ
را بعد حذف حرف یا حروف رواج داده اند دیگر آنکه
بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را بے اراده

در بعضی نسخ این عبارت یافته است و ضمه غیرت مغل که لفظ صحیح الاصل همین است
مستعمل پوربیان باشد و آنچه که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

بپند ازند واززبان‌عثمان خوش‌نما باشد صنف اول مانند
افتادن وزارت ویا حق یکی بود ازلفظ ہووے بمعنی باشد
ونہ ہووے تابع آن است مثال آن* آپ قالا نے شخص کو
کہو یہ خانے مین بہت بالاتے ہیین ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
اور اُسکی خاطر آزردہ ہو* نہو بجای نہووے ہو در آخر این
عبارت بجای ہووے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
بمعنی شو وباش ونہو نہی بمعنی مباش ومشو باشد نہ بمعنی
شو وو باشد ونباشد ونشود وحذف کم دماغی مفتوح
در یاست ساکن از لفظ آکروجاکروسنکر یا کم دماغی مکسور
ویا حق یکی از آکے وجاکے وسنکے بہمان معنی مثال ان* قالانا
ہماری باتین سن مرزا احسن خای پاس جا سب کہہ دیتاہی
اور وہان کی باتین یہان آ بیان کرتاہی* سن بجای سنکر
وسنکے وجا بجای جاکروجاکے وآ بجای آکروآکے در عبارت
مذکوراست وہمت بلند از دیوانہ پن کہ بدیوانپن مستعمل است
واقبال از لرکاپن کہ از لرکپن بفتحہ رای ثقیل وسکون کم دماغی
گویند وہم از شہداپن کہ آنرا شہدپن گویند ووزارت از اکثر
مصادر وصیغہای مضارع وامرونہی مانند* کھاونا وجاونا وآونا وپہونا* مثال
مصدر* کھاوتاہی وپیوتاہی وجاوتاہی وآوتاہی* مثال مضارع

* وآو و جاو * مثال امر* ونہ آو و نہ جاو * مثال نہی حالا ہم کہن مثالان بیشتر از فرقۂ مسلمین و بیشتر ہندوان آو تاہی بجای آتاہی ہر زبان دارند و محمد تقی میر شاعر الله در شعر ہم اوردہ اند شاید برای حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضایقہ نداشتہ باشد و اقبال از اخر وا کہ بمعنی صاحب و باشندہ و مملوک است لیکن نہ در ہمہ جا بلکہ در یک دو لفظ مانند* دلیوال * کہ باشندہ دہلی را گویند و بحسب قاعد اصلش دلیوالا باشد و ہمچنین * کوٹھی وال * بجای کوٹھی والا یعنی صاحب مال و ہندوی خزانہ دار و اقبال از لاگا مانند * قالا نا دیوارسے لاگا کھڑا ہی * زیرا کہ * لگا کھڑا ہی * فصیح باشد و عشکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن ہر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید ھر واو وھر و کید ھر و پور مانند شہزادپور و شاہ جہان پور و در کتابت بعضی بمراعات ضمہ وزارت و بمراعات کسرہ یاد حق نویسند و بعضی نہ وحق بجانب کسانے است کہ نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعدہ ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا دحق ضرور باید نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال ہم نوشتہ شود و چنین نیست رہا و کہا و چالا ر ا ہا و کا ہا و چالا در ہندی نمی نویسند بخلاف ترکی کہ آنجا اید ی را با اقبال مکسور بر وزن فعلن از روی عروض

بایاد حق و او غلال ہم بروزن فعلن با و زارت می نویسند
مثال وزارت بعد ضمہ و اقبال بعد فتحہ در ہمین لفظ موجود است
و سوای این حمال ہندی بر ترکی چہ ضرور دوسرا ینمعنی کہ در ترکی
بعد ضمہ وزارت و بعد کسرہ یاد حق و بعد فتحہ اقبال باید نوشت
اینست کہ فصحای زبان مذکور اعلان حروف مذکورہ در تلفظ
نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غلان را بروزن فاعلان ہم موزون
نمایند و ہمچنین قاجار را کہ بروزن خبر قبیلہ از ترکان است بروزن
پاداش در شعر بند ندروا باشد بخلاف ہندی کہ اُس را کہ
بمعنی او وان باشد و بروزن کل بود بروزن حور موزون نمی توان کرد
و رہا را کہ بروزن فعل باشد بفتحتین بروزن فعلن راہ و ملنا را کہ
مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عروض میلنا بروزن فاعلن نمیتوان
گفت و اینہم ظاہر است کہ در اُس کہ بمعنی این است یاد حق
نمی نویسند ہرگاہ در اُس وزارت می نویسند اس چہ تقصیر کردہ است
کہ بغیر یاد حق نوشتن ان صحیح داشتہ اند و او ھمرا کہ بایاد حق
نمی نویسند اشارہ بہمین معنی است کہ بعد حرکت حرف ضرور
نیست بخلاف اید ھمر و کید ھمر کہ در تلفظ ہم یاد حق دارد از این
گفتگو ثابت می شود کہ وزارت در اس و جمیع الفاظ ہندی کہ
دران ضمہ بغیر تلفظ وزارت خواندہ شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یا دحق پس حرفی که در تلفظ
ظاهر شود در کتابت هم درست است والا غلط برای همین
حرف مضموم باوزارت یکی شده و مکسور بایادحق یکی گشته
و مفتوح متحد باقبال محسوب در حروف اردو نکردم والا نو دو یک
حرف ازین زبان نشان داده می شد و مینه بروزن دل
وکوبخرا بروزن فعلن بایادحق و وزارت در کتابت شهره
و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یکحرف
باینطریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد و
دو حرف از زبان دلالان یعنی زرریزی بانفاست یکی شده
و رزنگار بروزن چهار و شجاعت بانفاست متحد و رشنگرف
بروزن سطر و وزارت در أس و یادحق در اس و الف
در راهبران زیاده باید کرد مجموع نو دو یک حرف می شود صنف
دوم مانند جانمٌ به تشدید مروت همچنین نورمدّ بجای جان محمد
و نورمحمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بهی بجای بهائی
و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای
شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبردهنده است
ازحالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن تا باشد مصدر سے بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی ازان پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها ازان ممکن نباشد مشتمل بر نانخواهد بود گو معنی مصدری ازو پیدا شود با لجمله اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدرے بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است که مصدر سہ گونہ بود یا آنکه فعلی که ازو مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا با یمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی ازو بر می آید مثال لازم * آیا زید * یا گیا زید * مثال متعدی اول * مارا زید نے عمرو کو * مثال متعدی ثانی * مروایا زید نے عمرو کو بکر سے * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید ساتھ عمرو کے * یعنی * لایا عمرو زید کو * دانا از همین جا بد اند که هر فعلی که بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصحا نباشند و ارد و دانی آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کروانا و کہانا بجای کہوانا

هر چند کہلانا بیشتر استعمال یابد لیکن این هم صحیح و فصیح
است و مرانا بجای مروانا الا در گانٓد مرانا مرانا و مروانا هر دو
رواداشته اند و مرانا موافق قیاس متعدی مرنا بود بمعنی میرانیدن
متعدی مارنا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر حروف
هم کرده اند مانند* وانبنا و بانا و الینٓد ناؔ واندّ پانا* ماقایدهٔ که در ساختن
متعدی پیشّ ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست
بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قایده
هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار
لفظین مانند* آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُٹھتے اُٹھتے*
بایا و حق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * میرے
آتے آتے * بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که
معنی تا خود بخود در آن پیدا شود و آتے هم فقط بانظایر خود حاصل بالمصدر
باشد و محتاج بتک بود مثال آن * میرے آتے تک *و مری*
بمعنی* مردن* و رہاو * و چڑھاو * و اُتار * بمعنی ماندن و سوار شدن
و فرود آوردن و حال اکثر صیغهای امر چنین باشد مانند ناچ* و پہنچ *
*و سمجھ *و کھنیچ * و اکڑ * و رہایش * بمعنی ماندن *و دیوان پن *بمعنی
دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد و * چالا * بمعنی رفتن
* و چال چالا و * نیز بهمان معنی * و کس کساو* و مثال آن نیز بسیار آمده

وگاپا بمعنی مدور شدن *و گهلاوت* وسجاوت* بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب وزیبا شدن *و مچ مچاهت* بمعنی اظهار آرزو در دل کردن *و لرگت* بمعنی مقابل شدن *و سج* بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است *و دهیج* که مراد از اندازز یبائی بود *و ڈهب* بمعنی طرح انداختن *و کرتب* بمعنی کرداز *و کرتوت* هم همان و نباه* بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون* دوڑ دهوپ* وریاں پیاں* وجهانک تاک* و دیکها دا کهی* وبرای مبالغه یک لفظ را دو بار آرند و اقبال را واسطه درمیان هر دو سازند چون *دوڑا دوڑ* *وبهاگا بهاگ* و اقبال در دو لفظ مخالفة الحروف نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط باشد و آنرا از زبان عوام اردو خوانند مانند ریلاپیلا که در شعر راقم سطور است

شهر اول از جزیرهٔ دوم که مشتمل بر نحو این زبان باشد در تعریف اسم وبیان احکام ان

لفظ دو گونه بود با معنی و بیمعنی بیمعنی از بحث بیرون است و با معنی معتبر بود در بحث وانرا به بول تعبیر کنیم زیرا که لفظ اعم است ازینکه بامعنی بود یا بے معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانهٔ از سه زمانه که ماضی وحال واستقبال باشد شامل بود وانرا فعل نامند مانند* آیاهی اوار آتاهی اور آویگا* یا چنین نه بود وانرا اسم گویند مانند* شمس و قمر* واین هردو دلالت بذات خود بر معنی نمایند ومستقل باشند وقسمی است از بول که مستقل نه بود وبذات خود دلالت کند بر معنی بواسطه غیر وان را حرف خوانند چون پر بمعنی بر وسے بمعنی از مثال ان* کوٹھے پر ہمسے چڑھا نہین جاتا* وحرف برای ربط کلام در عبارات بسیار آید وممکن است که عبارت خالی از حرف هم باشد مثل* زید آیا وکوٹھا گرا* اما اسم را اقسام بود جامد ومشتق وتام وناقص ومفرد ومجموع ومونث ومذکر وفاعل ومفعول ومبتدا وخبر وموصوف وصفت وبدل ومکرر ومستثنی وتمیز ومضاف ومضاف الیه وحال وذوالحال وفعل هم دو نوع بود تام وناقص وحرف هم اسمای متعدده دارد وهر یکی بجای خود آید ومجموع دو بول مستقل را بات نامند ودر عربی کلام لیکن بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سامع را واین حاصل نشود مگر در فعل وفاعل ومبتدا وخبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد ونه از هیچ شی برآید مانند* زید وعمرو گھوڑا ہاتھی* ومشتق انکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو وبھگوڑا اوروؤو ہنسوڑ وگاہک و بجویا *
و اسم فاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثال * گل محمد
وگاو * ومفرد چون * گھوڑا واونٹ وگاجر ومولی * ومجموع بر چند قسم
باشد انچہ اخران الف بود و مذکر باشد مانند * پیڑا وکولا ورنگترا
وخربوزا وچھارا وکیلا واندرسا وکھیرا ونیچا وحقا وگھوڑا
وچیتا وممولا وپپیہا * وغیران نہ * مینا وپپیہا * کہ مرد ومونث بود جمع ان
بہ تبدیل اقبال بایا دحق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثال
* پیڑے کھائے * اور کولے خرید ے * اور رنگترے بیچے *
اور خربوزے میٹھے نکلے * اور چھارے اچھے نہیں ہیں *
اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندرسے
کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
نیچے او پانچ حقے بھایصاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
پہکر سے آئے ہیں * اور جنابعالی نے سو چیتے رمنے مین اور
چھوڑوائے ہیں * اور ممولے بول رہے ہیں * اور پپیہے برسات
مین غضب کرتے ہیں * وہرچہ اخران یا دحق باقی بود جمع
ان با اقبال ونفامست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل
ہاتھی و عالم مانند * دلی ویای ان زایدہ نباشد مانند * جوگی وبیراگی

وسناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان که جمع مولی باشد همچنین * بوریان وکیچوریان وگلیان و جلیبیان وچارپائیان و انبرتیان وچوکیان وډریان وشطرنجیان وگولیان و بولیان و جھولیان وکوڑیان وگالیان * ما این قاعده در زبان اردو بیان می کنیم باز بان دیگر سروکار نداریم اگر در جمع کھټیا که بمعنی چارپائی باشد قاعده پیرا که در خطوط پیره نویسند یافته نشود در اصول ما خللی واقع نمی شود زیرا که زبان اردو نیست و سوای این هرچه مذکر نیست مانند انگیا که بزبان اردو سینه بندزنان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث باین طریق درست نه بود بلکه مفرد و مجموع ان نزد فصحایکی باشد بنا بر همین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید به تذکیر کرده ایم وهرچه آخران ورای یا دحق باقی حرفی از حروف اردو افتد جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنه آید مانند ناکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین اور چینین اور یادین اور گاجرین اور پشوازین اور هوسین اور بندشین اور وارثین اور رقاصین اور مرتاضین اور محتاطین اور طماعین اور مظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بدرگین اور چھنالین اور سحرین اور درازین اور کھراوین اور رےراهین وهرچه آخران اقبال ویادحق باقی نباشد و مونث نیز نه بود جمع ان

ہمان مفرد است مانند* پانچ لدو اور دس کنڈو اور دو پالا اور چار سالن اور آٹھ تربوزا ور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایاد حق ونفاست غنہ نوشتہ شد اینست* آپکی یادین بہت رہین* بی گنانی سات پشوازین تئی اور سلوائین* جتنی نایکائین ہین اپنی نوچیون کی سب وارثین ہین و وارث ہین نیز درست باشد مثال دیگر* رنڈیون کی وارثین مرگئین* اپنے دل مین بہت سی ہوسین ہین* یہہ بندشین جو آپنے باندھی ہین سو ہم سب سمجھتے ہین* رقاصین جب او بیگی تو سبکے دل ہلی جاوینگے* مرتاضین سب آرزو وعتیات سی رکھتی ہین* محتاطین کب ہندوسی دوکان کی چیزا پنے بچون کو کھانے دیتی ہین* طماعین دس برس کا یار دس روپے پر چھوڑ دیتی ہین* کمظرفین دم بدم دو پیسے کی تماشی ہی دکھایا کرتی ہین* بد طریقین بھلے آدمی کے گھر مین آنے کے لایق نہین ہوتین* نازکین موتیون کو کب خیال مین لاتی ہین* بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین* واین ہمہ جمعہا کہ نوشتہ آمد باجمع کہ صیغہ اش صیغہ مفرد است مانند لدو وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید درچند موضع یکی درحالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعدان کہ

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج ہمین بہت بیمزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے ہمین دیجے * یا مولیون سے معدہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین حال گاجر و لدو و مثال آن و ہاتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد * جوگیون نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہاتھیون نے بڑی دھوم مچائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست ہاتھیون کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیون کا یہان کیا کام ہی * اور مست ہاتھیون کا رہنا شہر مین اچھا نہیں * اور جوگیون سے خدا پناہ مین رکھے * اور مست ہاتھیون سے بھاگا چاہئے * و مفعول بغیر کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور لڈو کھاؤ * لیکن ہاتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ و روزمرہ اردو نباشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد در اردو باشد مفرد اوردن آن سوای آنکہ تمیز کنندۂ آن یکی باشد درست نیفتد مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا و تین گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت ندارد سوای اہل بنگالہ و پورب در شاہجہان آباد کسی باین طریق حرف نمی زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اور دوگاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیزی در مثنوی خطاب بمیرزا رفیع کرده گوید

شعر

تم اپنے پیال معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دو تکڑ لڑا او *

دو تکڑ صحت ندارد دو تکڑ ین می باید اگر ایک تکڑ می گفت خوب بود لیکن خودش دو تکڑ می خواہد در لفظ ایک یا دحق داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون ہاتھی و جوگی و لڈو ممیز جمیع اعداد دران مثل یکی باشد مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی ہور ایک جوگی اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لڈو اور دو لڈو اور تین لڈو و مذکر و مونث ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی بی و بی جی و بہو و ہمشیرہ و اما و باجی و پھوپھی و خالا و ممانی و انا و دادا و چھوچھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکت دال بود بر مذکر و مونث مانند پیار او پیاری اول مذکر دوم مونث وہم چنین پانجابی و میواتی و بنگالی و مارواری و مونث آن پانجابن و میواتن و بنگالن و مارواڑن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثر یہ این است کہ نفاست درعوض یا دحق باقی کہ درمذکر است
دلالت برمونث نماید زیرا کہ از پور بی پور بین درست نیاید بلکہ
آخر آن یا دحق باقی زیادہ کنند مانند پور بنی پورد ر پنجابرو زن خود
بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور
و یا دحق باقی باشد وہم چنین خراسانی و صفاہانی و شیرازی
وغیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا دحق بانفاست وال برمونث
نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر بایادحق باقی کہ دال
بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * کہ گذشت * و کھٹا و کھٹی *
* و میٹھا و میٹھی * و کروا و کروی و منگا و منگی * و قس علی ہذا
و نفاست شیرازن و مثال آن زبان فصحا نیست اگرچہ صحت دارد
بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکہ بر مذکر و مونث ہر دوا طلاق
شیرازی روا بود مثال آن * یہہ مغل شیرازی ہی * اور یہہ مغلانی
شیرازی ہی * بخلاف یا دحق نسبت ہندی کہ در مونث بیشتر
بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جا یادحق تانیث مقابل
اقبال تذکیر نباشد * چون پٹھان و پٹھانی * و برہمن و برہمنی *
و گاہی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
* و سید و سیدانی و گاہی یادحق باقی از مذکر دور کنند و اقبال و نفاست
و یا دحق باقی برای تانیث آرند چون * کھتری و کھترانی * و ترحم

شد در امخفف شاز ند چون یاد حق ستید انی بعد سطوت
و نفاست در لبچی خلاف قیاس است و در دو منی مضایقه
ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن دو م است دوما نیست
که مونث ان دومی باشد و مهانی مونث ماموں بر خلاف قیاس
بو و نظر بچچی و پهپھی زیرا که اصل ماموں ماما بود اهل هند الف را
با و او مقابل عمو بدل کر دند و نفاست غنه از کثرت استعمال
شهرت یافته * و مراد از هندیان کسانے است که والدین
شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
امیر خسرو هم لفظ ماموں و مهانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است
دلالت نماید بر تانیث لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو
باو زارت دوستی مونث بود و نامهاییکه جزو ثانی ان نسا بود چون
زیب النسا و عزت النسا وغیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسمای
مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل ان در مذکر قطب الدین و مراد
علی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * وغیر ان همه
مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم ان اگر باو زارت

دوستی بود دلالت کند بر تانیث چون امیرو و بغیر وزارت
برای مذکر آید مثال امیرو غیرآن و در مذکر و مونث پیر بخش
اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیرو و پیرا و در
نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیرن
و نورن و پیرن صحت ندارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش
کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو
باوزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش
در مذکر حسنو باوزارت نورشهور و حسنو باوزارت دوستی
در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی با یاد حق باقی
مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشد نه نام زنان شرفا
و کنیزان شان * که صنوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
* و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسن *
* و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
نیست مثل کلو و چهیاو بنو و ننهی و غیران زیرا که زنان شرفا
و کسبی هردو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقهٔ نجبا قاعده
نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النسا و نور النسا باشند

انہارا بظہور ن ونور ن شہرت دہند*

ذکر مونثات سماعی

واضح باد کہ مصنف مونثات سماعی را بی ترتیب و پراگندہ مثل. بیان خودش در کتاب نوشتہ بود چون این بحث در اردو نہایت محتاج الیہ است لہذا آنرا بہ ترتیب حروف تہجی مرتب نمودہ طبع نمودہ شد تا استخراج الفاظ آسان باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشتہ شد قال المصنف ومونث سماعی با یاء حق باقی در اخر باشد و این کلیہ است کہ ہرچہ اخران یاء حق باقی یافتہ شود مونث اید یست *سوای نسبتی یا بمعنی فاعل مثل* پنجابی * وپوربی* وساتھی * وروگی * * وبھوگی * وجوگی * ومالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ وصاحب مرض وخورندہ وصاحب ریاضت در مذہب ہنود و باغ پیرا باشد یا جزو علم حیوان مذکر مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یاء حق در اخر کلمہ کہ لقب ادمی مثل چودہری یا صفت چیزی مثل بھاری باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد با مذکر مذکر و با مونث مونث استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ *یہ پتھر بہت بھاری تھا اور یہہ گٹھری بہت بھاری تھی* گویند مثال الفاظ مونث کہ اخرانہا یاء حق باقی باشد چون *مولی * و بتی *

* وستی * وتدئی * وکندوری * وبوتی * وچوکی * واستادوری *
* وساڑی * وپوری * واُنگلی * وچھلنی * وچنگاری * وجالی * وبالی *
* ونالی * وعلی ہذا القیاس * ودہی * در پنجاب وپورب مونث
ووراردو مشترک در مونث ومذکر * وتانیث * موتی * بمعنی گوہر
قیاسی وتذکیران بحسب شہرت شاذ است * وپانی *
مثال ان * وگھی * بمعنی روغن در اصل گھیو بوده است *
دیگر مونثات سماعی سوای این بسیار باشد مثال •

حرف الف

* آب وتاب * وآبرو * وآتشک * وآخور *
* وآرزو * وآس * وآستین * وآفت * وآگ * وآمد *
* وآمد آمد * وآمد ورفت * وآنچ * وآنسو * وآواز * وآیت بخلاف آیه *
* وابتدا * واجل * واجواین * واچکن * واچھل کود * وادا *
* واز دحام * وازار * واساس * واسپک * چیزی که بر پشت
زین از چرم جہت داشتن پارچه وغیره سازند این لفظ مشترک
است در مذکر ومونث * واطلاع * واطلس * از روی تحقیق
* وافیون * که انرا افیم گویند * وافیم * نیز * والتجا * واکڑ *
واکسیر * وانبوه * واناتھا * وانشا * وانگشتری * وانگلیت *
بمعنی جسامت * وانگوٹھی * وانگیا * واوت * واوچھل * واوس *

(۱۰۱)

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم و جو و کودون کہ قسمی است از غلہ * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانہہ * * و باو * بمعنی ہوا * و باہ * و بحر * بمعنی کشتیہا لیکن این لفظ اردوی قدیم نباشد اہالی دہلی در پورب استعمال کنند * و بخشش * معنی لغوی وہم مصطلح حروف تہجی * و بد * کہ مرضی است مشہور * و بدھیا * کہ گاو آختہ باشد * و برف * و برق * و برھیا * * و بساط * و بسم اللہ * و بغل * و بگلا * و بلا * و بنات * کہ در اردو بانات را گویند * و بندش * و بندوق * و بنیاد * و بو * * و بوباس * و بود و باش * و بوچھہ * و بوند * و بہار * و بھاگڑ * * و بھڑک * و بھنک * کہ آواز خفیف را گویند * و بھنگ و بھوکھہ * و بھول چوک * و بھون * و بھیڑ * بمعنی انبوہ * و بہیر * بمعنی ہمراہیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیٹھک * کہ قسمی است از ورزش و نیز بمعنی آنچہ زنان بہ تبعیت او ہم زنی را کہ بر سرش شیخ سدو یا دیگری از ہرادرانش می آیند نشانیدہ مجلسے کنند و سرود معین رو بروی او بسرایند و او سر خود را جنبش دہد کہ آنرا کھیلنا گویند و این مجلس را بیٹھک نام نہند

حرف باء فارسی

* پاپوش * و پازیب * و پاکھر * بمعنی زرہ اسپ * و پاگی

طینت *مصطلح حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز* و بال * که قسمی است از خیمه خورد مشترک در مذکر و مونث * و پنجت * و پنجت و پنز* و پشواز* و پکار * و پکڑ * و پکھاوج * و پلٹن * این لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و پاپک* و پون * بفتحتین بمعنی هوا * و پونچھہ* و پھبن * و پھکڑ * و پھلو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوٹ * بمعنی نفاق و عداوت و قسم خربوزه نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ * با ثالث نیز بای فارسی بمعنی ریم * و پیتھہ * با یا و حق باقی بمعنی پشت * و پیتھہ * با یا و حق یکی بمعنی بازار قریه * و پیپچا * قسمی از بوم و از زبان زنان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی * و پیش قبض * هم اکثر * و پیک پان * و پینس * و پینک * * و پیچش *

حرف تا

* تاب * بمعنی طاقت و هم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن * و تاکید * و تانت * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر * * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسخیر * * و تصویر * و تقدیر * و تقریر * و تقصیر * و تکرار * و تکلّف * * و تک ودو * و تلوار * و تمنا * و تمیز * و تنبیه * و تواضع * * و توپ * و توجه * و تھاپ * که بمعنی قرع بر طبل است * و تھاه *

بمعنی پایان آب * وتہنیت *

حرف تاء ہندی

* ٹکر * وٹوم * وٹھلیا * وٹھوکر * وٹیس * وٹیپ مہاجنان * وٹیپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * وجاگیر * وجان * برادر دو مونث و ریختہ گویان مذکر بستہ اند * وجایداد * وجبین * وجدول * وجڑ بمعنی بابیخ * وجست وخیز * وجستجو * وجگت * وجگمگاہٹ * وجلا * وجلد * وجمنا * وجمیرات * وجنس * وجوت * بمعنی شعاع * وجوار * وجوارش * وجھارو * وجھالر * وجھانت * وجھانجھ * وجھپک * وجھل * بمعنی رشک زنان باہم * وجھلک * وجھول * وجیب *

حرف جیم فارسی

* چادر * وچارہ سازی * مصطلح در حروف تہجی وبمعنی لغوی ہم * وچال * وچاہ * وچای * وچپت * بمعنی دہول * وچپکن * وچتون * وچت * بمعنی زخم آتشک وداغ * وچدو * وچڑ * بمعنی موجب نفرت بالکسر وبالضم بمعنی شرمگاہ زن نیز * وچڑیل * وچق * وچل * بمعنی خواہش زن بجماع * وچلم * وچلمن * وچمکاہٹ * وچنگ * قسمی از تپنگ اگرچہ نزد بعضی مذکر نیز بود لیکن فصیحان مونث گویند * وچوپڑ * وچوٹ * وچوت * وچونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکهٹ * وچها چهه * وچهانو * وچهب *وچهت *وچهکڑ *وچهال *بمعنی مزاح ٔ وچهنال *وچهوت * بمعنی نجاست * وچهوٹ * وچهینٹ * بمعنی قطره وقسم پارچه نیز *وچیز *وچیستان *

حرف حاء

*حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم *وخارش * وخاک * وخاکستر * وخبر *وخدا ترسی * بمعنی لغوی وهم مصطلح در حروف تهجی * وخراش * وخرد * وخزان * وخطا * وخلخال * وخلق * وخندق * وخواهش * * وخیر * که عربی است

حرف دال

* داڑهه * ودانست * ودرز * ودریافت * ودستار * ودستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفتح بمعنی فریب * ودم * بالضم * ودنیا * ودوا * ودوا ء المسک * ودوات * ودوپهر * ودوخت * ودون * باعلان نون درصدای سرود * ودهپ * ودهج * ودهرم * بمعنی تضعیف * ودهکاییاں * * ودهماپیز *ودهوپ * ودهول * بالفتح * ودهول * بالضم

بمعنی خاک * ودهوم * ودید * ودیر * ودیوار *

حرف دال هندی

* ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * وڈات * بمعنی بند شیشه * وڈاک *
بمعنی چپار * وڈیا * وڈارهه * بمعنی گریه باواز بلند * وڈگ *
بمعنی قدم ٭ وڈهاک ٭ بمعنی رعب وهم بمعنی شوروغل ٭
٭ وڈهال ٭ وڈهیل ٭ وڈینگ ٭ بمعنی لاف و این لفظ لفظ
جدید وزبان عوام اردو باشد

حرف راء

٭ راب ٭ شکر خام ٭ ورات ٭ وراس ٭ بمعنی عنان اسپ
٭ وراکهه ٭ ورال ٭ بمعنی نفط و آب دهن هردو ٭ وراه ٭ ورای *
٭ ورج ٭ بمعنی خواهش ٭ ورسوت ٭ وروایت ٭ ورشوت ٭
٭ ورغبت ٭ ورفتار ٭ ورقم ٭ ورکاب ٭ ورنگت ٭ ورونق ٭
٭ وریاست ٭ بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تهجی ٭ وریان پهان ٭

حرف زاء

زوبان ٭ وزرریزی ٭ بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی
خون نیز ٭ وزرده ٭ وزکوة ٭ وزلف ٭ وزمین ٭ وزنجبیل ٭
٭ وزنجیر ٭ وزندگی ٭ وزیربریان ٭ قسمی از پلاو **حرف سین**
٭ ساگون ٭ وساکهه ٭ بمعنی اعتبار ٭ وساگره ٭ وساپن ٭ وسوای

بادہ بار، و سبب، و سبیل، بمعنی طریقہ و ہم خورانیدن آب در محرم فی سبیل اللہ، و سپر، و سبج، و سجاوت * و سرھہ بالضم بمعنی ہوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر، و سفیل، کہ در اصل فصیل است، و سکت، بمعنی طاقت، و سکوت، و ساونو، و سمت، و سمنک، و سنجاف، و سنگت، و سوجن، و سوجھہ، و سورت قران، بخلاف سورہ، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم باوزارت نور و نفاست غنہ، و سونتھہ، و سوند، بمعنی خرطوم، و سونف، و سیدھہ، بمعنی راستی خط، و سیف، و سیم، بخلاف تخم سیم

حرف شین

شاخ، بمعنی ڈالی، و شام، و شاہ نواز خانی، قسمی از لباس، و شب، و شبنم، قسم ململ و بمعنی لغوی خود ہم، و شبیہ، بمعنی تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع، و شفا، و شکر، با ثانی مشدد، و شاک، و شمشیر، و شمع، و شناخت، و شہرت، و شیر برنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صلح، حرف ضاد، ضریح،

حرف طاء

ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

و رحروف تہجی ۔

حرف ظاء

* ظہور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تہجی

حرف عین

* عادت * و عطا * و عقال * و عید *

حرف غین

* غذا * وغزل * وغلام گردش * و غلیل * و غور *

حرف فاء

* فوت * بمعنی مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد * بمعنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فہمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبلہ نما * و قتل عام * مشہور ہمین است لیکن شعرای ریختہ آنرا مذکر نیز بستہ اند * و قدرت * و قدغن * و قطع پارچہ * وقسم * بالکسر * وقسم * بفتحتین * و قلم تراش * * و قنات * و قندیل * و قوت * وقوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * وکاوش * و کپت * بمعنی نفاق کہ لفظ قابل الاستعمال دارد و آ ست * وکتاب * و کچنال * و کربلا * کہ تعزیہ ہا در ان دفن کنند * و کز * کہ کبوتران خورند * وکساوت * وکسوت * وکشش * وکشمش * و کفش * وکمر * وکمرکھہ وکمک * وکوچ باوزارت نور بمعنی می با * وکور * کہ گرد عماری فیل و دیگر چیزہا دوزند * وکوک باوزارت نور * وکوکھ باوزارت

دوستی * وکونبهاں * وکهپریل * وکهبلی * وکهر * در آواز باکم دماغی کسور با همت بلند یکی شده و ریاست * وکهراون * وکهلاوت * وکهیر * وکیل * بمعنی میخ کوچک آهنی * وکیپر * وکیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * وگات * بمعنی سینه زنان * وگانٹهه * وگاندر * وگت * وگبجگاه فیل * وگدهیا * بمعنی چقر پرآب * وگرد * وگردن * وگره * وگرگری * وگزک * وگفتگو * وگفتار * وگنگا * وگنده‌ک * وگوت * وگود * وگودی * وگور * وگوگرد * وگونک * باگرانباری و وزارت دوستی وشکرکشی مفتوح وکم دماغی * وگهات * وگهاس * وگهٹا * بمعنی ابر * وگیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکهه * ولاگ * ولیک * ولت بمعنی عادت * ولٹ * بمعنی قدری از موی سر غیر بافته * ولتیا * ولر * ولعن * ولوت * ولوت مار * ولوح * ولہر * ولید * ولیزم *

حرف میم

* مال چرخه * ومانگ * ومبارک باد * ومثال * ومجالس * ومچهاہٹ * ومحبت * ومحرم * که پارچه از انگیا باشد * ومخنث * ومخمل * ومدح * ومد * ومدد * ومرقد * مشترک * ومرگ * ومری * یعنی وبا * ومزار * مشترک در مذکر و مونث * ومسجد * ومسرت

* وسطر * وشق * وشک بالضم * وشک بالفتح بمعنی شکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاش و معجون * و مقراض * و مکو * و ملک * و ململ * و مندیر * و منزل * و منقی * و منهدی بالکسر * و موج * و موچ * و موچهه * و مورچهنا * در مغیان * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی خاتم * و مهنال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرک * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نتهه * و نذر * و نرخ و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست و برخاست * و نصیحت * و نظر * و نقب * و نک * و نگاه * و نمش * و نوبت * و نوشدارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واو

* و با * و ورزش * و وضع * و وعظ * مشترک در مذکر و مونث * و وفا * و وفات *

حرف هاء

* هانک * و هجوم * و هر * و هلجان * و هلچل * و همت باندھ * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس * و یال * و یخ * و ورای این مونثات سماعی قاعده کلیه

است که هرچه آخر آن یا و حق باشد باستثنای انچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیست و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء
ثقیل یا ترحم یا کم و داغی باشد یا شجاعت داتہال کہ یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران مادہ سوای باز
و باشہ و شکرہ و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف
بودن مادہ مذکر مستعمل شوند باستثنای چپک و باشین که
با وصف مذکر بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدھیا
کہ گاونر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
عربیه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آمدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه دران تقدیر تانیث کنند مثل دار
و ارض در عربی که تصغیر شان دویرہ و اریضه می آید اصل شان
دارہ و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاہجهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادفه مناسبة
الحروف بان الفاظ است مانند آنکه بتقدیر اینکه اصلش انگهڑی
بوده است یا کھال که اصل ان کھلڑی باشد و درای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیل و یا وحق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگری و لعل
و لعلری و بقلت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل
* چهبیا و گریا و تهالیا * چون صیغه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
و برای آن مذکر را ثقیل باعث نمی شود الا در دوم و دومرا * و بهوسری
و بهوسرا ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
که تغیران بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسرا در اصل
یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیا وحق مونث بخلاف عربی که انجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در صرف اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و عطر *
* و دهی * و اسبک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی ها * و گیهون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان
را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و عطر را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسبک هم
مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظم بمعنی بات نزد
بعضی مونث و قلم بقلات مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلی در پورب
است در اصل لفظ اردونیست بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گیهون
از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مسموع
است و تانیثی سوای این تانیث ها باشد که آنرا معنوی گویند یعنی
مذکری مقابل ان نه بود چون چد و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ
دیگر مترادف ان و فاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت
سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه
بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم فاعل و صفت مشبهه
و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن* پارسال مرنے والا ابهی کیا
خوب اساوری گایا هی* یعنی فلان شخص که شما مردم می دانید
و امسال قضا کرده است سال گذشته چه خوب اساوری خوانده بود
این مثال مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبهه همارا
مارا هوا همسے پهر مقابلا کرتا هی* یعنی فلان کس که او را بارها زده ایم
باز می خواهد که با ما در افتد* یا بهگورا آیا هی* یا بهگو آیا هی* یعنی
شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
آمده است همچنین* هنسورا* بمعنی صاحب خنده* و رووا* بمعنی

گریہ کننده *و دبیاں* بمعنی تابع *و مریل* بمعنی کسیکه او را ہر کس
که خواہد بزند *و گایک* بمعنی سرود کننده *و چکریا* بمعنی چاکری
پیشه *و لڑاک* بمعنی جنگ کننده *و چکر* بمعنی گردش
کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
می آید باز هم قیاس ہندی بر عربی چه ضرور* و کھلاڑ* و کھلندرا*
ہر دو بمعنی بازی کننده *و چرکٹ* بمعنی گاینده زنان* و نکیلا* و رسیلا*
و رنگیلا و سجیلا* و ہٹیلا* و گانڈو* و جورو* و دھورو* و گنڈسل*
و گنڈمفتی و روبین* و مرجیوڑا* و چھیلا* و اچکا* و غیران بیان نکردن
این صیغه ها در صرف از سبب عدم جریان ہر صیغه در لفظ
دیگر است که در ہر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل* مرنے والا که صیغه اسم فاعل
است و در ہر لفظ جاری می توان کرد مانند* کہنے والا* و جانے والا
* و آنے والا* و اٹھنے والا* و بیٹھنے والا* و رونے والا*
* و ہنسنے والا* بخلاف صیغه ہای مذکور دیگرہا است که بر قیاس
بھگوڑا و بھگو که بمعنی بھاگنے والا باشد*ہنسو؟ و ھنسوڑا*
و پوچھو و پچھوڑا* بمعنی خندنده و پرسنده صحت ندارد

* وبھگیل * و ہنسیل * وپچھیل * بقیاس * دبیل * بمعنی بھاگنے والا * وہنسنے والا * و پوچھنے والا * درست نباید * و بھاگک * وہنسک * و پوچھک * و دبک * بقیاس کا یک صحیح نباشد هم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج لڑتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت همان اسم آست زیراکہ * بھگوڑا آیا ہی * باینمعنی است کہ زید کہ شیوہ اش گریختن است آمدہ است * ومرنی والا بھی پار سال کیا خوب اساوری گایا ہی * خبر میدهد از ینکہ عمرو نام مطربی کہ کہ امسال سفر از دنیا کردہ است در سال گذشتہ اساوری راچہ خوب خواندہ بود و معنی * ماری گئی آج لڑتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین اورا زدہ ایم امروزهم جنگد * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر هم داخل اسم جامد باشد ازین جهت کہ مشتق آنست کہ از مصدری بیرون آید و مصدر از مصدر بر نمی آید و اوزان مزید فیہ کہ از ثلاثی مجرد بهم می رسد مخصوص بعربی است مثال مصدر و حاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری ہرتی ہی * بالجملہ فعل فاعل یا لازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول را نخواهد همین ذکر فاعل با آن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید اٹھا * اور زید بیٹھا * اور زید مرا * اور خوب ہوا * اور عمرو بولا *

* اور بکر چونکا * اور خالد بھاگا * اور مینہہ برسا * اور فوج پہنچی * اور تلوار ٹوٹی * اور کھپریل گری * اور کنجڑن ہنسی * اور کنجڑا رویا * اور کپڑا اپھٹا * اور خربوزا کٹا * اور سیاہی کاغذ سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور کلی کھلی * اور موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواہد و علامت آن بعد فاعل نفاست ویا وحق یکی بود و نزد بعضی نفاست ویا وحق ونفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے مارا عمرو کو * اور بکر نے کاٹا خربوزے کو * اور عمرو نے بیچا کاغذ کو * اور توڑا * اور پھاڑا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پچھاڑا * اور رکھا * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھاڑا * اور بویا * اور پھینکا * اور جھاڑا * اور چھانا * اور پکایا * اور پکارا * اور مالا * اور بالایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید عمرو کو غلط مارا زید نے عمرو کو * صحیح باشد * توڑا زید ہنڈی کو غلط و توڑا زید نے ہنڈی کو * صحت دارد * اور ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا * غلط * اور ہمنے کہا * اور تمنے کہا * اور ہمنے کیا * اور تمنے کیا * اور ہمنے دیا * اور تمنے دیا * اصل اردو در افعال لازم نے غلط باشد زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید موا * صحیح و زید نے موا *

غلط * اور مین کہا * بجای مین نے کہا زبان بعضی نافصیحان اردو است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم استند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل لازم باشد مانند * لایا زید کو عمرو * گویند کہ اصلش * لے آیا زید عمرو کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثال * زید جاتاہی یا آتاہی * لازم * اور زید توڑتاہی * اور زید چھاتاہی * متعدی * اور زید جاویگا اور عمرو آویگا * لازم اور * زید پکاویگا * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا مبتدا گویند و شبیہ بفعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند زید و عمرو و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان * زید ہنسوڑ ہی * زید مبتدا ہنسوڑ ہی خبر صحیح باشد * و آدمی ہنسوڑ ہی * صحیح نبود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی ہنسوڑ است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند* علی امام ماست وادم پدر ماست* درینجا اختیار بدست گوینده است هرکدام را که خواهد مبتدا سازد اگر امام ما علی است گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر و همچنین در پدر ما ادم است پدر ما مبتدا و ادم است خبر و در هندی* امام ہمارا علی ہی* *اور باپ ہمارا آدم ہی* و ناچار* و بیمقدور* و بیکس* *وبے سامان* و بیحیا* و بیغیرت* و ناشناس* ہم در حکم مشتقات است زیرا که معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی نادارنده و معنی بیکس کس ندارنده و ناشناس ناشناسنده باشد و معنی بیسامان سامان نادارنده و همچنین بیحیا حیا نادارنده و بیغیرت غیرت نادارنده* و نکره هم هرگاه موصوف شود یا مخصص معرفه می شود مثل غلام نماز گذار به از مولای بے نماز است در هندی* نماز گذار غلام بے نماز میان سے بہتر ہی* غلام موصوف و نماز گذار صفت ان* یا کوئی شخص تجھسے بہتر نہیں* کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی هرکه در دنیا است از تو بهتر نیست و معرفه بر چند نوع است یکی علم مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم اور وہ* میں مجبور ہون* میں مبتدا مجبور ہون خبر و همچنین* تو مجبور ہی* اور وہ مجبور ہی* دیگر مبہمات وان دو قسم است اسما

اشارت مانند * یہہ بہت قابل ہی * یہہ مبتدا است قابل ہی خبر
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جونسا اور جو کچھہ مثال ان
* جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یار ہی
وہ سب سے بہتر ہی * یا جونسا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا
ہی * یا جو کچھہ تم کہو وہی ٹھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھہ سو کچھہ
گویند و این زبان کسانی باشد کہ در جہال سالگی ہم جو یای
شفقت مادری از ایشان باشند مثال ان * سو کچھہ تم کہو
وہی ٹھیک ہی * سو کچھہ تم کہو مبتدا و وہی ٹھیک ہی خبر و بجای
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھہ جو ہم آید و صاحبان سو کچھہ
اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی ٹھیک ہی * و ہمین
صاحبان جونسا را کونسا و جہان را کہان و جب را کب گویند
مثال ان * کونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
* جونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
کب تم کہو تب ہم چلین * یعنی جب تم کہو تب ہم چلین
مثال دیگر * کہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی * و جیسا را نیز کیسا گویند مثال آن * بڑے بیل کو ایسا اٹھا لیتے
ہین کیسے کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اٹھا لیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی* دیگر منادی مثال * او
بھای اوجانے والے* یا بھیا ھوت یاجانے والے ھوت * دیگر
ہرچہ اضافت ان با یکی از ینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
است یاغلام من بہ از غلام تست بزبان اردو* زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہی* یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی* یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہی* یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہی یا جو ہمارا یار ہی اسکا غلام بھی سب سے بہتر
ہی* و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تمنے فرمایا اُسکا لطف
اور ہی کچھ ہی * وجو ہم بجای جو کچھ آرند اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را
واقسامش دراردو زیادہ ازسہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ
مفعول لہٗ اما مفعول بہ انست کہ فعل بروواقع شود وعلامت مفعول بہ
کہ کو وماغی وو زارت دوستی بود بعدازان ذکر کردہ آید مانند* زید نے
عمرو کو مارا * و سے نے علامت نیز مثال * زید نے پہلوان کشتی
مین پچھاڑا * یا زید نے عمرو ماما* لیکن خذف علامت دریکی از دو
مفعول درفعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثال * زید نے لہو ڑا دیا عمرو کو * بہ ازان
است کہ گفتہ آید* زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا* یا زید نے

عمرو مارا * واما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
ذکر کردہ آید وان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
مذکور شدہ باید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی از روی تشبیہ
دیگر انکہ دال بود بر تعدد فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی ماسور شناختن
کسی بفعلی کہ ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * نے علامت
مفعول بہ * اور گانا نیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
بکی * اور بولنے کو بکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
اور بولنا بولی * میگویند * اور آج مین بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
بیٹھا * مثال سیوم ودرینجا حذف علامت مفعول بہتر است * قاری صاحب کے
بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ نباشد * اور بیٹھا مین دو بیٹھک * یا تین
بیٹھک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
بمعنی بیٹھنا درینمقام ور از دور داج وارد مثال چہارم * اور
میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم
اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکر آید
خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان زید نے سپیاری کو
کھایا * اور * بی بنو نے الایچی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواهد بود و اگر مذکر است
مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان * زید نے
پیڑا کھایا * اور زید نی برفی کھائی * اور بگنا نے لڈو کھایا
* اور بی گنا نے کالی کی مصری کھائی * ہم چنین * رباب بجایا * اور
بین بجائی * اور میر منو نے پتنگ اڑایا * اور تکل اڑائی *
* اور بی قنجا نے پتنگ ہاتھہ مین لیا * اور تکل ہاتھہ مین لی * واما
مفعول له ان بود که در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
مذکور شود مثال * تیرے بھلے کو مین کہتا ہون * یعنی تیرے بھلے کے
واسطے مین کہتا ہون یعنی تو که مخاطب من شده برای خوبی
تست هرچه میگویم مثال دیگر * مین تیرے پڑھنے کو تجھے مارتا ہون *
یعنی ترا که مضروب خود ساخته ام برای خواندن تست و در بعضی جا
تحریص بر فعل بود چنانکه گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کرده
مثال * تیرے بیجا پھرنے کو مین دوکھتا ہون * یعنی ہجو تو از
گردش بیجای تو میکنم بهتر این است که دست ازان بر داری
و مضاف در ہر دو بعد مضاف الیه مذکور کنند و بالعکس هم صحت
دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نموده اند و علامت که در مذکر
کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یا دحق باقی است
بعد مضاف الیه باشد در هر دو صورت مثال * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

اور زید کی بیتّی یا بیتی زید کی مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج بہ کاوکی نبود بلکہ درعوض کاوکی را دری بار یاست و یا وحق باقی آید مانند* میرا بیتّا اور میری بیتّی* اور ہمارا بیتّا اور ہماری بیتّی* اور تیرا بیتا اور تیری بیتّی* اور تمھارا بیتّا اور تمھاری بیتّی* و میرا را مرا بکسرہ مروت بغیر یا وحق یکی و ہمچنین مری و تیرا را ترا بکسر تر حم فقط و ہمچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کاوکی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور اُنھون کا بیتّا اگرچہ اُنھونکا زبان لاہوراست لیکن در اردو ہم مروج است و ہم چنین اُسکی بیتّی اور اُنکی بیتّی و اُنھونکی ہم مثل اُنھونکا در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نہ بودن لفظ مراد از انست کہ در اردو تراش نیافتہ باشد یکمی و بیشی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و ساگ و پان و غیر آن مختصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را کہ بدو صورت اہل شہر بہ تلفظ در آرند از ان ہر دو لفظ لفظی کہ جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردو است و فایدہ اضافت در معرفہ تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی *
درین عبارت غلام زید مبتدا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
و فایده آن در نکره تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
تا نزدیک بہتر فہ رسد مانند اینکه مرد کا غلام رنڈی کے غلام سے
بہتر ہی مرد کا غلام مبتد از نڈی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
در تعریف و تخصیص انست که تعریف دلالت می کند بر ذات
معین مثال غلام زید کا معلوم شد که زید که او را امیدانیم غلامش
به از پسر عمرو است که او را نیز میدانیم یا زید شخص
معینی ہست غلام او از پسر شخصی که عمرو نام دارد بہتر است
و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چراکه درین عبارت که مرد رنڈی پر
ہر صورت بین غالب ہی ہر مرد و ہر رنڈی مراد است و اگر
چنین نباشد مرد که نکره است مبتد اچگونه می تواند شد و کا که در
اضافت علامت مذکر است در چند جا باکم دماغی ویاد حق
یکی مبدل گردد وا قبال مضاف نیز یا دحق یکی شود در چند
مقام بخلاف کی که دران تبدیل راه نیابد باکم دماغی ویاد حق
باقی که علامت مونث در اضافت است یکی آنکه بعد مضاف سے نے
آرند دیگر سے بمعنی از دیگر بین بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول به شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت یعنی مضاف شدن مضاف الیه بسوی چیزی دیگر مثال اول* زید کے بیتے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی *مثال ثانی* زید کے بیتے سے خدا پناہ مین رکھے* مثال سیوم *زید کے بیتے مین کیا وصف ہی* مثال چہارم زید کے بیتے پر کیون بہتان باندھتے ہو* مثال پنجم* زید کے بیتے کو چھوڑدو* مثال ششم* زید کے بیتے کے گھر مین آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود معنوی ولفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام اور مرد کا غلام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجایش پذیر است مثال *زید کے ماموںکے بھتیجے کے بھانجے کے سالیکا سالا برا حرام زادہ ہی* ولفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ خبر باشد مانند* زید صورت کا اچھا ہی* اور عمرو اپنے کام کا پکا ہی* اور بکر قول کا پورا ہی* او رخالد بات کا سچا ہی* وہمچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور سبھا کا اندرا اور روقت کا کنھیا اور لاڈ کا پلا اور منہہ کا بھونڈا و در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساختہ چیزیرا بآن موسوم سازند عاا ست اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته بمضاف الیه دہند مانند * برّ منہا * بمعنی خوک * و برّ منہی * مادهٔ ان * و بھندٓ قدما * بمعنی مرد سبز قدم * و بھندٓ قدمی * بمعنی زن سبز قدم * و تھوڑ جیا * بمعنی شخص نامرد * و تھوڑجی * بمعنی زن نامرد اصل برّ منہا منہہ کا برا اور برّ منہی در اصل منہہ کی بڑی بوده است دیگر الفاظ را نیز برہمین قیاس باید کرد خلاصہ اینکہ اضافت یا میانهٔ دو چیز شبیہ بیکدگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارهٔ اقبال و مطلع جبین و سرو قامت و در ہندی * تیرے اقبال کا ستارا چمکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستاره می درخشد یا * تیری قد کا سرو بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سرو بلند است یا در میان دو چیز کہ یکی مادهٔ دیگری باشد مانند * مٹی کا گھڑا * اور لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ گل مادهٔ سبو است و چوب مادهٔ تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوکی یا میانهٔ مالک و مملوک مانند زید کا غلام یا عمرو کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج الیہ مانند گھوڑیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطہ ہین کہ بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغمین سیر کی یا بادنی علاقہ وانرا در عربی اضافت بادنی ملابست خوانند یعنی بکمتر

مناسبتی مضاف مالک مضاف الیہ شود مثال * ہماری دلی تمہارے لکھنو سے بہتر ہی * یا اغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا توران بہتر ہی * ظاہرا ست کہ متکلم اول در محلہ از محلہ ہای دہلی خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنو باین کمتر مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنو قرار دادہ نیز بہمین نسبت نسبت آغا باقر با یران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند * خراسان کی تلوار * بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا واضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس برسات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز معہ مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر اینہا در یک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کدام فایدہ باعث بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کننده بر حالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب انحالت ذوالحال در عربی بود در اردو برای ان نامی مقرر نیست مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمرو روتا جاتا تھا * یعنی زید راه سیرفت در حالت حیرانی یا عمرو راه میرفت در حالت گریه در اینجا زید که فاعل است ذوالحال است و حیران حال و در جملہ ثانیه عمرو ذوالحال و روتا حال مثال مفعول به * زید کو آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو هردو مفعول به و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

در ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود که رفع ابهام نماید مثال * لیجا چار کوڑی پوسیرا * نہ پوسیری * یا لیجا ادھی کی پاوسیر * معلوم نشد که کدام چیز می فروشد هنوز مبهم است وقتیکه گاجرین بگوید یا شاه مردان کی لالریان رفع ابهام می شود پس فروشنده را ضرور است که دوبار مبهم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا چار کوڑی پوسیرا بگوید یکبار باید که اینهم بگوید * لیجا چار کوڑی پوسیرا شاه مردانکی لالریان * یا گاجرین ہین ادھی کی پاوسیر * وهمچنین پیسے کے سولهان گندے * و نیز سولہ گندے ضعیف یعنی کوڑیان دیگر * کوڑی کوڑی لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر دمڑی کے دو لیجا یعنی تربوز کے ٹکڑے * دیگر لیجا لب دریا وگی یعنی ککڑیان لب دریاوکی * باشباع اضافت وواو بعد دریا غلط و بای لب راچنان با ضافت کسره دہد که بروزن بی معلوم شود دیگر * کوڑی کوڑی کنگان منگن * میز کوڑی کوڑیست دیگر * دھیلی دھیلی لگا دیا ہی * یعنی دھیڑا ر ویکا ا دھیلی ا دھیلی غلط دھیلی دھیلی صحیح است اگرچه شعر فانیم فلوس را ادھیلا گویند لیکن ازز بان فروشندگان ہمین خوشنما تراست

ذکر مستثنی

وان متصل بود و منقطع متصل انکه در مستثنی منه داخل باشد ومنقطع انکه چنین نبود و مستثنی بمعنی جدا شده از چیزی پس هرچه جدا شده باشد مستثنی گفته شود و هرچه این را ازان جدا سازند مستثنی منه باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آے الا میرزا حید رعلی یا مگر میرزا حید رعلی * والفاظ دال بر استثنا سوای الا و مگر در اردو * سوای * وغیر از * و بجز * ووراي * ونہیں تو * باشد مثال آن ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بجز مرزا جعفر یا ورا ے مرزا عبداللہ یانہیں تو میرہادی مثال منقطع * ساری برادری ہمارے گھر آئی الا موتی کتا * ظاہر است که

سگ داخل برادری نمی تواند شد وغرض گوینده ازان حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم همه آمده بودند مگر سگیکه نیامد موتی نام سگی است که بامن مانوس وخواص آدم درو پیدا است تا شنوندگان دریابند که این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ کسیکه برای ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هرچند درین مقام بیجا بود

ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او وارے واری وابے وانے وہوت واجی واجی واسے واورے واوری بایا دحق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید مثال اجی میرزا احمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید یا برای معرفه غیر معلوم و معرفهٔ غیر معلوم عبارت از متصف بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگری به نشانی قرار داده ایم مثال نکره او بھیا او میاں ارے آدمی یا اری لڑکی یا اورے چھوکرے یا ابے لڑکے ہوت یا اوجی میان یا اوبے لونڈے برای مذکر او رنڈی واری رنڈی واوری رنڈی واسے رنڈی واوجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
مذکورہ با معرفہ ہم استعمال پذیرد مثال او دای بیل وادی
دای بیل ودای بیل ہوت یا او جی بی کھو باو زارت دوستی
یا اسے چنبیلی یا اوری یاسمن برای مونث و ہمچنین برای
مذکر ہم آید مثال او ستّروا او دارے کلوا اورانبے کھسوا او راوسے
شمشیر قلی بے آور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نو را
اور ای نورا اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم او
جانے والے یا او لال پگڑی والے یا ارے انگے لڑکے
یا ککڑیون والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوپٹے والی
ذرا ادھر تو دیکھو صیغہٴ اسم فاعل در جانے والے دستار
سرخ در لال پگڑی والے ہوت و ہبوت ولدیت دایہ و فروختن
بادنجان آتو کرد یعنی خیار کہ در ہندی ککڑی خیار را گویند نکرہ را بپایہ علمیت
رسانیدہ و ہمچنین اناجی دو وپہ سرخ در ندای مونث کار
خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم ز باو حاصل تحقیر
و ترخیم ہم بمنزلہٴ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا ممتاز
می گرداند مثال میان بچھو و میان کلو و میان ستّر و میان فجو
و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میان
شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میان

بهیکها و میان چهتو و میان متهو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعرا نیز داخل
این نوع باشد و کمتر کسان ازین صنف خواهند بود که سوای
تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بهچو و متو و جهبو و چهتو
و متهو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چیز دیگر است
و نزد بعضی رنگ سیاه در صغر سن باعث شهرت شخص
باین نام می‌شود و اکثر بامتحان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
و شهاب الدین محمد خان بوده اند درینصورت ترخیم گنجایش
ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
فجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
اصل میر فجو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست
که فجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
نتهو نتهے خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
دانند که در بینی اطفال اندازند و اصل سمو سلام الله و عبد الصمد
و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سمو لقب مرزا لطف علی بیگ نزد شان ستبعد نباشد
و اصل شمو شاہم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل شلو سلام الله و سلیم
بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را بمیر شبن ملقب سازند و اصل
بھیا بھا بھیا بھن خان و بعضی لقب قطب الدین خان برای درازی عمر
دانند و اصل حسو حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
و حکمت و همت باشد را در بعضی مقام نزد اهالی اردو بک حقیقت
است الا ریختہ گویان بملاحظہ قافیہ تحقیق اینمعنی منظور دارند
و روشن الدوله را روشن دولا و کمال خان را کملو و کرم علی را
کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو
و قادر بخش را قدرو گفتن بترخیم خالی از نزاع بود و نان بائی
و عطار و گندهی و کونجرا و بساطی و حلوائی و حکاک و تنبولی
و دھوبی و قصائی مثل او میان نان بائی اور اوکو نجڑے همه داخل

صفات بود و گھسر منہاؤ گدہا و اونٹ و گینڈا او ارنا و ہرن و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکڑی و بڑ منہا و پکھا وج مانند او گھسر منہے یا او
گدھیے یا او اونٹ یا او بڑ منہیے ہمہ اسم زیبا بود کہ در ہندی پھبتی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کمتر با یا دحق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا دحق و اقل با اقبال مثل نورا و پیرا و بھیکھا
و جھبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متھیا و مدھیا و منڈیا و سدھیا در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول ندارند گویند کہ
رجبی بیگم احتمال دیگر ہندارد و ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفتہ اند مگر قطبی بقطب النسا تاویل میتوان کرد
و رحمانی را برحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظہ نشان می دہند پس بقاعدہ تبدیل ہمت بلند
اخر کلمہ در ہندی با قبال مختصر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متھیا را مختصر متھو و مدھیا را مختصر مادھو و منڈیا را مختصر مینڈ و
و سدھیا را مختصر سیدہو صحیح دانند و درین مختصر ہم تحقیر
بیا دحق معتبر دانند و الا از گاو گلا مختصر استعمال یافتی نہ گلیا و از
سیدھو سیدھا نہ سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھی اصل
سدھیا باشد و سینڈی اصل منڈیا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخر ان زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
در گاو بواو معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گاو لقب
و در کاو و کلوا اغتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی
گاهی محذوف نیز می شود مثال *مرزا محمد علی ا دهر آو* اور دائی
خیرن بات سنو* و لقب و ترخیم وعلم در شاه جهان آباد مخصوص
بهر فرقه باشد اما فجو و بهچو و کبو باکم دماغی و بخشش شد و
و وزارت نور و میان جان و جهبو و شبن دابو و محمو و لبو و منو
و مدرو و قدر و و عظمو و عصمو و نصرو و کمو و حفظو و کلو و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بچه های شهر باشد لیکن اچهن
و بهچو و جهبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و امارلد و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و چهنگا و للو و دوسی
و کرمو و رحمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنا و شکر و
و سوندهی و گامان و چهندو و بهالا و صالا و لدها و ملکو و جملو و حبا و بولا
دکهما و پینگا و بهلو و رانجها و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا
و جملو و گامان و شکر و دهنا جای دیگر هم هست و سمو و چنو
جای دیگر نقال پنجابیان بود زیرا که سمو لقب باگری بچه هم شنیده
می شود و چهدنی و مندی و بچی و بهکهی و قدرت و نصرت

اطهر و اظهر و برکت و مهدن و وصفن و کرما و مکا و الفت
بهگن و جهگن لقب و ترخیم اولاد پدر بیها باشد و چنو و ننهو
نتهو و کهو و گلو و کمو و فیضو و فضلو و فخر و و الفو و عزو و حسو
و حسنو و جما و خیر و و خیرا و جهبا و بندو و کلو باو زارت نور و نتو
و چهنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و ر مضو و سدو و نجو
و پنو و پچو و جمو و پیازو و نورا و فتو لقب و ترخیم فرزندان
اردو دانان باشد و فخر و و فضلو و پچو و جهبو و کهو و جمو و فتو
و جهچو و چهنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص پنجابیان اگر
دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان
ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد
عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت الله نعمت الله
فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال درگاهی پیر محمد نور العین
امانت الله قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر
عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلام پسران اهل
پورب غلام قطب الدین علم الهدی نور البقا نجرت ارتقا
شیخ مزمل الهم ترکیف میر طه شیخ یس غلام فاروق
کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصف الله حسن الله میر کریم قلی امانت حسین برکات الله
ابن علی کرم الرحمان حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
صبغت الله واحد علی ورد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان
مولا بخش پیر بخش در بعضی اسما اهل پنجاب شمول
اهمان پورب وعکس ان نیز مضایقه ندارد آعلام مخصوص با اهل
توران باراتی بیگ هانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
خواجه خونم قل خواجه غلام نقشبند میند ابیگ نیاز خواجه نثار
خواجه نقشبند تنگری وردی بیگ میرچاشن خواجه فضایل
میر بلاق لالا بیگ توتا بیگ پیرا بیگ بچاق بگ توخمش
خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میر ساقی
اغر بیگ چاغر بیگ قراخان یک دو نام که از ین نامها
جای دیگر در فرقه دیگر مسموع می شود بتقلید اینها باشد
یا اصلی اسمی ازین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
را اکا و بزرگ را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش
از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرنگ
پتن و مندراج آعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مہدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
آغائی بیگ میرزا محسن از ین نامہا مرزای بیگ در تورانی
بچہ ہم شنیدہ می شود شناکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
باین اسما موسوم سازند از طرف اہل ایران اجازت است
اعلام مخصوص باولاد اہل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
محمد عابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی تقی کہ اینہا
مشترک ہستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبد الشکور و عبد الغفور
اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقہ
دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
کہ اول انہا محمد است مخصوص باہل خطہ ہستند جای دیگر ہم رواج
دارند لیکن جزو اول شان میرزا یا میر است نہ لفظ محمد مثل میرزا
کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اہل ایران
بسیار است محمد اکبر خیر چرا کہ این نام خصوصیت بحضرت
کشمیر دارد و چیزی است از اسم کہ تابع اسم دیگر
و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از انجملہ یکی علم شخص
بود کہ بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منہ و علم را
بدل نامند مثال آن* آج ہمارے گھر دا ناؤں کا تاج سر اور

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آویگا* داناؤن کا تاج سر صفت
اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این هردو بدل منند
باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت که همیشه تابع موصوف
باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت
و متغیر شدن بحرف مانند* بری رنڈی* اور برا مرد* اور بری
رنڈیون نے بری دھوم مچائی ہی* اور برے آدمیون نے
شہر گھیر لیا ہی* یا بری رنڈیون کو شہر سے نکال دو* اور برے
آدمیون کو شہر سے نکال دو* اور برے آدمی سے ڈرییے*
یا بری رنڈی سے ڈرییے* یا برے آدمیون سے ڈرییے* یا بری
رنڈیون سے ڈرییے* و کسرہ آخر موصوف در لفظ هندی
جایز نه بود که ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس
بسیار اور پھول خوب الا آخر لفظی که سوای هندی نامی در فارسی
نداشته باشد چون پھل کاری نادر و چھیت بوتہ دار و چنین لفظ
در عطف و اضافت هم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید
خواه بدو لفظ خواه بیک لفظ خواه باسم خواه بفعل مانند کون آیا
جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت
سرور آیا زید آیا زید و بہت سی و بہت سیان در مونث
و بہت سا و بہت سے بایا در حق یکی در مذکر و اکیلے و اکیلا در مذکر
و اکیلی و اکیلیان در مونث نیز حکم تکرار دارد دو سارا و سارے

وساری وساریان نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی
بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج
ہمسے خفا ہوئین بہت سی * و بہت سیان نیز صحت وارد
ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی
باشد مانند * آج ہمسے بہت سی رندیان خفا ہوگئین * لیکن در مذکر
مفرد و جمع باہم متفاوت آید مثال ان * فلانا آج ہمسے بہت سا
خفا ہوا * اور عمرو اور زید اور بکر آج ہمسے بہت سے خفا ہوئے *
واکٹھا واکٹھے بایاد حق یکی ہر دو برای مذکر مجموع درست است
لیکن بایاد حق یکی افصح باشد واکٹھی بایاد حق باقی برای مونث
مجموع واکٹھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکٹھے
ہوے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکٹھا ہوے * صحیح غیر فصیح * اور کئی
رندیان اکٹھی ہوئین * فصیح * اور کئی رندیان اکٹھیان ہوئین * وبر زبان
بعضی * کئی رندیان اکٹھا ہوئین * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکٹھا
واکٹھی برای مفرد نیز بہجو یز نمایند و این عبارت شان مثبت این
دعوی افتد که * زید چوتون کے ساتھ اکٹھا ہوا * اور ہندہ سینگہ والیون
کے ساتھ اکٹھی ہوئی * لیکن این عبارت ها گفتگوی فصیحان نباشد
* اور زید پانی سے تر ہو گیا سارا * اور عمرو تالاب مین ڈوب گیا
سارا * اور لوگ دریا مین ڈوب گئے سارے * لیکن بیشتر

در یار اور اردو دریا و استعمال می کنند و بغیر واو هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است* اور ہنده پانی سے تر ہوگئی ساری* یا ہنده دریاؤ مین ڈوب گئی ساری* یار ندیان دریاؤ مین ڈوب گیئن ساری یا ساریان* لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و علامت ان اور بر وزن جور باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحه اقبال بحال خود ماند و داخل نکردن این حرف در حروف اردو از جهت عدم ثبوت اصالت است زیراکه استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بندر این و پنڈول و غیران که در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف استعمال نمایند مثال* زید آیا اور عمرو* بمعنی هر دو آمدند* و زید آیا اور عمرو آیا* هم صحیح باشد و اگر فاصله از قبیل فعل یا اسم فاعل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیه نباشد در فعل صیغه جمع ضرور است مانند* زید اور عمرو آئے* اور نورن اور ظہورن آئین یا آئیان* و در زید آیا اور عمرو* عمرو معطوف است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول* زید اور عمرو کو دس اشرفیان دو* یا زید اور عمرو کو دس اشرفیان اور دس روپیے دو* زید اور عمر مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان* زید
کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہین* یا پانچ
اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے* اور پانچ رنڈیان
اور چار مرد آئے* یا چار مرد اور پانچ رنڈیان آئین* مثال متعلق
بحرف در ینجا جمع معطوف علیہ ورای جمع معطوف آید* تین
خانگیان اور دو کسبیون نے آج ملاقات ہوئی* واین قاعدہ
درمفعول ہم جاریست مثال* تین رنڈیان اور چار مردون کو
آج زید نے اشرفیان دین* و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند* تین خانگیون اور چار کسبیون نے آج ملاقات ہوئی*
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول* تین خانگیون
اور چار کسبیون کو آج دیکھا* واین از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند* تین خانگی
اور چار کسبیون نے آج ملاقات ہوئی* یا تین کسبی اور چار
خانگیون کو آج دیکھا* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
با علامت و بے علامت بر ہمین قاعدہ قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفہ فارسی
اوردن خوب نیست مثال* جہاز و توکرا* یا جاروب و ٹوکرا*

دیگر عطف بیان وآن علم شئی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل کنیت وغیر آن مثل ابو الحسن علی وابو القاسم محمد در عربی و پدر مرزا محسن در فارسی* اورسیند وکاباپ نورخان* در ہندی وفرق در میان بدل وعطف بیان بسیار نازک است زیراکه ہر دو یکی معلوم می شود مثلا *مین رستم کی ناک مرو ڑ نیوالا حسن بیگ ہون*یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون*عطف بیان باشد* اور زید بھائی تیرا آیا* یابھای تیرا زید آیا* یا تیرے بھائی زید نے عمر وکو مارا*یا زید بھائی تیرے نے عمرو کو مارا* بدل بود میانه این عبارتہا بعد تامل باید دانست که تفاوت چیست بالجمله آنچه اسہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است که در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی و در بدل چنین نباشد چراکه *تیرا بھائی زید آیا* اور زید بھائی تیرا آیا* ہر دو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی مبدل منه بود و در عبارت دوم زید مبدل منه و بھائی تیرا بدل باشد لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چراکه درین عبارت که *مین رستم کی ناک مرو ڑ نیوالا حسن بیگ ہون* اگر حسن بیگ را که عطف بیان افتاده است بدل بگوییم نیز جا دارد و علامت تمیز کتنا و کتنے وکسی وکئی وعدد باشد

وکتنی با یا دحق باقی مفرد و مونث و جمع نیز وکتنیان نیز جمع آن بود
وکتنا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقال وخفت
چیز باشد مانند* یہہ تو ھیر کتنا ہی* یا یہہ ٹکرا کتنا ہی* وگاہی متضمن
سوال نہ بود مثال* توبھی کتنا بیچیا ہی* وکتنے با یا دحق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند* کہی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے
وگاہی چنین نہ بود مثال* تم لوگ بھی کتنے بیمروت ہو* و با یکاکس
ہم در مقام تعظیم روا بود وکہی باکم دماغی مفتوح و یا دحق ہمیشہ
برای سوال آید مانند* کہی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے*
وکئی ہمیشہ مبرا از سوال باشد مثال ان* کئی آدمی انکے ساتھہ ساتھہ
پھرتے ہین* و در عدد دو احد زن و مرد مساوی باشد مانند
ایک رنڈی اور ایک مرد و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع درکار است وبرای مرد صیغہ مفرد مانند* دو رنڈیان اور
دو مرد* اور تین رنڈیان اور تین مرد* و انچہ بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملۂ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لڈو و ہاتھی و انار و سیب در ینصورت فرق
در مرد و زن مبہم باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوای واحد جمیع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ* مردوا ہم بمعنی مرد است* و دو مردوا و تین مردوا*

گفتن درست نباشد بلکہ * دو مردوے اور تین مردوے *
صحت دارد جواب شان بضعف این است کہ مراد از لفظی
است کہ در مردان فصیح مروج باشد نہ اینکہ مخصوص بزنان
پس موافق قاعدہ کہ ذکر کردہ اند لفظ مردان بمعنی زن در ہندی
رنڈی و عورت و کسبی و خانگی و کنچنی و ڈومنی و رام جنی
ونیکبخت و غیر آن باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و ذات دوستی و نفاست غنہ بعد واو در آخر عدد اد سوای
واحد برای حصر آید مانند * تینوں روپے زید کو دیے * یا چاروں
تربوز عمرو نے کھائے * و در صدہا و ہزارہا و زارت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد و نماید مثل * سیکڑوں اشرفیاں
عمرو کو بخشیں * اور ہزاروں روپے زید سے لیے * و لک و کرور
و زیادہ از آن نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ آخر ان متغیر شود از جہتے مانند جمع چیزہای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف آخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعدہ رامی خواہد مثال پیڑا کہ -

چون جمع انرا فاعل آرند اقبال با یا و حق یکی مبدل شود مانند* پانچ پیڑے میرے ہاتھ سے گر پڑے* و اگر مفعول آرند و علامت مفعولیت ہم ذکر کرده شود بجای اقبال مفرد و زارت و نفاست جمع آید مثال ان* آج سات پیڑ و نکو مینے کھایا* و بغیر علامت در مفعول ہم ہمان یا و حق یکی بجای الف کافی است مثال اینکه* چار پیڑے آج مینے کھائے* و در اضافت و تعلق حروف ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و ا لا غلط مثال *پیڑو نکا مزا ہی کچھ اور رہی* اور پیڑو نسے ہرگز جلیبیان بہتر نہیں* مثال مبتدا* دو پیڑے نوکری مین اور رہین* یا تین پیڑے نوکری مین اور باقی ہین* مثال مفرد ہرگاه انرا فاعل فعل متعدی ساختہ نے را که علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصله آرند اقبال با یا و حق مبدل گردد مثال* ایک پیڑے نے میرا معده خراب کیا* و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان* ایک پیڑا نوکری سے گر پڑا* و در حالت مفعولیت ہم یا و حق یکی بجای اقبال آید مثال* ایک پیڑے نے کو مین نہین کھاتا چار پانچ ہون تو کھاؤن* و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکه *ایک پیڑا مین نہین کھاتا* مثال مضاف* ایک پیڑے کا ٹکڑا مین نہین کھاتا* مثال متعلق با حرف* ایک پیڑی سے اپنا پیٹ

کب بھرتا ہی* دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکرو بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا دحق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد
مانند* گاجرین چاہین اور گاجرین تو کرے ہین ہمین* اور مولیان بازار مین
ائین* اور مولیان کروی ہمین* و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حروف اقبال و نفاست و یا دحق و نفاست
با علامت مفعول وزارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاؤ* اور مولیون کو بیچ ڈالو* و بی علامت مفعول
بحال خود ماند مثال آن* گاجرین مول لاؤ* اور مولیان بیچ ڈالو*
ودر دو حال دیگر ہمیشہ وزارت و نفاست مذکور شود مانند* گاجرون کا
مول* اور مولیون کا مزا* اور گاجرون سے پیٹ دکھتا ہی* اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی* دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیحس و حرکت باشد مثال* زید کا بیٹا گھوڑے سے گر پڑا* این
فعل لازم بود در اینجا ہیچ عمل نکرد مثال فعل متعدی* زید کے بیٹے
نے آج گھوڑا دوڑایا* اور زید کے بیٹے نے عمرو کے بھانجے کو
مار ڈالا* اور زید کے بیٹے سے مجھے نفرت ہی* و بحذف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر شود مثال* زید نے
عمرو کا بیٹا مار ڈالا* و مبنی انست کہ اصلا دران تغیر راہ نیابد

مانند فک کسره در مضاف و مضاف الیه فارسی در وقت
مضاف شدن مضاف الیه بزبان اردو مثال * ہندوستان
کاوالی * اور زید کاغلام * که قالب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
کسره آخر غلام و والی باین خیال که در اصل غلام زید
و والی ہندوستان بکسره مرت و یاد حق بوده اند غلط است
دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
که اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیران یاد حق یکی گردد
یا وزارت مثال ان * برے آدمیو نے خدا پناه مین رکھے *
* اور برے آدمیو نکو خدا غارت کرے * یا برے آدمیون نے گھر
خراب کیے ہین * یا برونسے ڈریے * یا برے سب زمانے مین کامیاب
ہوتے ہین * یا کامیاب ہین * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
موصوف بر صفت است دیگر الفاظی که جمع و مفرد ان یکی باشد
چون لڈو و کدو و شلغم و ہاتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری
که به پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوانپن و بچپن که اصل
ان شہدا پن و لڑکا پن و دیوانه پن یا دیوانا پن و بچه پن یا بچا پن
باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید که مبنی بر سکون بود دیگر
اعلام مرکب یعنی نامهای مرکب که آخر کلمهٔ اول انها وایما مبنی
بر سکون باشد چون احمد علی وحید رعلی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل سه مانند مرزا کلو بیگ
و غیران و میر سنو و غیران و شیخ کهو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفرصادق
و دیگر ایمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
قغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سر در سر
کرپارام و غیران و پندت در پندت منسارام و غیران و کاکا
در کاکا سندر داس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیر آن همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواجه
نقشبند بهمزه کسور و مرزا سے کلو بیگ بکسره یا درحق
و میر سنو بکسره ریاست و شیخ کهو بکسره خدا ترسی و امام جعفر
بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت بانند و باباے قغانی با یاد حق کسور
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با جمله مبنی را نحویان
هشت قسم شمرده اند از انجمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد
و در هندی سی و پنج بود و پنج منفصل برای فاعل آید * وه * یاوه *
برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
* وی * برای تثنیه و جمع هر دو با یاد حق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان ما ها ی کتبی پندارند و برای حاضر مذکر مفرد

ومونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو * تین * بو * و تم * برای تثنیه و جمع هردو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونث * مین * و برای تثنیه و جمع هردو * هم * و شش دیگر متصل برای مفعول * مجھے مین مارونگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * تمھین مین مارونگا * برای تثنیه و جمع هردو * مجھے تو ماریگا * برای متکلم مفرد مذکر و مونث * همین تو ماریگا * برای تثنیه و جمع هردو * اُسے تو ماریگا * برای مفرد غایب مذکر باشد یا مونث * اُنهین تو ماریگا * تثنیه و جمع هردو و شش متصل برای فاعل باشد مانند * کیا اسنے * واسنے * با نون مشدد نیز صحیح باشد این مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع و تثنیه هردو * اور کیا تونے * اور کیا تمنے * اول برای مفرد مذکر و مونث حاضر دوم برای تثنیه و جمع هردو * اور کیا مینے * اور کیا همنے * اور مین کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شهر باشد اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیه و جمع هردو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش ضمیر است که منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای مجھے * و همکو بجای همین * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای * اُنھین * و تجھکو بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد و بمنزله مارا مجھے

اور مارا ہمین اور مارا اُسے اور مارا اُنھین اور مارا تجھے اور
مارا تمھین وشش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند* اس سے*
برای مفرد غائب مذکر و مونث* اور ان سے* جمع تثنیہ آن* تجھ سے*
* اور تم سے* اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
تثنیہ و جمع ہردو* اور مجھ سے* اور ہم سے* اول مفرد متکلم مذکر
و مونث دوم برائی تثنیہ و جمع ہردو شش دیگر از متصل برای
اضافت آید مانند* غلام میرا* برای مفرد متکلم مذکر و مونث* اور
غلام ہمارا* برای تثنیہ و جمع ہردو* اور غلام تیرا* اور غلام تمھارا* اور
غلام اسکا* اور غلام انکا* مجموع ضمیرہا نزد فصیحان بحساب سی و پنج
باشد و نزد غیر فصیحان سی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل
ضمیر منفصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یا دحق یکی
ثابت کنند و بحساب دیگر سی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان
ضمیر منفصل مفعول را کافی دانند* و تین* داخل حساب نمی تواند
شد بدو وجہت یکی اینکہ زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکہ
دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایرہا* واسطے د لیے
و خاطر* باوجود تبدیل اقبال بایا دحق یکی و باقی داخل ضمیرہای
اضافت بود مثال* تیرے واسطے اور تیرے لیے* بایا دحق

یکی* اور تیری خاطر* بایاد حق باقی* اور تمھارے واسطے
اور تمھارے لیئے* بایاد حق یکی* اور تمھاری خاطر* بایاد حق
باقی* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیئے* بایاد حق یکی* اور
اُسکی خاطر* بایاد حق باقی* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیئے*
بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی* اور میرے واسطے
اور میرے لیئے* بایاد حق یکی* اور میری خاطر* بایاد حق باقی* اور
ہمارے واسطے* اور ہمارے لیئے* بایاد حق یکی* اور ہماری خاطر*
بایاد حق باقی* اور اُنھونکے واسطے* بجای اُنکے واسطے* وہمچنین
اُنھونکے لیئے اور اُنھونکی خاطر* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد* وکنے*
بمعنی نزدیک ہم مثال واسطے و لیئے در عمل باشد مانند* میرے کنے*
بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لیئے در اردو فارسی مضاف
شمرده شود و در عربی حروف جر کننده لفظ باشد* و اُنھین سے*
در اصل* اُن ہی سے* باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
از اصل باشد* و میرا و تیرا* که* میرے و تیرے* شده است
داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا که متغیران باشد که از سبب
متغیری تغیری دران راه یافته باشد و این از روز اول چنین مقرر
گشته ہیچ چیز دران موثر نیست مانند* نے* که پیرا را ہیری می
سازد در حالت مفرد بودن نه جمع مثال* ایک پیرے نے میرا

معدہ خراب کیا ہی* یا* کو* کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان* مین ایک پہرّ یکو بھی کہا نہین سکتا ہون* یا* سے*
بمعنی از مثال ان* ایک پیڑے سے ہمارا پیٹ کب بھرتا ہی*
یا* کا* کہ برای اضافت است مثال آن* ایک پہرّے کا بھی پچانا
تو مجھے دو بھر ہی* دیگر اسماء اشارہ وان برای مبتدا اگر جمع
نباشد* یہہ ویہہ* مقرر است وبرای جمع* یہہ لوگ وے لوگ*
مثال ان* یہہ برا ہی یا اچھا ہی* برای مفرد مذکر* یہہ بری ہی
یا اچھی ہی* برای مفرد مونث مثال جمع مذکر* یہہ لوگ سب اچھے
ہہین* برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثال* یہہ سب اچھے ہہین*
وبرای فاعل فعل لازم نیز یہہ و ویہہ و یہہ لوگ و یے لوگ
مثال ان* یہہ وایسے جیا* یا یہہ ہوئی یا یے اچھی ہوئی* و یہہ لوگ
سب مرگئے* اور یہہ سب مرگیئن* اینجا ہم برای مونث اسم
مفرد مقرر است وگاہی یہہ ہم بجای یہہ لوگ آرند مانند* یہہ
سب مرگئے* وبرای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است وہمچنین برای مفعول ہمین
اس مثال فاعل* اُسنے مجھے بہت ستایا ہی* مثال مفعول* اور اُسکو مین
بہت چاہتا ہون* مثال متعلق با حرف* اور اُس سے مجھے کچھ
غرض نہین* واگر جمع است برای فاعل اُنھون نے وبرای مفعول

اُنھون کو و اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھون سے و اُنسے برای متعلق باحرف و اُنسے فصیحتر از اُنھونسے بشد مثال ؛ اُنھون نے ہمین بہت حاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب سا ہین بھی خراب کرونگا * * اور اُنسے خدا پناہ ہین رکھے * و اُسنے کہ درمیان ن فاعل مفرد مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُسنے مبدل شود و درین سطور اخیرہ کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق باحرف بود مونث و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ مبتدا نہ مبتدا زیرا کہ مبتدا جز و اصلی بود و موصول جز و غیر اصلی راجع بجانب جز و اصلی و ان برای مذکر مفرد * جو نسا * و جو * و برای جمع مذکر * جو نسے * و جو * و برای مفرد مونث * جو نسی * با یا دحق باقی * و جو * * و جمع ان * جو نسیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جو نسی * آرند * و جو نسیان * از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * برزبان دارند لیکن خلاف اردو نیست اور جسنے اور جنہی اور جنھون نے اور جسکو اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک ہمان است و بعضی زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جوانمردی کم دماغی آرند و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است برغیر ذوی العقول اطلاق ان روانہ بود و بجای جس

جب کسی ہم صحبت دار دمثال ان*ہم قایل اس رئیس کے ہین جو نسارعیت پرور ہے * اورہم قایل اس سردار کے ہین جورعیت پرور ہے*این مثال برای مفرد مذکرمبتدا است مثال مونث مفرد مبتدا*ہم قایل اس رنڈی کے ہین جونسی مفلس یار کی اشناہی * اورہم قایل اس رنڈی کے ہین جو مفلوک چاہنے والے کی چاہنے والی ہی*مثال جمع مذکر مبتدا* ہم قایل ان لوگون کے ہین جو نسے مفلس آشنا پر فدا ہین* یاجو مفلس اشنا پرفدا ہین *مثال جمع مونث مبتدا * مین قایل ان رنڈیون کا ہون جو نسی یا جونسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ سے زیادہ چاہنی والی ہون* مثال برای مونث فاعل فعل لازم نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکہ* مین قایل اس رنڈی کا ہون جو کل فیض آباد سے آئی ہی * یا دلی کو گئی ہی* مثال مذکر* مین قایل اس گویے کا ہون جو کل قدم شریف مین ایا تھا* اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلۂ خبر می تو ان شد مثال ان* مین قایل اس کلاونت کا ہون جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا دھرپت کو* جوابش اینست کہ عمال فعل متعدی در صیغہ ماضی ہے کہ مثال مارا ولایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یالا تا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیست
چنانچہ تحقیق ان درجزیرہ صرف گذشت و مراد ما نیز از فعل
متعدی صیغہٗ ماضی باسنے باشد بالجملہ جسنے برای فاعل مذکر
و مونث مفرد است مثال * اُس رنڈی باز سکے غلام رہا
چاھیے جسنے اپنی یار کی برابر پری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رنڈی
سکے ھتو بند سے ہیں جسنے اپنے دور ویئے دینے والے یار کو
ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جنے ہم بجای جسنے صحیح
باشد و جنھون سنے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر * قربان اُن
دوستون سکے ہو جیہ جنھون سنے دوستون سکے واسطے
جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمین است لیکن بجای * دوستون
سکے * رنڈیون سکے * باید گفت و بجای آن * دوستون سکے * کہ
بعد * جنھون سکے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود
* وجسکو * وجنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
برای مفرد و دوم برای تثنیہ وجمع مثال آن * آج خلعت دیا جناب عالی سے
اُس آدمی کو جسکو کل میان افرین اور میان تحسین حضور مین
لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور مین لائے
اُن دو نو عمر یابیونکو کہ جنکو پر سون جناب عالی سنے برج پر
سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اس شہر مین نظر

آئے ہیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جواہر حضور سے اُس رنڈی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کڑے عنایت ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میر سید تھا کو یون پہنچا کہ چار گھڑی دن رہے اُن رنڈیونکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے ساتھ لایا تھا * وجے وجنے متعلق با حروف بود مذکر و مونث اینجا ہم برابر است مثال مفرد مونث * وہ رنڈی آج حضور میں خوب گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * وہ رنڈیان آج حضور میں میر سید تھا کی نالش لائین تھین جن سے قلعہ روسیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں ایا ہی جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر * آج وہ گویے حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میر بولا قوال کے بیٹے دلی میں کبھی مقابلا نکر سکتے تھے * در ہمین مقام ہا یعنی فاعل ومفعول ومتعلق با حرف بجائے * جس جسکی * درست آید * و * جن کنھی * باہمت پابند ر نفاست غایب شدہ ویا د حق باقی ہم بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر در فاعل بود مثال ان * جن کنھی نے ہمین دو روپے دیے ہمنے اُسے دس روپے دیے * و زبان فصحاے اردو نیز نباشد الفاظ مذکورہ در اردو مقابل الذی والتی واللذان واللذین واللذین واللتان واللتین

و الملاتی در عربی است دیگر * جو کوئی * وجو صاحب * و جو لوگ ۰ این برای فاعل آید بہتر اینست که در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر و تانیث و مفرد و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے پاس جاوینگے خواہ چنگیز خان خواہ ہنود و ومنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا * نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھینگے ہم بھی اُنکے پاس بیٹھینگے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو کار ہو خواہ منا اور مہتاب * واگر در فعل ضمیر مونث آورد ون غیر را فقد ر مونث تصریح رنڈی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رنڈی ہمین چاہیگی ہم بھی اُسے چاہینگے * اور جو ہمین چاہیگی ہم بھی اسے چاہینگے * از بلاغت دور ست و در جمع جو رنڈیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول ست و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکسی بانجاہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث سکو ہم کچھ بیجا کہینگے وہ بھی ہمین کہیگا * یا جس کسیکو ہم کچھ بیجا کہینگے وہ بھی ہمین بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر واہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار رہینگے وہ بھی ہم سے بیزار رہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھون وہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمین ذلیل جانینگے * اور جن لوگونکو

اور جن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال
متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھون سے ہم
الفت رکھتے ہین وہ بھی ہم سے الفت رکھتے ہین * و بعضی
درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنھون وانون و
جنین واُنین و تمین و تمارا وہات و ہنات وہونت لیکن چار
لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ اخر را اردوی
خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کرده اند و بعضی انھون را
نیز داخل این الفاظ کرده اند چند کس ہمت بلند را مسلم
دانند و چند کس حذف کنند و سبھون ہم مثل انھون خواه
با ہمت بلند خواه بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچه در اہل اردو
نزد بعضی درست نه بود لیکن از انھون افصح و دلچسپ
باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصوله
بود و فرق در الذی و من آنست که الذی موصوفی ماقبل خود
می خواہد بخلاف من که خود موصوف با مابعد گردید و مبتدا می شود
و ز ناحی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جوانمردی در جو کوئی
و جو با سطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہہ لے ہم
کچھ کہتے نہین * یا سو بات تمنے کہی سو مین نے سنی * سو چاہے سو یہان
کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * وجو * قایم مقام ہر چه و انچه در فارسی

و ما در عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو کرتے ہو * این از برای غیر ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ و بجای جو سو زبان زنانی ہا باشد دیگر * کوئی سا * برای مفرد مذکر * و کوئی سی * برای مفرد مونث ہر دو غیر ذوی العقول * دو نون گھوڑون مین سے کوئی سا پسند کر و سو لو * یا دو نون شمشیرون مین سے کوئی سی پسند کرو سو لو * و بجای سو درین مقام تو ہم مناسب با ماقبل بود دیگر کنایات و آن برای عدد * کتنے و کئی و کبی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را بعضی بہ تشدید * کتے * نیز گویند و کئی و کبی فارغ از مفرد و جمع بود بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل کتنے بود و کتنی ہم با یا وحق باقی ازین جہت کہ تانیث فرع تذکیر است ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے با یا وحق یکی و با کتنی با یا وحق باقی کرو و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان پیدا گردد مانند * ہانجی * بمعنی زود شو مثلا زید را پیش عمرو بستہ آوردہ اند عمرو بنوکران خود میگوید کہ ہانجی یعنی زود شوید بزنید او را تاخیر چرا روا داشتہ اید دیگر * بیتا بیتا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن بیشتر گاری بانان گاو را وقتیکہ ماندہ می شود و در رفتن راہ سستی

می کند بھائی میرا گویند بجای این عبارت کہ چرا کار خود ر
نمی کنی یعنی در راه رفتن کہ کار تست سستی مکن و بیتا با
او از نوکران خدمتگذار اسپ باشد کہ وقت شوخ
بیتا بیتا گفتہ صدا دهند و مراد ازان شوخی مکن گیرند و نزد بعض
اینها داخل اسماء افعال نبود بلکہ قاعده حذف یا تقدیر ر
درین مقام معتبر دانند گویند از بیتا بیتا شوخی مکن محذوف است
یا دران مقدر است همچنین در بھائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف
ازان باشد و دراهنجی زود شوید مقدر یا محذوف ازان و اسما
افعال مثال * هاے * از زبان مرد باشد * واوه * از زبان زن باشد بمعنی
باش این اختلاط مکن و مانند * این وهین * خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
* وبھلا * بمعنی خواهم فهمید * و بہت خوب * هم بهمین معنی * وکهان * بمعنی
اینجا بیا * و هون * نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند * فو * برای
پود نہ تا از بیخبری بیرون آید * و کوی گی جوره * برای گویا کردن کویل
این صداهای اطفال برای آگاه کردن کویل است * واین این * صدای
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میاں میاں *
* و بری بری * و دهت * دهت کہ صدای فیابانان باشد از همین
قبیل است دیگر ظروف و آن عبارت از لفظی است کہ دران

گنجایش چیزی باشد و از ظروف انچه مبنی است چند لفظ بود یکی از انها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا اس بات سے پیچھے سمجھا * اگے و پیچھے ظرف در وقتے شمار کرده شوند که گنجایش معنی اضافت دران ممکن باشد چنانکه گفته اند * وجب * وجون * وجوہین * وجبھی * وجسوقت * وجس گھڑی * همه ظروف بود و اسماء تعظیم یکی انچه با جان در القاب نسا مرکب بود نه در اعلام زیرا که بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی به تعظیم آئین هم بگوید مراعات از طرف اوست و الا بیگمی جان آئی روزمره فصحای اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان و خالا جان و چچی جان و ممانی جان و پھپھی جان که اینها را به تعظیم آئین گفتن فصیحتر است از اینکه آئی گفته شود دیگر هرچه بعد بی و بی بی بود چون بی بانو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر هم فایده تعظیم می بخشد مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان و پھپھا جان و بھائی جان و باوا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی باوا جان آیا درست نیست باوا جان آئے پسندیده تر بود و دیگر الفاظ هم مانند باوا جان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہر دو مفید تعظیم اند مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب و خالا صاحب و پھُپّھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب آئی خوب نباشد بیگم صاحب آئیں روزمرہ اردو باشد و میاں و قبلہ و سائیں لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میاں آئے صحیح و میاں آیا غلط ہمچنین قبلہ و سائیں و اجی مثل اجی اٹھو نہ اجی اٹھے القاب تحقیر ہر چہ در مونث و مذکر بغیر جان وجی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا نہ آئے اور عمرو کی ما آئی نہ آئیں اور فلانے کی بہن آئی نہ آئیں و لالا و چچا و بھیا و بھائی مشترک لالا آیا و لالا آئے ہر دو یکسان است و باقی مثال لالا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی و ملا و میاں از روی لقب نہ بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان در شہر کہ پیشتر گذشت و میراں و مہاراج و رای وغیران تعظیم رامی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب احترام الدولہ آئے نہ آیا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الدولہ آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میراں سید بڑے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گمانی مل آئے نہ آیا و میر گھسیٹا و میر سیتارا بہ تعظیم میر گھسیٹے و میر سیتے

گفتن عادت دهقانیان باشندهٔ شهریان

شهر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد
دیگر آنکه هر دو را خواهد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمرو کو *
اول را لازم و ثانی را متعدی نام نهند و ناقص آنکه فاعل پیوسته
مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول یا فاعل یا شبیه آن مثل
صفت مشبهه و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامه
درینجا از جهت بیان کثرت امثله پیشتر ازین تحصیل حاصل
است آمدم بر سر افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند
* تھا * اور ہوا * اور ہو گیا * اور رہا * اور واقع ہوا * اور ٹھہرا *
* اور مقرر رہوا * اور ٹھہر گیا * اور بن گیا * اور مقرر رہو گیا * اور
نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہو گیا
زید بناہ * رہا زید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید مسخرا * ٹھہرا
زید لڑکوں کا کھلونا * مقرر رہوا زید یاروں کا بھڑوا * ٹھہر گیا
زید گانے سے ڈومڑا * بن گیا زید بھانڈ * مقرر رہو گیا زید بھانمتا *
* نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لچا * مثال اسم جامد * ہوا
زید عمر * و این امثله بطور ترجمه عبارت عربی بعینها در هندی
بوده و الا افعال ناقصه در هندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
ہولی کا سانگ بنا * اور زید مسخرا واقع ہوا * اور زید لڑکو نکا
کھلونا ٹھہرا * اور زید یارون کا بھڑوا مقرر ہوا * اور زید
گانے سے ڈوم ٹھہر گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانہ تا
مقرر ہو گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لچا نکل پڑا * وسوای
این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بمراعات ایجاز
ہمین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحویان عرب
مجہول ام والا نیز در اقسام اثم ہیچمدان فعل متعدی وانچہ
بحال محتاج باشد نیز ناقص است ازاین سبب کہ جملہ افعال متعدی
بغیر ذکر مفعول بہ جملہ محتاج بذکر حال بیذکر حال بہ تمامی نمی رسد و تمام آن بود
کہ جملہ آن محتاج بہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
بدیہی است * کہ مارا زید سے ناقص است تاوقتیکہ عمرو کو نگویم
* اور اُٹھا زید روتا ہوا * یا دیکھا مین نے زید کو ہنستا ہوا * اول
بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناتمام
است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثال ایسا ہووے
اور یون ہووے اور اسطرح ہووے اور دیکھیے اور خدا جانے
اور کون جانے اور کون جانتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم ذ ماغی بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یون ہووے کہ عمر وکل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کو سپ دق ہوجاوے * اور دیکھیے کہ آج فیض آباد سے بہاین آتی ہیین یا نہیین * اور خدا نے کہ آج فیض آباد سے چھکرے روپے کے آتے ہیین یا نہیین * اور کون جانے کہ فیض آباد سے روپے کے چھکرے کل آوینگے یا نہیین * اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیئے کہ میوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا نہیین * و بعضی بیرون بیان بجای کیا جانیئے جانے فقط با یاد حق یکی استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد بنابر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر افعال مدح و ذم * مانند * پڑھا * و گھلا * و کھلا * و موا * و توتا * و پھٹا * و لٹا * و چمکا * و دھوا * و چمکا * و بگڑا * و کھلا * پوشیدہ نماند کہ این الفاظ صیغہای ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچہ برای مدح او د شش لفظ است کہ * پڑھا * و گھلا * و کھلا * و کھلا * و دھوا * و چمکا باشد مانند * پڑھا آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا ستارا ہی کھڑا گنا کا * اور کھلا پھول ہی دہانا بنو کا * و اما انچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بو دکہ* موا* و توتا* و پھٹا* و لتا* و چھکا* و دیگر است مثال ان* موئی جون ہی زید* توتا حقا ہی سر زید کا* پھٹا وو دھہ ہی بدن عمرو کا* لتا سغل ہی زید* چھکا اونٹ ہی زید* بگرا ہاتھی ہی زید* و دیگر الفاظ ورای الفاظ مذکورہ برای مدح و ذم بسیار است مانند* پھلا پھولا* برای مدح* و سوجا پھولا* برای ذم مثال* پھلا پھولا درخت زید ہی* اور سوجا پھولا بیل عمرو ہی* وعلی ہذا القیاس و بعضی این قول را قبول ندارند و گویند کہ این قسم الفاظ کہ شبیہ بصیغہ ہای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا کہ در اصل صفت مشبہہ است و صفت مشبہہ را فعل نمی خوانند بلکہ قسمی است از اسم و این گونہ لفظہا در ہر مادہ بعد حذف ہوا کہ با فعل ماضی علامت صفت مشبہہ است بہم می تواند رسید زیرا کہ چمکا بمعنی چمکا ہوا و پڑھا بمعنی پڑھا ہوا و ہمچنین گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمردہ شدہ نہ اینکہ شمار آن از احاطۂ بیان بیرون باشد مثل صیغہای صفت مشبہہ شبیہہ بفعل ماضی بالجملہ افعال مدح و ذم نزد این فرقہ زیادہ از چہار نباشد و برای مدح وان* اچھا* و بھلا* و دو

برای ذم وان* برا* و بھوندا* بود مانند* اچھا آدمی ہی زید* اور بھلا آدمی ہی زید* اور برا آدمی ہی زید* اور بھوند ا آدمی ہی زید* و ہرچہ باینمعنی آید و شبیہ باین الفاظ در آخر بود ونیز داخل این الفاظ است مانند* کھوتا آدمی ہی زید* رای این فرقہ از فرقۂ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا کہ چنین الفاظ غیر متناہی نمی باشد بلکہ اقل چنانچہ در نحو عربی بیش از چہار مذکور نیست یعنی نعم وحبذا وبئس وساء وشاید کہ در لغت یا کتاب دیگر سوای این ہم باشد لیکن باز ہم برابر صیغہای ماضی حاصل شدہ از صفت مشبہہ نخواہد بود لیکن فرقۂ اول معترض برین الفاظ و مثبت دعوای خود ہستند و گویند کہ صفت مشبہہ بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر ہوا صیغہ ماضی است و در فعل قاعدہ حذف بیان کردن درین مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در اردو مقابل قلت ان در عربی کردن ہم بحث بیجائیست و اچھا و بھلا و برا و بھوندا را کہ اسمای موضوعہ برای مدح و ذم است افعال قرار دادن تکلف محض است بھلا کسی بمعنی صیغہ ماضی آمدہ است وکدام اردو دان درین مقام استعمال می نماید و اچھا و برا و بھوندا نیز ہمین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا کہ ہر دو صیغہ ماضی باشد

مثال * آج اور ہی ستارا چمکا * او ر آج نیا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر
در بادی النظر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل
تحقیق ہیچ است زیرا کہ نعم وچند او بئس و ساء ہم جداگانہ
از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثال نعم
الرجل زید نعم فعل الرجل فاعل زید مخصوص بالمدح و ہمچنین
باقی و عدم استعمال آن بغیر اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
ماضی بودن بر نمی آرد و ہرگاہ در عربی نعم وچند او بئس و ساء را کہ ہرگز شبیہ
بصیغہ ماضی و مستعمل ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کردیا شیم بھلا
وا چھا و برا و بھونڈا چہ قصور دارد کہ آنرا در آردو صیغہ ماضی نگفتہ باشیم
چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است
بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ عربیہ
مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی
معروف ابواب ثلاثی مجرد ہمیشہ مفتوح می شود و در نعم خلاف
آن آمدہ ہرچند اصلش نعم بفتحہ نفا ست و کسرہ عاو نسب بودہ
لیکن حکم بر انچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد و دارد و
این قید ہا نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغہ ماضی بغیر نقل
است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اصل بر لفظ غیر اصل کہ بنقل

فاصل شده باشد ظاہر و ہویدا است * دیگر افعال قلوب *
و این فعال دایماً دو مفعول رامی خواہد مثال * جانا مینے زید کو
فاضل * اور پہچانا مینے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھا مین نے
زید کو احمق * اور دریافت کیا مین نے زید کو چھچھورا * اور
معلوم کیا مین نے زید کو بیحیا * اور پایا مین نے زید کو ناآشنا
دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف که ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نه بود

بر طالبان واضح باد که حرف در اصل ہمان حروف مذکور
است که در دروازہ اول ذکریافت و در اصطلاح نحو دانان
عبارت است از انچه ربط کلام با آن درست شود گو بعضے
گفتگوہا ازان مستثنی باشد مثال * زید ایا * یا عمرو گیا * اما بیشتر
احتیاج افتد گوینده را بآن از انجمله است یکی * سے * با سطوت
و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
* ہمسے آپ کیون خفا ہین * این لفظ فصیحان است و غیر
فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند ہندوان * سین *
بافتحه سطوت و سکون یاد حق و اخفاست غنه گویند * وسن *

بکسر حرف اول وسکون ثانی ونفاست غنه نیز مستعمل ان
فرقه وبعضی مسلمانان بود* وسون* باسطوت بروزن چون بانفاست
غنه زبان اولادساداتِ بارهه وغیر شان باشد* وستی*
بکسر سطوت وترحم مکسور و یادحق باقی* وسیتی* نیز
بزیادت یادحق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان اردو بود دیگر* بین*
بامروت مکسور و یادحق یکی و نفاست غنه بمعنی دردر فارسی
وفی در عربی زبان فصیحان* وبین* بافتحه مروت وسکون یادحق
ونفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی* ومون* بامروت مضموم
ووزارت ودستی ونفاست غنه زبان قدیمان شهربود* وپر* بدو
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی وعلی درعربی مثال ان
بین گهورے پرخوب چرهتا هون وبعضی فصیحان اقبال ووزارت
نوزهم بران زیاده کنند* واوپر* خوانند وبعضی که وزارت دراقبال غایب کرده
بروزن هنر در تلفظ در آرند یادر مصرع موزون نمایند خون فصاحت
نگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان* مین
آپ کے گھر چلتا هون پر ایک شرط سے که یه تکلف پیش
نه آوے* ومل* بامروت مضموم نیز همین معنی دارد* وتک*
بافتحه ترحم وسکون کم دماغی برای انتها آید* وتلک* بزیادت
شکرکشی هم بهمین معنی آید این هردو لفظ برزبان فصیحان جاریست

و غیر فصیحان اردو * لگ * ہم باشکر کشی و گرانباری مستعمل سازند بلکہ بعضی * تلگ * بضمہ تر حم و فتحہ شکر کشی و گرانباری بر زبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ہان * و کیون * و ہون * و کیا ہی * و نہین کیون * و کیون نہین * اور کسواسطے نہین * اور تصیک * اور ہانجی * اورجی * اورجی صاحب * اورجی ہان * ازین الفاظ مذکوره * ہان * براے جواب ندا باشد اگرند اکننده مساوی باسنادی باشد در عمر و مرتبہ * وہون * نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد * و نہین کیون * و کیون نہین * قایم مقام بلی باشد در عربی مثلا اگر کسے باکسے بگوید کہ من گرد وستدار و غمخوار شما نیستم باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہین * یا نہین کیون * یعنی ہستی بشرطیکہ جاے او در دل اینکس باشد * اور کسواسطے نہین * اور نہین کسواسطے * اور کس لیئے نہین * اور نہین کس لیئے * اور کیو نکر نہین * و عکس آن * اور کسطرح نہین * و عکس آن * اور کس طرح سے نہین * و عکس آن و دیگر ہرچہ مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * یہہ کیا بات ہی * ہمہ مانند نہین کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد * و کسواسطے * ہم بغیر نہین کہ حرف نفی است نایب مناب

کسواسطے نہین بود* و تھیک *با تار تفیل با ہمت بلند یکی شده و یا دحق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع است مثال آن* جو نجیب زادا ہوگا وہ ما باپ کا ادب کریگا * کلام قابل جواب از سامع * تھیک * یعنی راست می گوئی * وہانجی * جواب نداکننده عالیقدر تر از منادی * وہانجی ہان * * وہان * بہکرار* وہون * بتکرار* وآن* واون* ہمہ بانفاست غنه بمعنی اری وبلی آید * وہان * فقط * وہون * فقط وہانجی * فقط نیز باین معنی آرند* وجی * وجی * صاحب نیز جواب ندا کننده والاقدر تر از سامع است و کمتر بجای بلی واری نیز آید * وجی ہان * برای تصدیق با تکلف به مجبوری تمام دیگر * بیچ * بمعنی در که برای ظرفیت باشد لیکن فصحا *کے* یعنی کدماغی و یا دحق یکی دراول اوذکرکنند مثال *چمن کے بیچ * اگرچه * چمن بیچ * هم زبان شهراست لیکن فصیح تر ہمین است * وچمن مین* از ہمه نیکوتر بود و بعضی ساکنان شہر* چمن کے بیچ مین * ہم گویند و این بسیار قبیح بود *وگہر بیچ مین * ہم زبان ہندوان دہلی بود * وکاہیکو* وکیون * وکس سبب سے* وکس جہت سے* * وکسواسطے * وکس لیئے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون * وکسواسطے *فصیحتر* وکاہیکو* و دیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاست غند باین معنی زبان
اکبرآبادیان هند و بعضی پاجیان آن شهر باشد * و سا *
حرف تشبیه بود مثال آن * چنار سا بڑا درخت
هندوستان مین کوئی نهین * برای مفرد * سا * و برای مجموع
* سے * با سطوت و یا و حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
هندوستان مین هزارون نهین * و سی * با یا و حق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندرکے اکهاڑے مین
ایک بهی نهین * و برای جمع مونث هم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * هم آرند مثال * بنوا و رسغلوسی یا بنو اور سغلوسیان
پریان اندر کے اکهاڑے مین کسی نے دیکهی نهین * و سا *
هم اقبال اخر غیر ذوی العقول را با یا و حق یکی مبدل گردانند
مثال آن * خربوزے سا لذیذ میوا میرے نزدیک دوسرا
نهین * خربوزه موافق قاعدهٔ هندی خربوزا باشد چون حرف تشبیه
بان ملحق گردید اقبال با یا و حق یکی بدل شد و جائیکه الف را
بحال خود نگاه دارند و درانجا عینیت مشبه و مشبه به مرکوز خاطر
گویندهٔ می باشد مثال آن * وہ بوتا سا قد کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا *
یعنی وہ قد که ایک بوتا هی کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبه
یعنی مشابه کرده شده و بوتا مشبه به یعنی مشابه کرده شد

با آن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر خیال باید کرد که رخساره یار را که شاعران بمهر و ماه و گل و آینه و مصحف برابر می‌شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده است که مشبه به چند درجه نیکوتر از مشبه بود در چنین مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث برعلو مرتبه مشبه باشد ازین سبب نزد بلیغان اردو عمال حرف تشبیه که اقبال اخر لفظ را بایاد حق یکی مبدل می‌گردانند لغو گردیده و فایده لغو شدن عمالش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است بدینکه میانهٔ هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگری دانسته می‌شود * و جیسا * برای مفرد مذکر * و جیسے * برای جمع مذکر * و جیسی * بایاد حق باقی مفرد و مونث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مونث فقط مثال * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا ایک بوٹا باغ بین نہین * باقی را هم قیاس بدین باید کرد * و ایسا * بمعنی چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه باشد و اهال معناپوره * ایسا را * اِس سا * و اِس جیسا * گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را * اُو سا * فرمایند و این لفظ لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

وشرط در فارسی باشد سوای اگر کرا نرا گاهی اگر استعمال کنند و گاهی * جو * مقابل ان آرند * مثال آن جو تم ہمین دوست رکھو گے تو ہم بھی تمھین دوست رکھین گے * تو * با ترجم و وزارت دوستی حالت جزا باشد * و اگر تم ہمین دوست رکھو گے * نیز درین مقام به تلفظ در آرند باقی حروف مذکوره مقابل خود حرفی دارد و ندارند بنوعیکه در عبارت فارسی بمصرف می رسند در ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے * تراشیده اہل دار الخلافت است مثال ان * بڑے بھائی بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید درین مقام بر زبان دارند * و گویا * و کاش * درار دو ہم گویا و کاش ہستند * و کہے تو * و توکہے * ترجمۂ توگوئی و گوئی تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ ارد و نیست در شعر به تقلید و تتبع میر توان بست در روز مره خیر * جون * با جوانمردی و وزارت دوستی و نفاست غنه حرف تشبیه بود بمعنی گویا می تواند شد لیکن استعمال ان در مقام گویا نزد صاحبان اردو ثابت نیست بلکه بمعنی تشبیه ہم حرف شاه جہان آباد نه بوده است . ریختہ گویان بزور ز ارد و ساخته اند لیکن احدی برین حرف گفتگو ندارد می توان گفت که اردو است و نزد

بعضی* جیسے * بمعنی * گویا بود * مثال ان * فلانا ایسا آتا ہی جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این را ہم حرفی از حروف تشبیہ پندارند ہرچند* گویا * ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال جدا جدا است جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم مقام چون است مثلا درین مقام کہ فلانی جون شیر ژیان می غرد می توان گفت کہ فلانی بسان شیر ژیان و برنگ شیر ژیان و مثل شیر ژیان و شیر ژیان آسا و شیر ژیان وار می غرد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر ژیان می غرد یا فلانی پنداری شیر ژیان می غرد و در مقام گویا مانند این عبارت کہ از پردہ بر انداختن فلانی خانۂ تاریک جگر سوختگان روشن می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باینطریق کہ رویش چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ درذکر لفظ چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا بما قبل رابطہ دارد پس ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا* کوئی جانے * برزبان دارند

وبعضی *کوئی کہے *مثال ان* آپ تو ہمسے اس قدر اکڑتے
ہین کہ جسکا ٹھکانا نہین کوئی جانے ہم تمھارے زرخرید
غلام کے بیٹے ہین* یا کوئی کہے ہم تمہارے زرخرید غلام ہین*
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
عبارت است مثال * تم بھی مجھسے اتنا اکڑتے ہو کہ
جسکا کچھ حساب نہین مین تمھارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
سا ہون * وبعضی جاہلان درزبان اردو * جانو* وجانیے *
بجای *کوئی جانے* آرند مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است وبرزبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمۂ ان در فارسی
کسی پندارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
ندانستہ ہمین *گویا* وہو بہو*و بعینہ* را داخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ* زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است در سر
وکلہ و دست وبازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان* زید بھی ہو بہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف باہو بہو باشد و بعضی
ازان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و ان معنی ترکیبی منتقل بیک معنی
شود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هردو از پایه اعتبار
ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گویا و اگر ترکیب لفظی
باوصف این حالت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
است لفظ * ہو بہو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
شد بحث طرفین حالا من میگویم که ہو بہو و بعینه بموقع خود
استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند وهر دو لفظ کسانے
باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علما
آمد و رفت شان اتفاق افتد والا در اردو ہو * بہو * و ہو بہو * بجای
ہو ہو بر زبان ها جاری است * وگویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
* وکوئی جانے * کمتر کسانے بجای گویا آرند لیکن انها نیز فصیحان
اردو ہستند * وجانو * وجانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در بندیل کهند * کجات *
درین مقام مستعمل شود لیکن مارا بالغت بندیل کهند چه علاقه لفظ
شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا ہوتا جو بجای

* کاش * می آرند بیشتر ہمین کاش مشہور است مثال
* لکھنو کی رنڈیان جوانون پر غش کرتی ہین کیا ہوتا جو ہم بھی
جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
*وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
برای سوال از ذوی العقول مفرد بود وبا * ہین * کہ حرف رابطہ
برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
مفرد * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونون یا تینون صاحب کون
ہین * اور یہہ خربوزا کون ہی * غلط باشد و چون فاعل فعل
لازم گردد * ہی * و ہین * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
* اور کون * آئے ہین * و در مضارع حال ہم ہمین حالت است
مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہین * و در مستقبل * گا *
با گرانباری واقبال * و گے * با گرانباری ویا دحق یکی اخر فعل
آید بجای * ہی * و ہین * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
و ہرگاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکیکو
کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہین * یا کون
لوگ مارتے ہین * مثال مستقبل * اس لڑکے کو کون ماریگا

اور اس لڑکیکو کون مارینگے یا کون لوگ مارینگے* کون لوگ
در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکیکو کون
مارا ہی * غلط باشد* اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی
لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
* نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آرند مانند * زید
نے مارا عمرو کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
بودن* کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ
دانان اردو زیرا کہ درین مقام *کسنے مارا ہی * گویند اگر
کسی سوال بلفظ*کون* از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
مثال ان * یہہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونہ استعمال الفاظ
در دہقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای
سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکیکو کسنے مارا ہی*
عدم استعمال ان بافعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
* اور کس آتا ہی * اور کس اویگا * زبان کسی نیست و در فعل
متعدی باحال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * وکس
ماریگا * وکسنے مارتا ہی * وکسنے ماریگا *نیز از زبان کسی نشنیدہ
ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے کسکو مارا * اور * زید کسکو مارتاہی * اور زید کسکو ماریگا * وسوال از مضاف الیہ هم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کسکا بیٹاہی * و سوال بحرف هم در فعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال * زید کس سے لڑا ہی * اور زید کس سے لڑتاہی * اور زید کس سے لڑیگا * ودر الفاظ مذکورہ حال مونث هم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد * وکس * اگرچہ مجرد است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد بر می آید مثال * کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو مارون * اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن * اور کس مصیبت سے مینے اسے پرورش کیاہی * اور کس ڈھب سے مینے اس وحشی کو رام کیاہی * وکن * بکسر کم دماغی و نفاست ساکن در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود مثال * عمرو کو کنے ماراہی * بمعنی کسنے ماراہی * و در حال سوال از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال ان * جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگون کو * اور کوئی کیا جانے یہہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہہ تیری باتین سنتے

ہہین * اور دم نہین مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن شخصو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجیئے زمانے کا بخدا کہ جو اپنے دوست جانی ہہین وہ بھی ان دنون مین ہمارے لہو کے پیاسے ہہین * کن * ہم مشترک بود درذوی العقول و غیر ذوی العقول بخلاف * کس * کہ مختص بذوی العقول است الا باغم ضمیمہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید درذوی العقول چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال ان * کن کن چیزون سے دنیا مین رہکے پرہیز کیجیئے * اور تیری کن کن باتو نکا گلا لے بیٹھیئے * وکنھون مخصوص بجمع ذوی العقول بود مثال فاعل * سفلو نکی جو آپ ہجو کرتے ہہین بہہ فرمائی ہندوستان کو اُنکی سوا کنھون نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم سفلون سے توقع کسی بات کی نہین رکھتے ہو تو کنھون سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب مو ارند و درین مقام * کن * وکس * استعمال کنند مثال فاعل * سفلونکی جو آپ اسقدر ہجو کرتے ہہین بہہ فرمایئے کہ ہندوستان کو انکے سوا کنے سر کیا ہی * یا کسنی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کونسا * این لفظ خصوصیت بغیر ذوی العقول وارد و ہرگاہ لفظ دیگر باآن پیوند د

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہین * یا کونسی چیز روی زمین پر ہی کہ نواب یمین الدولہ بہادرکی سرکار عالی مین موجود نہین حق تعالی ہمیشہ تاقیام قیامت اس گھر کی دولت کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا میندھا ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین اینچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ درست آید * وہی * حرف رابط باشد و جمع آن * ہیین * خواہ مذکر خواہ مونث این لفظ لفظ فصیحان باشد * و ہیگا * نیز بہ ہمین معنی لفظ اردواست و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * و ہیگی * برای مفرد مونث * وہینگے * بایاد حق بکی برای جمع مذکر * و ہینگی * بایا و حق باقی برای جمع مونث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلپوره باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس و ہیچ چیز ہردو آید مثال * گھر مین کوئی نہین * بمعنی کسی درخانہ نیست * یا ٹوکری مین تو کوئی نہین * بمعنی ہیچ خربزه در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس بوحدت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزه یا کوئی تربوز ہمین بھی دو *

وبمعنی ہرگز ہم آید مثال * مین کوئی نجاؤنگا * یعنی من ہرگز نخواہم رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد مثل * اور * بروزن غور وگاہی وزارت دراقبال غایب شود مثال

مصرع * تم اور ہم بہم یار جانی ہین دونون *

وحذف این حرف نیز درست است مثال بیت

سیر کو کوٹھی کی بی بی بورروانہ ہوگئین * دامڑی سندری الٰہی بخش رتھ مین بیٹھہ کر * یعنی دامڑی اور سندری اور الٰہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت شعری خیال نباید کرد و در نثر ہم جواز دارد مثال * گنا بنو مغلو چبلا چارون حضور مین مجرا کرنے گئین ہین * یعنی گنا اور بنو اور مغلو اور چبلا * و کیا * کہ حرف استفہام و مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چبلا کیا حسنی کیا الفو سب حضور مین گئین ہین * وہوا * برای مفرد مذکر * وہوے * برای جمع مذکر * وہوئی * برای مفرد مونث * وہوئین * برای جمع مونث نیز قایم مقام اور بود مثال مفرد مونث * گنا ہوئی بنو ہوئی چبلا ہوئی مغلو ہوئی یہہ سب رنڈیان حضور مین ہین * یعنی گنا اور بنو اور چبلا اور مغلو مثال جمع مونث * ڈومنیان ہوئین کنچنیان ہوئین

رام جنیاں ہوئین سب آپس مین ایک ہمین گھنگروسی باندھنے
والیاں وہ بھی یہہ بھی * یعنی ڈومنیاں اور کنچنیاں اور رام جنیاں
مذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثال
اینکہ * یہاں تم بیٹھو یا مین بیٹھون * باین معنی کہ اگر شما بہ نشینید
من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہردو صلاح
نیست و ہم چنین نشستن ہردو کہم دماغی مکسور بغیر ہمت باشد ہم مفید
این معنی گردد مثال * تم کل آوگے کہ پرسون * اور یہاں تم
بیٹھو کہ مین بیٹھون و نہیں * تو ہم * بہمین معنی آید مثال * فلانا
میر جعفر کا بیٹا نہین تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز بہمین معنی آید مثال * آج
سواری مین دونون کا جانا صلاح نہین مکان اکیلا رہجایگا کیا مین
جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کسانی است کہ جہان را کہان
و جیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتقاد من * یا * برای
استفہام و غیر استفہام ہردو مناسب است مثال استفہامی
* آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی آشنا کی ملاقات کو *
مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپئی نقد لیتا ہون یا
سبزا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
ان * تم آج دریا جاؤگے کہ اور جگہہ * و نہیں تو * دایما غیر استفہامی

باشد* دیگر پھر* بمعنی بعد ازان مثال *آپ کی شادی مین یہہ فرمایے کہ کون طایفا اچھا نہین آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کالو آئی پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی *دیگر *اُسکے پاچھی* مثال *پھلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے پاچھے محبوبن *دیگر * نہین* مثال * کل حضور مین تو گنا آئی تھی بنو نہین* دیگر *بلکہ* برای ترقی* مثال* گنا شام کو چاندنی دیکھنے جاوے کی بلکہ شبراتن بھی* دیگر * یھان تک * مثال ان *گنا کی سی مین سارے شھر کی رندیان آئین تھین یھان تک کہ بعضی بھلے آدمیون کی جوروان بھی دیگر *لیکن* برای استثنا مثال* جورندی تھی شھر مین سوکل کربلا گئی تھی لیکن گنا* مراد از معطوف و معطوف علیہ انست کہ ھرد و در فعل و خبر شریک یاد گر باشند و چند حرف برای ندا آید سابق تفصیل ان لعمل آمده درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی *او *دیگر *ابی* دیگر اوبی دیگر* اوجی * دیگر *اجی* دیگر* ارے* بایادحق یکی برای مذکر *واری* بایادحق باقی برای مونث و در دیگر حروف ندا کہ مذکور است سوای *ابی * واوبی * کہ خصوصیت با مذکر دارد ھمہ مشترک است در مذکر و مونث دیگر *اسے* اینھم

مشترک است دیگر* اے بی* برای مونث دیگر* او میان*
برای مذکر دیگر* ہوت* دیگر* او ہو* این ہردو نیز مشترک است
مانند* بھیا ہوت* و مادھو ہوت* و ننو یا گنا او ہو* و بخش او ہو*
و ہمچنین چند حرف برای تحسین بود مثال* آہا و آہاہا* و بل بے*
* و بارے* واہ وا* وہی بے* و کچھ نپو چھو* مانند* آہا یا آہاہا کس
دھج سے چلی آتی ہی* یا ہی بے کافر ذرا ادھر تو دیکھ* یا او ہو جی
ذرا ادھر تو دیکھیے* یا بل بے تیری سج مار ڈالا کافرنے* یا بارے
تیری آمد ہم تو دہیں تمام ہو گئے* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ نپو چھو*
و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثال* چھی* و چھیا*
و دور پار* و در گور* و ای ہی* و صدقی کیا تھا* اور نوج ہوا*
از زبان زنان* اور تبرا ہی* اور لعنت ہی* اور پناہ بخدا*
* اور کتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ
حرف است و حرف اوسط شان ساکن دراز دو بحرکت
ان حرف استعمال یافتہ اند مانند* شرم* و گرم* با گرانباری
مفتوح* و کبر* با کم دماغی کسور* و نرم* با نفاست مفتوح* و صبر*
* و علم* و ظلم* و عقل* و قہر* و جبر* و شکل* و فکر* و اجر* و فخر

*و صلح *پیدا است کہ الفاظ مذکورہ کہ ہمہ بروزن* برف* است
* یا صرف *یا شکر* درار دو متحرک الاوسط بہ تلفظ در آرند
سوای روز مرہ بعضی قابلیت دستگاہان کہ با استعمال لفظ
سرو کار نداشتہ قدم براہ تحقیق می زنند و ہمچنین بعضی
حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
شجاعت کیست کہ از فتحہ شجاعت در بشریت اگاہ نیست حاجت
بہ بیان ندارد* ومحل * و نظر* راکہ حرف اوسط شان مفتوح است
وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثال* نظرون مین* اور محلون مین*
محلون ونظرون بروزن قبرون کہ در وقت مفعول شدن ومتعلق
شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف
بر استعمال است والا نظر و محل بروزن قبر نیست زیراکہ
حرف وسطے انہا در اصل متحرک است وحرف وسطے
قبر ساکن وبعضی اردو دانان محل را کہ بروزن اثر است بروزن
مہد ادا کنند و خطر را کہ بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
طرز بیان و بجای گذران کہ با ذکاوت مفتوح صحت دار و گذران
بروزن برہان بہ تلفظ در آرند و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
نیز ساکن کنند مانند* حسنو* باسکون سطوت سطوت حسنو کہ
اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بودہ متحرک

می ماند لیکن دراردو بر ظاهر کننده فتحه در سطوت می خندند خلاصه
کلام اینکه آدم داناسوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
اعتراض هم نکند واجب انست که تابع سماعت باشد دیگر
انکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
است مانند * جهوتهے کی * بایاد حق باقی در اخر در جواب شخصی
که کلامش ربطی باصدق نداشته باشد * ایسی تیسی * بعد
لفظ جهوتهے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
خواه ماکی چوت خواه بهن کا بهوسرا خواه بهینا کا تنا * دیگر سرگذشت
بمعنی ازسرگذشته دیگر * یاعلی * بمعنی یا علی آئیو وگاهی تکرار دلالت
بر اضطراب نماید مثال یاعلی یاعلی یعنی زود بفریاد من برس
دیگر * فلانا نوکرون کا دشمن هی * یعنی اپنے نوکرون کا
دشمن هی دیگر * خبردار * بمعنی خبردار کهان جاتا هی دیگر * بیتهه *
بمعنی بیتهه تو چپکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بردانا ظاهر می گردد
آمدم بر سر مقدرات * های دلی های دلی * درینجا * همسے تو کیون چهوتی *
مقدر است دیگر * گناکی سی * درینجا یاد هی یا بهول گئے * مقدر
باشد واین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای هم که هر دو روز سے گنا در مجلس حاضر شده باشند
و در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از ان
هر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید که * بهئی گنا کی منہی *
یعنی گنا کی سے یاد ہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن
ان باشد که اهل مجالس بدانند که این مرد زیاده ازین مجمع
صحبتها دیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
تیری ظرف تنگ مین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا و اراذل
و اجلاف و شرفای تربیت ناشده بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند
دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نہ بکو * یا خدا کے واسطے چپ کے
رہو * مقدر باشد دیگر * آئے جی آئے * ہو لیکے بہر دے * درینجا مقدر بود
دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام غیر در مدح یا مذمت
کسی درینجا تصدیق قول او چنانکه باید مقدر کرده اند مثلا اگر
کسی بگوید که زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
* یا کس قدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہین رکھتا * یا عبارت سوای این
متضمن همین معنی بعد کس قدر یا کتنا در ذهن باشد و تفاوت

میانه حذف و تقدیر اینست کہ قاعدۂ حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلا لفظ سرگذشت بمعنی ماجرا در فارسی مشہور است و اہل اردو ہم بہمین معنی آرند و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل ہمین صاحبان باشد زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دہلویان از سرگذشته ہا را نیز یرداشتند پس سرگذشته بہای ہنوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ہا باینمعنی ہندی و درین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فہمان یافته می شود و مثال تقدیر* کل مارا جایگا زید* اور باندھا جایگا زید* دیکھہ لیجو* درین مقام بعد* باندھا جایگا یا مارا جایگا* مقدر است *

جزیرۂ سیوم در منطق

و دران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت دوم را تصدیق اما تصور پنج شہر معمور خاطر فریب دارد

شہر اول در تقدیم بعضی چیزہا که بیان آن پیش از مطلب ضرور است

بنده سراپا گناه یعنی قتیل روسیاه گوید که چون افصح فصحای روزمرۂ اردو* و رواج دہندۂ نقد بلاغت در ہر برزن و کو* متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لئیق والا منزلت * برآرندہ لالی متلالی مضامین
جدیدہ از دریای طبع نقاد * وفروزندہ مجالس اصحاب سخن بشمع
براقت ذہن وقاد * یعنی میر انشاء اللہ خانصاحب متخلص بانشا
کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمرو و زید است
بحسب ایمای بندگان جناب وزارت ماب کہ درین زمان میمنت
توامان آبادی ہندوستان و رونق چہرۂ دین از وفور برکاتے است
کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف ونحو را
برزبان اردو تمام کرد نظر بلطف قدیم و نوازش جسیم خواست کہ
این بی تشخص را نیز چندکس صاحب تشخص بدانند و از باغ
عنایت حضور پر نور میوہ احسنت روزی این کمینہ غلام داعی
گردد پس ہر الکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نوید ی
کہ درین کتاب پیش از شروع مطالب دادہ است بہ تحریر
منطق وعروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنا بر این راقم کثیر الاثم
نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقلش و ابر سنگ امتحان
بآن می توان زد چنین وا می نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
بزبان اردو چنین بسماعت رسیدہ کہ جاننا و طرح کا
ہوتا ہی ایک یہہ کہ اس مین جاننا اور جاننے والا اور جتانا گیا
تینون ایک ہون اور اسکا نام عربی مین علم حضوری اور

مین نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اسواسطے کہ جب جاننا اور
اور جاننے والا اور جانا گیا تینون ایک ہوئے تب آپ کو آپ
ہی جانےگا جسطرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت مین جاننے والا
اور جانا گیا دونو ایک ہوے کس جہت سے کہ ذات شخص کی
وہی شخص ہی جسوقت وو شخص ہوا جاننے والا اور ذات
ٹھہری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہین اب آئے اس
بات پر کہ جاننا کیون کر ایک ہوا اسکا جواب یہہ ہی کہ جس
جگہہ جاننے والے اور جانے گئے مین تفاوت ہوگا وہین جاننا ان
دونو کے سوا تیسری چیز ہوگا اور جہان یہہ دونو ایک کہے
جاوینگے وہان وہی جانا گیا جاننا بھی ہی اس صورت سے کہ فاانے کو برا
عالم ہی اور فاانے کی برائی معلومات ہی دونو ایک معنی
رکھتے ہین اور ایک مقام مین مستعمل ہوتے ہین اس
بیان سے یہہ بات کھلی کہ جب جاننا اور جانے گئے مین کچھ فرق
نرہا اور جانا گیا اور جاننے والا دونو ایک ٹھہرے تب جاننا اور جاننے والا
بھی ایک ٹھہرا اور پھل اسکا یہہ ہوا کہ جاننے والا اور جاننا اور
جانا گیا تینون باہم ایک ہین دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو دو چیزین
آپس مین سب وجہ سے باہم برابر ہووینگی تو ان دونو مین

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو بہو نظیر ہو گی جس طرح
سے دو لکیرین ایسی کہینچیے کہ آپس مین کم و زیادہ نہو وین
اور یہہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونون لکیرون
مین کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کرکر لکیر کھینچیے گا اور ان دونون مین سے ایک لکیر کے برابر
ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہونا ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیئے کہ وہ دونو بھی
باہم اول سے بھی برابر ہین اور اُس دلیل سے اور
برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقینی ہوگئی جو تحریر اقلیدس
مین مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہہ بات آگے یہہ کہتا ہون کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی وو بھی حضوری ہی اور یہہ علم کچھہ
پڑھنے پڑھانے سے نہین آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہین بدن کے ساتھہ علاقہ ہوا وو نہین یہہ علم انسان کو
حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالی کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمین اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
بزان رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیاء

موجوده که آنها را اعیان ثابته گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیله او هستند و باذات او متحد پس
ذاتش بمنزله شخص واشیا بمثابهٔ عکس های بسیار در آینه
خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظلال
یک وجود اصلی هستند وظلال را پیش وجود اصلی شمار نباشد
بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است عین وجود صانع و پیش
او هیچ است درین صورت علم او باشیا شبیه بعلم او بذات
خود است و ارباب حکمت وکلام این گفتگوها را از قبیل سفسطه
پندارند و علم او را باشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلا
زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی انست که علم را بمعنی
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم وحادث قدیم چون علم حق بممکنات و حادث مانند علم
انسان بچیزی کہ سوای ذات او باشد بالجملہ نام علم حصولی
بزبان ہندی * پردھیان * بگمان راقم کم قدر ز یبامی نماید پر بمعنی بیگانہ
و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع دو لفظ اپنے غیر کا جاننا باشد
و آن یا دھیان ہو دیا جو نکا تون دھیان جس طرح تصدّ کا
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھی سوچنا
کہ تصدّ یہہ چیز ہی اور جو نکا تون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھہ نسبت یقینی دیجیے ذہن مین اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمرو کھڑا ہوا ہی از ین عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمرو و نشستن بزید نسبت
دارد * ودھیان * را بعربی تصور * و جو نکا تون * را بزبان مذکو تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جزو اول را ابو نصر
فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان با لفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمرو و جزو ثانی را کہ کھڑا ہوا ہی یا چیز
دیگر ہرچہ باشد محمول خواندہ و این ہیچمدان جزاول را * بول * و جزو
دوم را بھرپور * و جزو سیوم را کہ حرف رابطہ باشد یعنی
است بفارسی و ہی در ہندی * جور * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیزہا تمام نمی شود تا وقتیکہ اذعان نسبت ثبوتی یا سلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند در ان راه نیابد یعنی قیام عمرو وجلوس زید را باید که اعتقاد کنم یا عدم قیام وجلوس هردو را و الا شک و وہم و خیال باشد تصدیق نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمرو کھڑا ہوا ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من * دو باتین * می گویم قیام برای عمرو و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میانه بول و بہر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنم ثبوت این نسبت را ہمان تصدیق است وچنین قضیه را موجبه گویند و اگر نسبت سلبی را اعتقاد بکنم آن نیز تصدیق است ونام آن قضیه سالبه باشد مانند اینکه * عمرو کھڑا نہین ہی * ونام قضیه که نحویان جمله خوانند * بات * مقرر کرده ام ہم چنین نسبت را * ملاپ * وموجبه را پورا جوڑ * وسالبه را * پورا توڑ * نام گذاشته ام و ہریکی از تصور و تصدیق دو گونه بود بدیہی و نظری بدیہی را ضروری و نظری را کسبی نیز خوانند المختصر بدیہی * انکه بے تامل خودبخود حاصل شود چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه افتاب روشن است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری انست که بتامل حاصل شود وحصول ان بے دلیل و برہان صورت نه بندد چون تصور شیطان و ملائکه وحور و تصدیق بانکه

زمانه قدیم است یا حادث وارا و تهند را قسم بدیهی را به * پرگهت *
و نظری را * به گپت * ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات
و تصدیقات نظری باشد یا بدیهی بلکه بعضی نظری و بعضی بدیهی
والا تحصیل علم مفید نیفتد زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
کسبی باشد تحصیل علم بیجاست و این مقدمه از آفتاب
روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
تا جائیکه نوبت از شمار درگذرد و آن هم نظری باشد درین
مقام لازم آید تسلسل که باصطلاح بندهٔ کمترین * انجها سوت *
بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت و دلیل بر باطل بودن آن
وجود برهان تطبیق و برهان سلم و دیگر براهین قاطعه است درین
اوراق ایراد براهین مذکوره موجب تطویل بلا طایل می شود
و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم
و جدید شاهد این مدعاست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
باز دریافت آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
بوده است درینصورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایرپهیر *
گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و دور هم مانند تسلسل

باطل بود مثالش اینکه * یہہ پانس کسکی ہی جسکا ہاتھی
گھوڑا ہی اور ہاتھی کسکا ہی جسکی یہہ پانس ہی * روزی
عزیزی بدراوتاق امیری وارد شد مادیانی بر سر شخصی
ایستاده دید پرسید که این مادیان از کیست جواب داد که
* جسکا مین نوکر ہون * مادیان باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
* جسکی یہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند که این نقل نقال نوکر
مادیان نواب خان عالم بقاء الله خان مرحوم است چنانچه از همان
روز نواب مذکور بگھوڑی والہ مشهور شد خدا ایشرا
بیامرزد ظاهراست که سبب مشتهر شدن او باین لقب بخل و دنائت
او باشد که نوکران باوصف حق نمک دم صبح بی اشنا کردن
معده بیکده ولقمه نام او را نمی بردند دیگران در چه شمار اند مختصر
که باعث بر بطلان دور که انرا تقدم چیز بر ذات خود هم گویند
منجر شدن ان به تسلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمرو کا
بیٹا * عمرو کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون
نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا که ان
زید که در اول مجهول مذکور شده همان زید در اخر معلوم
گردیده ازینجا بر می آید که زید مجهول به زید معلوم که عمرو اوست

مقدم آمده واگر از زید دیگر مراد است وایںهم مجہول برای
شناختن ان زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد
همچنین برای شناختن این زید و عمرو زید و عمرو دیگر انهم
مجهول رفته رفته همین زید و عمرو مکرر ماده تسلسل شود
و در صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات پرگهت باشند
هم تحصیل علم بیجاست چراکه بدیهی همان است که خود بخود بے فکر
و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه اینمعنی به ثبوت
پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضییع اوقات است
چراکه ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکه * آفتاب کی روشنی کو
معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی
کہچری کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گفتگوی اکثر
حماقت شعاران ہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھ کایتھ
ساکن شاملی با پدر خود که ذوقی رام نام داشت و بجو کیرام
مشہور بود * بابوجی تمہین ہین کہا جسے ہم کمدکالد و کہین ہمین اسے
کہا لوگ کی کہین ہمین نار این جانے ہو رونگے کہہا نرمان
بھی آوے ہی که نانہیں بھلا بابوجی ہم لوگ توسب کمدکالد و کہین
ہمین ماوم نہیں که ہم لوگ بانیے اسکا نا تو پکچھاور بھی کہین ہمین
کہ بوئی کہین ہمین * یا کلام مولوی نطیق اللہ پوربی بایکی از

شاگردان رشید خودش * یہہ جو ملا صدرا میر باقر کا شاگرد تھا علم معقول
مان شاگرد رشت پیدا کیا کچھ بوجھی نا نہین پڑتی کہ معقول کی کیری
کتب کاسے بر تقی رہین * چون بطلان ہر دو صورت بوضوح پیوست
و جای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
می توان کرد و معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
با مور معلومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن * اگر کوئی پوچھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
وہ حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جاننا چاہیے کہ یہہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی وہ حادث ہی مفید اسبات
کے ہوے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اسکا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے تو حدوث نکلتا ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این بیخرد نام عالم بزبان اردو * سکہا * است و قدیم را
پرانا * و حادث را * نیا * می خوانم و چون اکثر پیشس ازین حکما را در قلمرو
خطا رومی دادار سطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ملحوظ نماید از خطا مصئون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هرچند اہل نیا شاستراین قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب ہای خود آرند لیکن باین شرح و بسط کجا بوده است
حق اینست که موجدان ہمان حکیم والا مرتبت است ازین بیان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزلهٔ آلہ است دریافت جمیع علوم را مانند تیشه
که آلهٔ نجار است چون منطق برزبان ناخواندہای اردو ہم جاریست
نامی بزبان ہندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانہای مفید اینکه
ہر علم را برای چیزی وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی ٹھہرایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی ٹھہرایا گیا واسطے اسکے
و مشہور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند ونیز قاعده
است که در ہر علم از عوارض ولوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض وصحت است
و در علم طب بحث ازان باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغہا و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن وغیر آن چه پیدا است
که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه وهمچنین در علم
نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف ونحو را
موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت ان هردو پس عوارض
ذاتی کلمه و کلام ان باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
برای فاعل مانند ضرب زید ونصب برای مفعول چون ضرب زید
عمروا وجر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع ونصب وجر
از عوارض است چرا که در فتی و قاضی و غیر منصرف و تثنیه
مذکر وجمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جاءنی فتی ورایت فتی
ومررت بفتی وجاءنی قاضی ورایت قاضیا ومررت بقاض
وجاءنی عمرو ورایت عمر و مررت بعمر وجاءنی رجلان
ورایت رجلین ومررت برجلین وجاءنی مسلمون ورایت
مسلمین و مررت بمسلمین وجاءنی مسلمات ورایت
مسلمات ومررت بمسلمات وحرکات وسکونات که در
مبنیات است همه از لوازم باشد مانند لعلبک که لام لعلن
همیشه مفتوح آید و صیغهٔ ماضی که آخران مبنی بر فتحه باشد تا عارضی
پیدا نشود مثال فعل فعل فعل فعلال و شبیه ان ضرب منع کرم
بعد اکنون که حقیقت موضوع وعوارض ولوازم ذاتی آن معلوم شد

و انستن موضوع منطق ضرور افتاد وان معلوم تصوری و تصدیقی
باشد باین شرط که بآن معلوم تصوری و تصدیقی راه بمجهول
تصوری و تصدیقی توان برد نه هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب
و آتش و باد و خاک جدا جدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد
یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد بالجمله معلوم تصوری
را که باین صفت باشد معرف نامند چون حیوان و ناطق که از جمع
کردن ان انسان که مجهول تصوری است معلوم می شود
و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر
حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت
و عرضیت که از معقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم
بود و بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر درینجا
کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصوری و تصدیقی نقصان
و کمال معرف و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده
بیان موضوع را * ٹھکانا * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده
همچنین معرف را * پتا * و حجت را * بت کہاؤ * و دلالت بودن
چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در
هندی انرا * بات بنانا * و رستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت
کردن دود بر بودن آتش اور * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

ستعمل شود مثال آن * گنا کے چہرے سے یہہ پایا جاتا ہی
کہ شبراتن نے کچھہ اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
میانمین نہ آنے سے یہہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہرکارون کا پاس
بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی پکاری کہتا ہی *
نیز بہمین معنی آید مثال * کلو کا آج مجرے مین نہ جانا یہی کہتا ہی کہ
شام کو حضور مین جایا چاہتی ہی * یا بانو کی دھیج یہی پکارے کہتی ہی
کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھین تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہی
وکہتی ہی * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر
کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل وہریکی ازین دلالت ہای سہ گانہ
لفظی بود وغیر لفظی پس دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزو معنی
یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا نجار یا آہن گر یا بزاز اول را
مطابقی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی بے تضمنی
والتزامی یافتہ شود و تضمنی والتزامی بغیر مطابقت محال است
کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بدلالت مطابقی
وازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تضمنی
اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

باذاتش یکی باشد درین هردو لفظ یعنی نقطه و اله دلالت مطابقی
بغیر تضمن و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام
بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمن جزو مطابقت است
جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارت
که سرکه بغیر سکنجبین بسیار یافته می شود و عسل نیز و جز
مقدم بر کل است جواب وارد وان اینست که جز مقدم بر کل
می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
چیز جزو فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جزو فلان
چیز است مثل پایه را که بر چارپائی مقدم است پایه چارپائی خواهم
گفت دانا می فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید و اینکه هرگز وضع
سکنجبین بغیر سرکه نبوده است و اگر کسی بگوید چنانکه چارپائی
بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمن که جزو
اوست یافته نشود جواب برایش نیز مهیا داریم زیرا که مطابقت
مرکب از اجزا در معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه
بهمین دعوی هرجا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجزو خود
است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجزو نیست و بسیطه
هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید بر آمد گاهی جزو را در ان
دا می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جزو است

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تضمنی بر پارهٔ از معنی
در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البته ممتنع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
که در معانی بسیطه محتاج بجزو نگردد چه ضرور که بغیر تضمن یافته
نشود و وضع را در اردو *تهرانا* و مطابقت را *تهیک تهیک*
و تضمن را *کهسر* و التزام را *اوپر کا لگاو* می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت *اح اح* بر درد
سینه واضع اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی
دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد
کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلالت سه گانه لفظی
آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
و نصب و عقود خط عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
اشارتهای مجعد کاکلان پری طلعت لکهنو که در مجالس از بیم
مادران و قایم مقام انها با زخم نصیبان مهر که صحبت حکایتها در
اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

دالّ بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یا درختے
که سر راه باشد یا از گنبذے تا گنبذے دیگر یا از منارهٔ تا منارهٔ
دیگر و ازین قبیل است منارها که از اجمیر تا دهلی ساختهٔ
عرش آشیانی اکبر بادشاه است هر که از مناره بمنارهٔ دیگر
برسد می داند که یک کروه و سه ربع کروه مسافت طی کردم
و امثلهٔ عقود هم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکهنو
در رقص بمقامی که انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
رقص و همچنین سرعت دست نوازندهٔ سازی در نواختن ساز
و رفته رفته قرار گرفتن و متوقف شدن و باز زود زود نواختن و طبعی غیر
لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
وضع را * ٹھہراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوچ *
ولفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * خوانیم و هر لفظی که دلالت
بر معنی کند آنرا دالّ و معنی را مدلول گویند و ما دالّ را * رہبر * و
معنی را * مراد کا گھر * نام نهیم و دالّ مفرد بود یا مرکب مفرد آنکه
جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند مانند لفظ سورج که تمام آن دلالت
کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نه اینکه سطوت و وزارت
و ریاست و جوانمردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروه

یا ستماع و غیر آن یا سو بر گرده ودرج برروشنی و مفرد چار قسم
بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزهٔ استفهام که اقبال
بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامسموع
یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد و مثال الله و معنی که ذات او مست
بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا او معنی آن اظهر و
الله هم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بندهٔ
خدا باشد و از ین جهت که علم است و بر ذات معین واحد دال
بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
بر جزو معنی نمی کند پیدا ست که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
بر چشم و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
جزو معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
علم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
مرزا جان و بالا قی بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
ناطق سید هوکاباوا باشد در مرزا جان و نظایر آن با وصف
ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
و در سید هوکاباوا از ین سبب که کنیت است هر دو لفظ

جدا جدا دلالت بر معنی نماید اماچون قایم مقام علم است دلالت مقصود نباشد و مرکب اینکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نماید مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمهٔ آن در فارسی سنگ انداز و در اردو پتھر کا پھینکنے والا باشد ازین بیان مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دوگونه بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق وکذب داشته باشد مانند زید گھرا هی یا زید فیض آباد گیا یا هلکر جنرل لیک بهادر کے سامنے سے هٹ گیا یا دو سردار مرهتے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے و چنین مرکب را خبر نامند و دلیل بر صدق آن تواتر بود اما شرط است که خالی از غرض واستهزا باشد چراکه اکثراوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادهٔ خانه نشینی که از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن که امروز متصل نشاط باغ مادیانے نے بچهٔ فیل زائیده است از ممتحنات راقم است که بیشتر اینگونه اخبار در جمع غفیر مشهور می شود و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشا می روند یا صدق و کذب را بان علاقه نباشد و انرا انشا گویند مثال جا اور بیٹھ که تو جا و رتو بیٹھ * صل آن قرار داده اند و نهی و نفی و استفهام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکه فایده سکوت
ازان حاصل نشود مانند* زید کا غلام* اور عمرو کا بیٹا* اور مرد دانا*
بردانا ہویدا ست کہ زید کا غلام اور عمرو کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت* میر سید و صاحب
کے ماموں کے سالے کا سالا مرزا جان آج تین دن سے دو چار
مغلپورے کے لیجے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قرابین دیکر
بندے کی بڑی حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع آفتاب کہ چڑیوں کی چوں چوں کرنیکا وقت ہی اکڑتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا* مثال تام* مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکڑتا جاتا ہی* و دو لفظی اینکہ* گنا آئی* یا بنو گئی* و ناقص
تقییدی بود یعنی اول مقید بثانی باشد مانند* زید کا بیٹا* اور عمرو کا
باوا* اور مرد دانا* اور برا آدمی* یا غیر تقییدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے مین بہت ڈرتا ہوں* زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید ہی یا ہاتھی ہی * مثال مرکب از فعل و رابطہ * کیا ہی اور دیا ہی * نام مفرد دراردو * پھٹکل * ونام مرکب * ملا جلا * گذاشتہ ایم وتام را * پورا * وناقص را * گھٹی * می خوانم وہم چنین خبر را * خبر * وانشا را * تھوڑی بات * وتقئیدی را * پھسا ہوا * وغیر تقئیدی را * چھٹا ہوا * مقرر کردہ ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام ترجمہ لفظ را معنی گویند مثال نار کہ معنی آن آتش نشان دہند یا آتش کہ معنی آن اگ بہندی بیان کنند و نزد خواص دانایان معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت باشد واگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد مثل اینکہ معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہر دوم در وصف کلی وجزءی

انچہ در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو * سمجھا ہوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر باخود بود و یا مشترک اول را جزءی و دوم را کلی خوانند مثال زید یا عمرو وانسان یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد بخلاف انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفات متعدده چون فاضل و خوش نویس و شاعر و منشی و
طبیب و مهندس و صیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
محاذی بودن شخص است باهر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
بیضه در ازمان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
و عمرو و بکر و خالد و غیر آن اند و همه از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید و عمرو کلی است و نظر بحیوان
جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جزو او اگر
نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بدان از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
ان جزئی اضافی نامیده شود و فرس و مثال آن چون اسد وغیر آن
هم جزئی اضافی گفته می شود و جزئی حقیقی نه کاسب گردد نه
مکتسب بخلاف کلی که از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزئی
جزئی دیگر حاصل نمی گردد و مثال علم باینکه هر انسان قادر بر حرکت
ارادیست یعنی جدہر چاہے اُدہر چلا جاوے حاصل می توان
کرد باینکه هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم نامی
حساس متحرک باراده یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
ہر جانور ایک پتلا ہی کہ بڑہ کر کمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت
حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگ جتنے
ہیں دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد مین فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور چلنے والا ہی ساتھ
اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہان جاوے اور جہان نچاہے
وہان نجاوے و ازین که هر حیوان متحرک باراده است
دانسته می شود باسانی که هر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی و ہرگز

علم جزئی بجزئی دیگر بهم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلغمی
مزاج است مثبت نمی شود از ینکه عمرو بلغمی مزاج است یعنی
یهه بھی کہین ہوسکتاہی کہ مرزاجان کے مزاج کی سردی سے
ہیرانند کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے وکلی ازین سبب کلی
نامیده شد که منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالا ترازین مانند
حیوان که جزو انسان است درینصورت هرچه کل است جزئی باشد
وهرچه جزاست کلی پس کل بخلاف کلی وجز بخلاف جزئی بود مثال
دار که باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزای خود کل است وباعتبار
صادق آمدن بر خانهای بسیار بیرون از شمار کلی و نظر به تشخص
ظاهری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود
موسوم بجزئی شد چون انسان که بجزو خود حیوان منسوب
است همچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام که بجزو
خود انسان منسوب هستند یعنی مرزا محمد انسان مومن
است و منسارام انسان کافر جزو اول هردو انسان است
و انسان که کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد که
مصداق انسان مومن است و منسارام که ماصدق انسان
کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی که در اردو نام ان *سنپورن*
واچھوتی زیبا بود سنپورن کلی است واچھوتی جزئی حقیقی

است وایک ایک ہم بہمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و ماصدق علیه را * سچاں * گفتن نیکو باشد

شہر سیوم در تفصیل چار نسبت که در میانه دو چیز یکی از انہا یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی
برچیزی باشد اگر تساوی از ہردو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که ہرچه انسان است ناطق است
و ہرچه ناطق است انسان است آنرا متساوی و آن دو چیز
را متساویین نامند و دراردو تساوی واقع شود در پنج
چیز و شش چیز و زیاده ازان نیز مانند ساٹھه و تین بیسی و
دو تیس و پندره چوک و چھه د ہائی و باره پنجے و ڈیڑه چالیس
لیکن در اصل اینجاہم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا
زیرا که ہریک از اعداد مذکوره متساوی با شصت است
و در اردو نام ساوی * وہی * باشد مثل * وہی ساٹھه اور
وہی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
دوربار دوادری جاؤں بود سوہی بجای وہی باشد دیگر تباین وان
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاہر است که ہیچ نخود ماش وہیچ ماش نخود نباشد

و تباین در ادو در میان دو چیز بلفظ *ووا ور* ثابت شود یعنی
وه او راور وه اور * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق وان صادق
آمدن چیزی تمام برچیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
وعدد یعنی هرچیز که شصت است انرا عدد گویند وهر عدد درا
شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه وان صادق آمدن
یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
زیراکه نه هرجانور سفید است چون اسپ سیاه رنگ وفیل و نه هر
سفید جانور است چون رخت سفید وکاغذ سفید و بعضی
جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
افتراق آید و یکماده بنا براجتماع چنانچه گذشت وعموم وخصوص مطلق
وعموم وخصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ *و دهری اونچ
نیچ * گفتن زیبا باشد دیگرا ینکه هرچه حرف نفی بران بیاید عین بود
چون ساتهه و تین بیسی و هرچه حرف نفی دراول ان باشد
نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
مثل *ساتهه نهین تیس نهین* ومعنی نقیض متباین بودن چیزاست
باهم بنوعیکه این بران وآن برین صادق نیاید ودر دهر و نیز محال باشد یعنی
هرگز وجود نگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لاانسان است

مخفی نماند که یک چیز را انسان و لاانسان نمی گویند مثلا سنگ که لاانسان
است انسان نیست و آدمی که انسان است لاانسان
نیست و در ہر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نہ انسان
است نہ لاانسان زیرا کہ ہر چہ انسان است لاانسان نیست مثل آدمی
و ہر چہ لاانسان است انسان نیست مثل سنگ نہ اینکہ ہرچہ
انسان نیست لاانسان ہم نیست مانند سنگ کہ انسان
نیست لاانسان خود ہست یا آدمی کہ لاانسان نیست انسان
خود ہست بخلاف دو ضد کہ باہم جمع نمی شود لیکن از ہر دو آسمان
باشد مانند اینکہ فلانی چیز جانور ہی اور پتھر بھی ہی غلط افتد
چراکہ ہرچہ جانور است چون گاو سنگ نیست و ہرچہ سنگ
است چون مرمر جانور نباشد و در ہر دو ہیچ نزاع باقی نماند
مثل درخت کہ نہ جانور است نہ سنگ بالجملہ نقیض دو کلی
متساوی ہم متساوی باشد مثال ان* جو ساتھہ نہین وتین بیسی
بھی نہین* و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
در بعضی مقام باہم جمع نشوند و گاہی جمع شوند مثال ان* یہہ چیز پتھر
نہین اور جانور بھی نہین پیڑ ہی* مثلا ہاتھی پتھر نہین جانور تو ہی
اور مرمر جانور نہین پتھر تو ہی درینجا در میان پتھر ہی
اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین کہ پتھر نہین اور

جانور بھی نہیں ہر دو جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض
دو کلی متباین تباین کلی یافته شود چون * ساتھہ نہیں * اور تین بیسی *
که باہم متباین است چرا که ہرچه ساتھہ نہیں باشد تین بیسی بر ان
صادق نیاید و ہمچنین بعکس و ہر دو نقیض ان که * ساتھہ * اور تین بیسی
نہیں * بود نیز چنین باشد زیرا که ہرچه ساتھہ باشد بر تین بیسی
نہیں * اطلاق نیابد و عکس ان نیز چنین بود و در دو نقیض عموم
و خصوص مطلق ہمان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچه عام
است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد و ہرچه خاص است بہمین
شرط عام شود چون * ساتھہ نہیں * اور عدد نہیں * تفصیلش اینکه ہرچه
* عدد نہیں * باشد * ساتھہ نہیں * نیز باشد بخلاف ہرچه * ساتھہ نہیں *
باشد * عدد نہیں * نه بود مثل پنجاه و چہل و گاہی در دو نقیض
عام و خاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثال * لا فلک * و شی *
مثال ان در اردو * جو فلک نہیں وه شی ہی * باشد مانند عناصر
و ارواح و عقول عشره * اور بعضی شی فلک نہیں نہیں * مثال
فلک و دو نقیض ان که لا شی و فلک باشد متباین یکدیگر است
مثال ان * جو شی نہیں ہی وه فلک نہیں * اور جو فلک ہی وه شی
نہیں نہیں * و در دو نقیض عام و خاص من وجه نیز تباین جزئی و کلی
ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی انست که در * جانور نہیں * اور

پاتھر نہین * بہ ثبوت رسید چون پاتھر کہ جانور نہین باشد نہ پاتھر
نہین واسپ کہ پاتھر نہین باشد نہ جانور نہین ودرخت کہ پاتھر نہین
و جانور نہین ہر دو باشد اما تباین کلی آنست کہ ہرگاہ اگر * جانور نہین *
* و پاتھر نہین * کہ میانہ ہر دو عموم و خصوص من وجہ متحقق است
نظر بدرخت نفی بعد نفی افزودہ ہر دو را * جانور نہین نہین * و پاتھر
نہین نہین * ساختیم لامحالہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ
چون * جانور نہین * و پاتھر نہین * را دو عین قرار دادیم نقیض انرا کہ
* جانور نہین نہین * و پاتھر نہین نہین * باشد بانفی نفی جانور و پاتھر ساختن
اما نست عین را درازدو * اصل * و نقیض را * اکھرا انمیاں *
وضد را * دہرا انمیاں * باید گفت

شہر چہارم درکشادن بند نقاب ازچہرۂ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است و ان مفہومی است کہ اطلاق یابد بر جمع
کثیر مختلف درحقایق مثل حیوان کہ برانسان و فرس واسپ
ودیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک
حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع
و ان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است
کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق برچیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هرچه مشارک ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد وفصل جدا کننده نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل وخایف وناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهال وآدمی را به نطق وشیر را بصولت وخرگوش را بخوف وخر را به جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ که آدمی است باید که آدمی نباشد وطوطی وشارک بنگالی که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور روبروی اسپ وحذر نکردنش از ان ومشغول چرا بودن تاوقتیکه شعله بلند شود ونوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر درچنین مکانے نشسته باشد واز دور دود را بیند یقین است که یا آب بر ان خواهد ریخت یا خود را از انجا بدر خواهد زد یا اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر تدابیر انسانی در امور منزل ومدن دال بر وجود این قوت است موجز که نوع امریست مرکب از جنس وفصل واین هرسه کلی ذاتی باشد عرضی نیست از ینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنم منجر شود بہ نفی انسان و ہمچنین حال نفی ہر دو
چیز نفی نوع واز ثابت نمودن قدمای طایفہ نوعیت نقطہ را
بسیط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا کہ نقطہ بسیط است
بالجملہ جنس بر سہ قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
انکہ بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس ہم
نامند مانند جسم و نزد بعضی جوہر و سافل انکہ خود بالاتر از جنس نباشد
مانند حیوان و متوسط انکہ نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود
چون جسم نامی کہ مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
ہریک از جنس در اردو اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
اونٹ اور شیر اور بھیڑ اور بکری اور گینڈا اور ارنا سب
کیا ہیں جواب اس کا یہی ہے کہ سب حیوان ہیں یا یہ پوچھے
کہ سب جانور اور ساری پیڑ نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اس کا
یہ ہے کہ سب جسم نامی ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور
درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
ہیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہ ہے کہ جوہر
ہیں و ہمچنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و سافل و متوسط
عالی انکہ بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولے دارد از کتب دیگر معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط انکه که خود از نوعی بالاتر و نوعی دیگر بالاتر ازو باشد چون حیوان که از انسان بالاتر است و جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع حقیقی و اضافی که بالاتر ازو باشد عموم و خصوص من و جه بود توضیحش اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند زیراکه ان دراصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هردو کلی عرضی است ذاتی نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چراکه آدمی همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوة و ماشی هم نیست گاهی قایم است و گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو* اپنا اپنا کام* و ماشی را* چلتا جانور* گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

بهر بود لازم وعرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق
چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم انکه زوال نپذیرد وآن بین وغیر بین
باشد وعرض مفارق انکه زایل شود بدرنگ چون حادات وزود
چون سرخی خجل و زردی ترسنده

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماند که هرچه چیز نامعلوم بآن شناخته شود انرا معرف خوانند
بکسرهٔ ریاست وچیزی که بآن معلوم شود آن را معرف گویند بفتحهٔ
ریاست وبزبان اردو اول را * بتانے والا * وثانی را * جانا بوجھا * گفتن
زیبا بود ومعرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی وعرضی
ذاتی اینکه تعریف چیزی باچیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق یعنی درجواب انسان چیست باید گفت
که حیوان ناطق است واین معرف را حد گویند باحکمت مفتوح و
دولت ساکن وعرضی اینکه باجزای عرضی تعریف کرده شود
چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در
جواب سایل وچنین معرف را رسم نامند ومعرف بکسره
ریاست باید که قوی تر وروشن تر از معرف بفتحه ریاست
باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود واین هرگز مفید نگردد
وحد را دو رار دو * اصل اصل * ورسم را * باهر باهر * باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام انکه تعریف چیزی بجنس قریب وفصل قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر است که برای انسان هیچ جنسی قریب تر از حیون و هیچ فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم اول جسم نامی می شود بعد ازان حساس متحرک باراده بعد ازان ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام انکه تعریف چیزی بجنس وخاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص انکه باخاصه فقط کنند چون تعریف انسان باضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی وطبیعی کلی عقلی باشد

سلطنت دوم که در تصدیقات است مشتمل است بر یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش ربا بلدهٔ اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم ان بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول
باشد چون زید استاده است و عمرو خوابیده است و مجموع
مبتدا و خبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه
است حملیه و شرطیه حملیه انکه موضوع و محمول داشته باشد
مانند* زید گانے والا ہی* اور عمرو سپاہی ہی* و شرطیه آنکه جزو
اول ان شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال ان * اگر آفتاب
روشن ہی تو دن موجود ہی *درین قضیه طلوع آفتاب شرط
وجود روز است نحویان جزء اول را شرط و جزء ثانی را جزا
گویند و منطقیان جزء اول را مقدم و جزء ثانی را تالی نامند و ازین
سبب که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و طبیعیه و مهمله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کھڑا
ہی* و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا محصوره محصوره
وان کلیه باشد مانند* سب آدمی حیوان ہیں* یا جزئیه مانند* بعضی
حیوان آدمی ہیں* و وجه تسمیه حصر افراد بود در سور و سور

درلغت دیوارراگویند وسور محصورهٔ کلیه *سب* وہرایک* وہرکوئی*
باشد وسور محصورهٔ جزئیه* بعضی* وکوئی کوئی* بودمثال*کوئی کوئی
حیوان آدمی ہی* وکتنے* ہم ہمین است مثل* کتنے حیوان آدمی
ہین* وقضیه که نه کلیه باشد نه جزئیه انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی
نوع است وحیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
جنس است ظاہراست که آدمی بعضی حیوان است وجنس نیست ونیز
نمی توان گفت که ہر حیوان جنس است چراکه آدمی داخل حیوان
است وجنس نیست وقضیه دیگر است که جزئیت ان بالقوه
باشد مثل اینکه آدمی ہمیشه گرفتار شہوت ولذت جسمانی
است اگرجمیع افراد انسانی راچنین بدانیم سراسر خطاست
زیراکه انبیاو ایمه وسایر اولیاداخل این نوع ہستند پس از
آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است واین قضیه را مقابل
معدوله محصله نامند از جہت حصول طرفین یعنی موضوع ومحمول

بلده سیوم دربیان محصله ومعدوله

ومعدوله انکه دران حرف نفی جزوموضوع یامحمول یاجزوہردو
باشد مانند*زید نالایق ہی* یاناخوانده ذلیل ہی* یانپرھه نالایق ہی*
این قضیه بااینکه جزوموضوع ومحمول آن حرف نفی است موجبه
است سالبه نیست ازینجہت که در سالبه سلب نسبت مد نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود

ست برای انکه اچہا ہے یک لفظ است مثال زید کہ صلاحیت

موضوع شدن دارد و ہمچنین نالایق مانند کھرا ہی محمول است

ولفظ ہی دلالت می کند کہ موجبہ است و در سالبہ حرف نفی

جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکہ در آخر می آید چون نہین

درین عبارت * اچہا ہے اچھا نہین *

پلدہ چہارم در ذکر قضایای

موجہہ بسیطہ

دیگر قضیہ ہست کہ در ان مادہ قضیہ جہت و نوع می باشد و انرا

موجہہ و متنوعہ می خوانند و ان بسیطہ بود و مرکب اما بسیطہ

ہشت است یکی ضروریہ مطلقہ درین قضیہ ضرورت ثبوت

محمول برای موضوع است تا وقتیکہ ذات موضوع موجود است

مانند اینکہ ہر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک

انسان موجود ہی حیوان ہی دیگر دایمہ مطلقہ درین قضیہ دوام

ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکہ ذات موضوع موجود

است مثال ان فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود

است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست

کہ انفکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد انرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام نامند مثال حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی وصف بالفعل مثال ان هر کاتب انگشتان خود را در حرکت دارد تاوقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجبه در سالبه پنهان می باشد مثال هیچ خوابنده بیدار نیست تاوقتیکه در خواب است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل شدن زمین در میان افتاب وخودش دیگر منتشره مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی ضاحک است باطلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

بامکان عام یعنی وجودش ضروری است وعدمش ضروری نیست

بلده پنجم در پاشیدن مشک موجهات مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه واین همان مشروطه عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هر کاتب انگشت های خود می جنباند تاوقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه واین هم در اصل همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده بیدار نیست تاوقتیکه در خواب است و هیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب است از موجبه وقتیه مطلقه وسالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و افتاب نه دایم وهرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لادایمه این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجبه باشد و دیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است باطلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیهٔ لاضروریه و این همان ممکنه عامه یا سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجبه باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب است بامکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از و ضروری نیست بالجمله در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجهه بسیطه و مرکبه پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را سالبه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه هیچ شجر حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان نیست سالبه قضیه معدولة الموضوع * کوئی ان پڑھ معزز نہیں * سالبه معدولة المحمول * کوئی تجربه کار بیوقوف نہیں * سالبه معدولة الطرفین * بعضی ان پڑھ نالایق نہیں * سالبهٔ ضروریهٔ مطلقه * کوئی آدمی درخت نہیں * سالبه دایمه مطلقه * ہرگز زمین متحرک نہیں * سالبه مشروطه عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد وقتیکه می نویسد * سالبه عرفیه عامه * هیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالبہ وقتیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گہن نہین لگتا وقت تربیع کے * سالبہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہین کسی وقت مین اوقات سے * سالبہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہین باطلاق عام * سالبہ ممکنہ عامہ * شریک باری موجود نہین بامکان عام * سالبہ مشروطہ عامہ * کسی کاتب کی انگلیان نہین ٹھہرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * * اورجو کاتب ہی سواسکی انگلیان ساکن ہین بالفعل * سالبہ عرفیہ خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * وہر خوابندہ درخواب است بالفعل * سالبہ وقتیہ * ماہ منخسف نہین ہوتا ہی وقت تربیع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالبہ منتشرہ * آدمی متنفس نہین ہوتا کسی وقت مین اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی بالفعل سالبہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہین بالفعل * اور آدمی ضاحک ہی باطلاق عام * سالبہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب انگلیان اپنی نہین ہلاتا بالفعل * اور ہرایک کاتب انگلیان ہلاتا ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالبہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان کاتب نہین بامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے ضروری نہین اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے ضروری نہین اور اردو مین ہرایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا نہین چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہہ * ہووے ہی * استعمال

مین ہی مثال * آدمی جانور ہووے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہووے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا * اور دایمہ مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہین زمین ہی ہلنے والی * اور مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہووے ہی * ساتھہ شرط وصف بالفعل کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھہ ہلنہ والا ہووے ہی جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہوویگا ایسا * یا ایسا نہوویگا * می آید مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والا ہوا * و رسالبے کو بھی اسی مین سے نکال لیتے ہین مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے بر خلاف نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی مین ہی ترجمہ اسکا اردو کی زبان مین بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراکندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از ینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی متصلہ اور منفصلہ اول متصلہ کو سنیے کچھہ چھپا نہین کہ ایک شرطیہ دو حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہہ ہی کہ جسوقت

حرف شرط اور علامت جزا دور ڈالیے ایک شرطیہ کے دو حملیے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف شرط و تو کہ علامت جزا ست دور باید کرد باقی ماند دو جزا فتاب کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این ہر دو حملیہ امنت لیکن این ہر دو مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسری کی شرط پڑے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہنکیگے ظاہر ہی کہ انسان کا بولنا گدہے کے رہنکنے کی شرط نہین اور وجود و نو باتین باہم جمع ہون تو اسے اتفاق کہتے ہین اور یہہ قضیہ یعنی شرطیہ متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہان دیکہو * مثال * جہان دیکہو آدمی تہان جانور بہی ہو ویگا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال * کوئی کوئی بہلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالبے کلیے کا * البتہ نہین * مثال * البتہ یہہ چیز نہین پتہر تو حیوان ہی یا درخت ہی * اور سالبے جزئیہ کا * نہین کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہین * مثال * نہین کوئی کوئی صاحب کمال لکہنو مین تو اور جگہہ آسودہ بہی نہین *

بلدہ ہفتم در تزئین کردن عبارت بحمایل کوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلہ کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور
کذب دونون مین منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی
مثال * یہہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی
تو طاق نہین اور اگر طاق ہی تو جفت نہین و نسبت درمیان
طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق
لافرد و بر فرد اطلاق لازوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لازوج
است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد
پس جمع شدن ہردو ممتنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہردو محال
است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہرچہ نہ زوج
است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہردو
واضح تر ازین جہت کہ بر یکعدد زوجیت و فردیت ہردو صادق نیاید
و ہردو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ
شود مثال * یہہ بات سچ ہی یا جھوتہہ ہی * یعنی اگر جھوتہہ ہی
تو سچ نہین اور اگر سچ ہی تو جھوتہہ نہین اور یہہ نہین
ہوسکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوتہہ بھی ہی اور یہہ بھی نہین
کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوتہہ یا فقط صدق مین منافات واقع
ہو مثال * یہہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت مین
دونون کا جمع ہونا محال ہی کیون کہ اگر پتھر ہی تو درخت نہین اور

اگر درخت ہی تو پتھر نہین اور یہہ مضایقانہین کہ نہ درخت ہی نہ پتھر ہی کیون کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات کذب مین فقط ہو مثال * یہہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینجا منافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہین صادق می آید و پتھر نہین ہم نظر بانسان کہ چیز سیوم سوای ہر دو موجود است وانچہ منافات دران از روی صدق است مانعۃ الجمع نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است مانعۃ الخلو موسوم است و قضایای شرطیہ موجہہ نیز باشد برای مثال دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بجو و بفکر دریافت شود شرطیہ متصلہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی * دیگر شرطیہ متصلہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسندا ہی * تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلتی ہین جب وقت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس
مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول و محمول موضوع شود وان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان است و در حالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلاونت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلاونت خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلاونت ہی * نسب گوئیے کلاونت نہین * زیراکہ ڈھاڑی ہم خواندن میدانند لیکن کلاونت نیست مثال سالبہ * کوئی آدمی پتھر نہین * اور کوئی پتھر آدمی نہین * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ در عین محمول واعم است انرا از نقیض موضوع واخص نمایند کل انسان حیوان کہ عکس نقیض ان کل لاحیوان لاانسان باشد مثل حجر و شجر و بعض لاانسان لیس بلاحیوان مانند فرس مثال دراردو * جو نہین جانور وہ نہین آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہین آدمی تو انکو نہین جانور نکہا چاہیے جسطرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلد نہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب نسبت و ثبوت ان دو در اردو * بگاڑ * گویند واین اختلاف نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و سالبہ افتد زیراکہ موجبہ موجبہ است و سالبہ سالبہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمرو کے لہو کا پیاسا ہی عمرو کا جہان پسینا گرے وہان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی * ظاہر است کہ ہرکہ تشنۂ خون کسے خواہد بود چگونہ این قدر باو

دوست خواهد بود که هرجا که عرقش ریخته شود خون خود ز ابر ریزاند

دو رین اختلاف یکی بودن هشت چیز شرط افتاده است

اول واحد بودن موضوع مانند* زید برا احمق ہی *اور زید دانا سے

روے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند

* زید برا احمق ہی *اور عمرو برا دانا ہی* دوم یکی بودن محمول

مثال ان *جو مردا ہی سو زمین کا پیوند ہی* اور جو زندا ہی سو زمین کا

پیوند ہی* مثال برخاستن تناقض* جو مردہ ہی* سو زمین کا

پیوند ہی* جو زندہ ہی سو دنیا کے مزے لوٹتا ہی*

سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پرھتا ہی*

* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی* مثال نبودن

تناقض* زید مسجد مین نماز پرھتا ہی* اور زید اپنے گھر مین

شراب پیتا ہی* چہارم توحد زمانی* زید دم صبح تلاوت قران کی

کرتا ہی* اور زید دم صبح جوا کھیلتا ہی* مثال ضد تناقض* زید دم

صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی* اور زید شام کو جوا کھیلتا ہی* پنجم

متحد بودن شرط مثال *زید اگر سنی ہی* تو دوستدار

شیخین ہی* اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی*

مثال برعکس *زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی* اور

زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی* ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا بڑا بدذات ہی * اور زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا بڑا بدذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور زید کس قدر بدشکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوبصورت جوان ہی * اور زید کے کیا بھونڈے ہاتھ پانو ہیں * ہشتم قوت وفعل مثال آن * زید بڑا فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال بعکس * زید بڑا فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دہم در تعریف قیاس وتفصیل اقسام ان

قیاس قولی است که دران قضایا جمع شوند بر وجهی که اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر وآن درست نمودن دلیل وبرهان بر دعوای خود است وقضیه مراد از سخن تمام باشد که آن دعوای گوینده است دو سخن دیگر مددگاران اوردن وبازبرسد همان دعوا آمدن قیاس باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام نامند واگر بدیهی است دلیل بمعنی خاص یعنی برهان گویند مثال آن اگر کسی گوید که * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہی* و دیگری بگوید کہ* یہہ بات سچ نہین *انوقت این صاحب
دعوا را لازم است کہ این بگوید کہ* جو آدمی ہی وہ حیوان ہی* اور جو
حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی*
*پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی
سخن اول دعوا بود و این دو سخن یعنی *جو آدمی ہی
وہ حیوان ہی* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت
ارادی کرتا ہی* دلیل *اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے
حرکت ارادی کرتا ہی* قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو وانان
صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہا اگر* پہلی بات*
دوسری بات گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوا را
قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ثمرہ در اردو
*ماحصل *مثال دیگر *ہر بنیا بیشنو ہوتا ہی* دعوا* پہلی بات*
جو بنیا ہی گوشت نہین کھاتا* دوسری بات* جو ہندو گوشت نہین
کھاتا اسے بیشنو کہتے ہین *ماحصل* پس جو بنیا ہی سو بیشنو ہی* مثال
دیگر* جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی* دعوا* پہلی بات* جو
ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہی* دوسری بات

*اور جو پیر و مرشد کسیکا ہوگا وہ البتہ مرید اور پیرو سے شریف تر ہوگا *پس *جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی *وقیاس بر دو قسم است اقترانی واستثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد ووجہ تسمیہ نزدیک بودن حد ود موضوع در انست واستثنائی انکہ مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد ودر ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہرگاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * اِدہر افتاب نکلا اُدہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن دراصل تفاوت میان استثنائی واقترانی ذکر نتیجہ ونقیض ان وعدم ذکر ان باشد وانچہ بنای ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنخدان ومردن ہمچنین مثال آن با شرح وبسط دعوا * تیرے چاہ زنخدان مین سیکڑون دل کے مسافر مرے پڑے ہین * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک مین * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات مین سفر کریگا آپ سے آپ کنوے مین گریگا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه زنخدان مین سیکڑون دلکے مسافر موے پڑے ہین *
و تخیل بیشتر برای ترغیب و ترہیب آید مانند اینکه شراب
یاقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است وشہد چیزی
است که قی می آرد و این مثال مثال ترہیب است و اکثر در ان
وزن و سجع بکار می برند دیگر جدل و ان دو قسم است
مشہورات و مسلمات مشہورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اہل ہند و بہتر دانستن سخاوت از
بخل و رحم بر ضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمده چون تسلیم مسایل فقہیه
باظہار فقیه یا تسلیم مقدمات طبی باظہار طبیب تفصیلش اینکه
اگر ہندوئی با مسلمانے بگوید که کنھیا خدا است باید گفت که
چنین نیست باین دلیل که کنھیا مظہر بشن و مفضول او ست
و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکه کنھیا خدا نیست
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نه یقینی
مثل کمالات انبیا و اولیا و دیگر بزرگان و سوای این ہرچه خطیبان
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن
کسی از شب گردیها باین نوع که ہر که شبہا می دود دزد است
و بنای آن بر وہم است و آنرا مغالطه و حکمت مموہه یعنی در آب

غرق شده نیز گویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر از این سبب که این شیر است و شیر آدمی را ہلاک می کند یقین است که این ہم مرا ہلاک خواہد کرد و دیگر برہان که آن قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر بودن خطوطیکه از مرکز دایرہ تا محیط آن ہمہ مساوی باشند و بآن خطوط براہین درست نمایند مثل برہان بمثلث متساوی الاضلاع بر تناہی ابعاد مثال دراز دو دعوا * جو لمبی چیز ہی اسکی کچھ نکچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کھینچیے ایسی کہ دونون دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہون یعنی دو طرفین ایسی تکھنتی شکل کی کہ تینون لکیرین اسکی برابر ہون اور تینون بے انتہا ہون ہرگاہ ثابت ہوا کہ تینون لکیرین بے نہایت ہیین اور آپس مین برابر ہیین تو وہ لکیر کہ یہہ دونون لکیرین اسکے اوپر ہیین اور نام اسکا قاعدۂ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی کہ ایک سرا اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسری سے تو اس صورت مین یہہ تو تناہی ہوئی جب یہہ متناہی ہوئی تو پھر وہ دونون جو اس سے مساوی کی گئی ہیین بضرورت متساوی ہونیکے متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہہ کہ ان دونون کے بھی

سرے اس تک منتہی ہہین پھر یاون بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی درمیان مین سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے برا اور چھوٹا جبھی کہا جایگا جب متناہی ہونگے اور اگر نا متناہی سب ہون تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا برا کہان رہا اور جس حال مین کہ یہہ خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط اخیر سے برا ہی و برہان انی باشد ولمی انکہ دران حد اوسط علت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر را نامند مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات * عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی * * نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است مثال برہان انی دعوا * یہہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس شخص کے اخلاط متعفن ہہین * اور جس کے اخلاط متعفن ہوتے ہہین وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہہ شخص تپ والا ہی * اخلاط متعفن ہہین حد اوسط باشد کہ علت تپ است در خارج مثال برہان لمی دعوا * یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی *

پہلی بات یہہ شخص تپ والا ہی* دوسری بات* اور جو
تپ والا ہی متعفن الاخلاط ہی* ماحصل* یہہ شخص متعفن الاخلاط
ہی* دریانجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است ودر خارج
وعلت درخارج متعفن الاخلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یازدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در صغرای ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع
شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
یا سالبہ مثال ان* دعوا* جو ا ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو ا ہی
مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا* نتیجہ*
پس جو ا ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ* دعوا
* جو ج ہی مساوی نہین د کا دلیل جو ج ہی مساوی
ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہین د کا پس جو ج ہی مساوی
نہین د کا مثال سالبہ کلیہ* دعوا* بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج
ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج
مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ* دعوا* بعضا ا ج نہین دلیل بعضا
ا ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہین ہو سکتا پس بعضا
ا ج نہین مثال سالبہ جزئیہ واگر در صغری موضوع ودر کبری
محمول باشد شکل چہارم است وانہم چہار قسم است

موجبہ و سالبہ و کلیہ وجزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاضل ہی وہ آدمی ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی خال ہہین * دلیل * جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور سب گلی خال غت غون غت غون کرتے ہہین * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی خال ہہین * مثال سالبہ کلیہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہین * دلیل * جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی وہ غت غون غت غون نہین کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہین * دلیل * جس کبوتر پر خال ہوتے ہہین وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر پر ہرگز خال نہین ہوتے * ماحصل * بعضی کبوتر گلی خال نہین * واگر در صغری وکبری ہردو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو تین بیسی ہی وہی ساتھہ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی پندرہ چوک ہی * اور جو ساتھہ ہی وہی پندرہ چوک ہی * نتیجہ * جو تین بیسی ہی وہی ساتھہ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی * دلیل * بعضا عدد دس اوپر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی وو دس اوپر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ * دعوا * جو طاق اور جفت نہین وہ عدد نہین * دلیل * جو عدد

نہین وہ طاق اور جفت نہین * اور جو عدد ہی وہ طاق اور جفت
ہی * نتیجہ * جو عدد نہین وہ طاق اور جفت نہین * سالبہ جزئیہ
* دعوا * بعضا عدد جفت نہین * دلیل * چار جو بعضا عدد ہی سو
کون کہتا ہی کہ جفت نہین * اور تین جو بعضا عدد ہی سو جفت
نہین * نتیجہ بعضا عدد جفت نہین * واگر در صغری وکبری ہردو
موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
پانچ بیسی سو ہین * دلیل * جو دو پچاس ہین پانچ بیسی ہین *
اور جو دو پچاس ہین وہی سو ہین * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہین
وہی سو ہین * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کھٹمٹھا ہی * جو دارمی
ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹمٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انار
کھٹمٹھا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساٹھہ ہین وہ سو نہین * دلیل *
جو تین بیسی ہین وہ ساٹھہ ہین * اور جو تین بیسی ہین وہ سو نہین *
* نتیجہ * جو ساٹھہ ہین وہ سو نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا *
بعضا عدد چالیس نہین * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد ہی *
اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہین * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہین *
استقرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد وآن تام بود وناقص تام
انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہرانسان حیوان ناطق
است وناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

ں اینکہ * جو حیوان ہیں وہ نیچے کا جبڑا ہلاتا ہی مگر گھریال *
شیان سوای تشبیہ چیزی بود کہ انرا دراردو * پھیلاو * می توان
ت یعنی یک چیزرا بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
باہم دارند پس جزء اول را فرع و دوم را اصل و وجہ مناسبت
اعلت و جامع نامند مثال اینکہ بنگ حرام است ازین سبب
کہ شراب حرام است و وجہ حرمت نہ رنگ است و نہ بود
سیالان چہ اکثر چیزہا در رنگ شبیہ بشراب است و حرام
یست چون اطعمہ سرخ رنگ و اشربہ سرخ و ہمچنین حال
سیالان مانند آب و شیر و بعضی چیزہا در بو ہم شبیہ بشراب
ست و در حلت ان شک نیست مانند آرد و سائیدہ کنار پس
وجہ حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد کہ در بنگ
ہم یافتہ می شود درینصورت ہرچہ سکر خواہد بود مثل شراب
حرام خواہد بود و استقرا و تمثیل در فقہ دخل بسیار دارد *

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر دلاویز دران تماشا می توان کرد و در ہندی خاص سوای
اردو ہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور

بحور رنگین نوزدہ است ہفت مفرد و دوازدہ مرکب اما

هفت مفرد عبارت ازان است که از یک رکن زیاده دران نباشد خواه چهار بار در مصرعه وخواه سه بار وخواه دو بار بیاید ونام این بحور هزج ورجز ورمل وکامل ووافر ومتقارب ومتدارک باشد واما و از ده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از انها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد وبعضی سه رکن ونام این بحور مقتضب ومنسرح ومجتث ومضارع وطویل ومدید وبسیط وقریب وجدید که انرا غریب هم خوانند وشاکل وخفیف وسریع باشد از ینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل بچار رکن تمام می شود وخفیف وسریع زیاده از سه رکن ندارد وقریب وجدید وشاکل رانیز سه رکن در مصرع بود ولیکن اینها از بحور جدیده هستند وبحری راکه در اصل چار رکن داشته باشد ورکنی یا دو رکن ازان کم نمایند مجزو خوانند وبحری راکه مصرعش چار رکن دارد وباعتبار بیت مثمن گفته می شود واگر سه رکن دارد باعتبار بیت مسدس خوانده آید واین بحرها در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان واصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بآن پاره های شعر را برابر سازند و آن هشت
لفظ مرکب است از سه جزء که اند اسبب و وتد و فاصله نامند
سبب کلمۂ دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در هندی اندرا
سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم
با آنکه فتحۂ مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هم با آنکه های آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هوز در کلمۂ مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پارۂ از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
در فارسی بسبب ثقیل موسوم سازند مانند متباین
بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلاتن اینجا
هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مرا وتد
مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل بهم

رسد مثال نزہا * نز * سبب ثقیل و * ہا * سبب خفیف است
و در اصل نون حرف نفی است و رہا بمعنی ماند صیغۂ ماضی و وتد ہم
بر دو قسم است و آن کلمۂ سہ حرفی باشد اگر دو حرف
متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وتد مجموع و مقرون
نامند مانند * دیا * اور لیا * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
باشد وتد مفروق گویند چون * ہار * وپان * اینحرف اخیر اگرچہ
ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا کہ در اصطلاح
شان حرف ساکن عبارت از حرفی است کہ ماقبل ان متحرک
باشد مانند * رس * وہرچہ ماقبل ان ساکن است انرا اصلا ساکن
نمی دانند و سبب ان در چار شر بت بیان کردہ شد چون
ہار و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تخت و بخت و مہر و شرم
و در و علی ہذ القیاس ہمہ را بر وزن فاع قرار دہند و فاصلہ ہم
دو گونہ باشد اگر چہار حرف در تمام کلمہ جمع باین طریق است
کہ سہ حرف متصل متحرک و چہارم ساکن آید ان کلمہ را
فاصلہ صغری نامند چون * احد * در عربی با تنوین و در فارسی
مانند * صنما * و چکنم * و اگر کلمہ مشتمل پنج حرف باین صفت بود
کہ چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمۂ مذکورہ
را فاصلۂ کبری گویند مثل * سمکۃ * با تنوین در عربی بر وزن

شکستش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب
چون نرها که در مثال سبب ثقیل گذشت و یا در ترخیم اعلام
مثل کاوا بحرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از ممتنعات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصلهٔ صغری را فاصله بصولت
و فاصلهٔ کبری را فاصله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری نسازند
و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرور نیست ازین
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
و کبری بسبب ثقیل و وتد مجموع نزد فقیر راقم خطای خود را
نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصلهٔ صغری و کبری کلمهٔ مستقل
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سمکة و صنما و شکنمش
بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمهٔ مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور
گو اقبال در صنما و مروت و شجاعت در شکنمش بیرون از نفس کلمه
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
کلمه بعبارت عرب یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بغیر آن
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجبات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد * سمکة * بتنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بوده اند درینصورت پدر * پدر جل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گوییم که مثال فاصله در لفظ احد و سمکة منحصر
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت برآوردن شان
ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هردو فاصله کافی
است و در فارسی همدان بر وزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا عقلاء و شرفا گو هردو
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شان همچنان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند هم در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد ناشاست غنه در همدان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو وتد و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان در عربی هشت است

و ورا ا ر د و ہفت لیکن بحسب صورت زیرا کہ بحسب ترکیب
بجای ہشت دہ باشد مانند مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن
مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب
دو مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بریک
وتد مجموع و منفصل از یک وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک وتد مفروق مقدم
بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک وتد مفروق
درمیان دو سبب خفیف و ہر دو صورت متصل اینست مس
تفعلن فاع لاتن و ہر دو منفصل بدینصورت مس تفع لن
فاعلاتن و وجہ تسمیہ کتابت باشد و لیکن در ہندی اتصال و انفصال
را راہ نباشد بنا برین ہمان ہفت رکن مذکور شود مثال پری خانم
و چنچل پری و نوربائی و چنلگن و پیازو و صاحب بخش
و بناس پتی و برای متفاعلن لفظی در ہندی نباشد و در
فارسی ہم نیست الا بزبان برج این رکن را ابد و لفظ حاصل
می توان کرد مانند * چتوت ہتی * بمعنی می دید آن زن محبوبہ و تای
چتوت درلہجۂ ساکنان برج مفتوح بود بیان ہفت بحر مفرد موافق
ارکان ہندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر ہزج باشد چنچل پری یعنی مستفعلن چار بار باید گفت تا بحر رجز حاصل آید و از تکرار نور بائی یعنی فاعلاتن چہار بار رمل پیدا می شود و از تکرار چھوٹ ہتی یعنی متفاعلن چہار بار کامل بہم رسد و از ذکر بناس پتی یعنی مفاعلتن چہار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن چہار بار متدارک مفہوم شود و از تکرار پیازو یعنی فعولن چہار بار متقارب دست دہد بیان دوازدہ بحر مرکب * پری خانم نور بائی پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بائی چنچل پری نور بائی * یعنی مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح * پیازو پری خانم پیازو پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن * طویل * نور بائی چت لگن نور بائی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بسیط * نور بائی چنچل پری نور بائی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

ماتب بخش * یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات * سریع * نور بائی نور بائی چنچل بری * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن * جدید و این را غریب هم نامند * پری خانم بری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن * قریب * نور بائی پری خانم بری خانم یعنی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن * مشاکل

شہر سیوم در تفصیل زحافات

زحاف جمع زحف است بمعنی کج رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کمی و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو اگر * گهت بڑه * گویند مناسب است و متاخران همه را زحاف خوانند و متقدمان تغیرے را که در سبب افتد زحاف و در وتد و فاصله علل گویند و شعرا عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا بعلل و زحاف هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک باشد و دیگر بود بماند آنرا زحاف نامند چنانچه کف را که نفاست مفاعیلن را بیند از دو وشکر کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را که نفاست مفاعیلن اند اختہ شکر کشی ساکن گردانند علت گویند و در کنی را که تغیر دران راه نیافته باشد اصل و مزاحف

را فرع قرار دهند و همچنین بحریرا که ارکانش سالم بود ملقب
بسالم کنند و لا مزاحف گویند را قسم اثم زحاف را * سنگار *
قرار داده ورکن سالم را که اصل است * صاحب طایفهٔ رقاص و خانگی *
و فرع را نوچهٔ آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
یعنی مفاعیلن را پا زده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
اول قبض * است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم
تا پری خنم بماند و آن را در انحال قابندر و نامند دوم کف به تشدید
قوت و آن انداختن حرف آخرین ونگاهداشتن حرکت حرف
ششم باشد و پری خان . بفتحهٔ نفاست باقی ماند ملقب به ما گیر
شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
کبجراتی گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
بی جان نامیده شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
باشد و ری خنم چت لگن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خا بیاز و شهرت
کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
کردن ماقبل آن و پری خان را با ما گیر بسکون ر یاست بدل کند
ریاست ما گیر نزد عروضیان متحرک است لیکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس از این جهت که حرف آخرین سکون را
می خواهد حرف مذکور و هرچه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
می شود و ساکن هم بضرورت می نامند والاچنین حرف را حرف
نمی دانند چراکه حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
می باشد از این جا ثابت شد که در رکن آخر پیازو و ماگیر مساوی
الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
قاعده جاری نمایند زیراکه در اینجا ماگیر بروزن مفاعیل بضم
شکر کشی می آید ہاشتم ہاتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خا بماند اقبال
که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
ساخت تا لگو تر باو زارت دوستی بروزن فعول باو زارت
نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
بر مرد و زن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
افتد نهم جبّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن هر دو
سبب خفیف و نگاه داشتن وتد است و پری را بحال خود
نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آرند و همو زن لگو تر شمرده

شود دهم زلل و آن جمع نمودن خرم و هتم بود و از پریچ ریخ را
نگاهداشته باجان باعالان نفاست ساکن مبدل سازند یازدهم
بتر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد وزی را باجی
که بابا دحق باقی است بدل کنند زلل و بترهم در آخر مصرع آید
و باهم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یازده معشوقه
که باپری خانم می باشند یعنی * قاندرو * وماگیر * و گبجراتن *
* و بی جان * و چت لگن * و پیاز و * و ماگیر * باریاست ساکن
* و لگوتر * و پری * و جان * وجی * و باعتبار سنگار باین لقبها
شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف *
* مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
باین نامها مشهور اند * مفاعلن مفاعیلن مفعولن مفعول فاعلن
فعولن مفاعیل فعول فعل فاع فع * جان وجی ولگوتر هرچند
نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد وسنگار نور بائی ده و
نو چیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن انداختن حرف
دوم از سبب اول که نو باشد و نگاهداشتن ضمه نفاست
تا نزبائی بماند وبزبان برج نام آن آلبیلی بفتحه اقبال وشکرکشی
شهرت کنند بروزن فعلاتن هرچند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

بحر جو در زبان اردو مستعمل است بنابر ضرورت مثال چتوت ہتی
این ہم مضایقہ ندارد دوم کُٹّ بہ تشدید قوت و آن دور
نمودن حرف آخرین و نگاہداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بائی را
نور بخش بحرکت شجاعت نام نہند بروزن فاعلات سیوم
مشکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نور بائی
از و نور حسن و جمال در بحر بہ اُنُّول بروزن فَعِلات بمعنی بی قیمت
ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جہت فتحہ نقامست زبان
اردو نماند چہارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بارا
چت لگن بروزن فاعان خوانند پنجم قصر این سنگار از حذف
حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آنحرف پیدا شود و نور بائی را
نور بخش بسکون شجاعت بروزن فاعلات گویند این ہر دو
زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچہ در ہزج گذشت
و باہم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحاف در وتد
مجموع باینطریق واقع شود کہ حرف ساکن آخرین از وتد بردا شتہ
حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بائی نور بائی
با بخشش ساکن باقی ماند و بہ گجراتن بروزن مفعولن ملقب
شود لیکن چون سنگار دیگر کہ بعد ازین آید نور بائی را گجراتن
می سازد درین رکن سبب خفف آخر راکہ ئی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بروزن فعلن نام نهادند هفتم تشعیث و این عبارت از بر داشتن حرف اول یا دوم از وتد مجموع باشد و نورائی یا نوبائی را گجراتن خوانند هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف متحرک و ساکن بسبب خفیف آخرین و نور بائی را بیگمی جان با علان نقاست ساکن بروزن فاعلیان گفته صدا دهند اینهم در اخر آید و بارکن اصلی که نور بائی بود هموزن شمارند نهم جحف و این انداختن فاصله صغری از البیلی باشد و لی راجی گویند دهم رفع این جمع شدن قطع و خبن است و نرب را پری خوانند نوچیهای نور بائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول * محذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مسبغ * مجحوف * مرفوع * و در هند باین اسماء مشهور اند * البیلی * نوربخشن * انمول * چت لگن * نوربخشن * جادی * گجراتن * بیگمی جان * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نوربخش * نربخش * گرفته موسوم باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جوانمردی بزبان برج چون تای چت لگن بقاعده خبن افتاد چ لگن و اسجنی گفتند و این مخبون محذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خبن و تسبیغ بعد دور کردن یا دحق از بیگمی جان گمی جان را سجنی

جان نامیدند این مخبون مسبغ شد دیگر * جان * بقاعدهٔ جمع
وتسبیغ درعوض جای و این مجحوف مسبغ است دیگر
* انسول * بسکون نفاست وشکرکشی بقاعدهٔ قطع وتسبیغ
از جاد ای گرفته شد * وبی جان * بجای آن استعمال یافت
واین مقطوع مسبغ شد القاب انها در عبارت عروض
فَعِلَاتُن فَاعِلَاتُ فَعِلَاتُ فَاعِلُن فَاعِلَاتُ فَعِلُن مَفعولُن فَاعِلِیَان
فَع فَعَل فَعِلَان فَعِلُن فَعِلِیَان فَاعِ فَعِلَان سنگار چنچال بری
یعنی مستفعلن نه ونو چهای او چهار ده محبوبه است سنگار
اول خبن بود وآن عبارت از انداختن حرف دوم بود
از سبب اول که چنین باشد و چنچال بری را * قاندرو * بروزن
مفاعلن نامند دوم طی وآن انداختن حرف دوم از سبب
خفیف دوم باشد یعنی از چال و چنچ پری را * مال دهی * بروزن
مفتعلن گویند سوم خبل واین جمع شدن خبن و طی باشد
تا چیچ پری با دو چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
ریاست مکسور بماند این سنگار بزبان عرب خوش نمابود چنچال
پری را باآن سر وکار نیست متعلن نام محبوبه در عرب می باشد
وقتیکه خود را آراسته می کند * فعلتن * بروزن سمکه گفته می شود
چهارم قطع وآن دور نمودن حرف اخرین از وتد مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف اخر است
وچنچال پررا * گجراتن * بروزن مفعولن نامند پنجم خلع و آن
اجتماع خبن وقطع بود وچنچل بر * پیازو * بروزن فعولن گفته
شود ششم حذ و ان افتادن وتد است وچنچل را * جادی *
بروزن فعلن خوانند هفتم اذاله وآن زیاده کردن اقبال بود در میان
ریاست و یا وحق باقی پری و چنچال پرای را * دیدار بخش * بروزن
مستفعلان باسکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
جی را * گوری پیازو * بروزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع
و این بر داشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چال پری
که باقی ماند * چت لگن * بروزن فاعلن شود نوچیهای * چنچل پری *
* قاسدرو * مال دهی * گجراتن * پیازو * جادی * دیدار بخش *
* گوری پیازو * چت لگن * مراد بخش * بقاعدهٔ خبن و اذاله
مقابل چنچل پری لیکن بسکون شجاعت * و نورجهان * بقاعدهٔ
طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و برّی پیازو * بقاعدهٔ خبن و ترفیل
مقابل چنچال پری جی * و راج دلاری * بقاعدهٔ طی و ترفیل مقابل
چنچ پری جی * و بی جان * بسکون نفاست بقاعدهٔ حذ و اذاله
مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* اخرب * مذال * مرفل * مرفوع * مخبون مذال * مطوی مذال *
* مخبون مرفل * مطوی مرفل * اخرب مذال * و در عرب القاب
شان چنین باشد موافق عروض * مفاعلن * مفتعلن * فعلاتن *
* مفعولن * فعولن * فعلن * ستفعلان * ستفعلاتن * فاعلن *
* مفاعلان * مفتعلان * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فعلان * دید ار بخش
بجای چنچال پری و مراد بخش بجای قلندر و در اخر مصرع صحت
دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و ستگار
* صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نهد نو چیهای او نیز چهار ده
باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
خفیف اول بود و صحب بخش * ماگیر * گفته شود بضمه ریاست
بر وزن مفاعیلن دوم طی وان دور نمودن حرف دوم از سبب
خفیف دوم باشد وصاح بخش * نور بخش * گردد بضمه شجاعت
بر وزن فاعلات سیوم خبل وآن انداختن حرف دوم
هر دو سبب خفیف باشد وصح بخش بزبان برج * انمول *
بر وزن فعلات شود چهارم وقف وان ساکن کردن حرف آخرین
وتد مفروق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
باعلان نون ساکن گویند پنجم کسف وان انداختن حرف آخرین
وتد مذکور باشد و صاحب بخ را * گبجراتن * بروزن مفعولن نامند

نامند ششم صلم و آن مراد از دور کردن وتد است و صاحب را
* جادی * بروزن فَعْلُنْ خوانند هفتم جدع و این انداختن هر دو
سبب باشد و بخش را * جان * بروزن قاع نام نهند هشتم
نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و بخ را
* جی * بروزن فع گفته صدا دهند و نحر و جدع هر دو یکی باشد نهم
رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا حب
بخش * بی جان * بروزن فعلان شود القاب این مجبوبان باعتبار
سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
* اصلم * مجدوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
مکسوف * و در عروض باین نام مشهور است مفاعیل فاعلات
فعلات مفعولان مفعولن فعلن فاع فع مفعول فاعلان فاعلن
فعلان فَعِلُنْ فعولن و سنگار پیاز و یعنی فعولن اول قبض و ا
انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضمه ریاست نامند
دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ماقبل آن
تا پیاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
عبارت از انداختن سبب اخرین است و درینصورت پیا
* پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است و یا ز و کہ ماند* جادی * گرد و پنجم ثرم و این عبارت
از حذف حرف اول و آخر است و یا ز * جان * بضم نفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
آخرین سبب خفیف و پیا زا و *ملا گیر * شود بسکون ریاست
القاب نوچہای پیا ز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
* مقصور *محذوف * اثلم * اثرم * سبیغ ابتر* و در عروض چنین
مشہور اند فعولُ فعولْ فعل فعلن فاع فعولان فع تسبیغ
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکہ زحاف
ششم قرار دادہ اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن وتد مجموع ازین رکن است
و زورا * جی * خوانند سنگار چت لگن یعنی فاعلن سہ تا باشد اول
خبن و چالگن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حذ وچت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی *مخبون *مقطوع * احذ * باشد
و در عروض * فعلن * بحرکت عاو نسب * و فعلن * بسکون آن
*وفع * مشہور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعلن بسیار
است لیکن سہ تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن پای طینت است کہ حرف پنجم بناس پتی باشد و بناسپتی

را * پری خانم * خوانند دوم عقل وآن انداختن پانچویں طینت بناس پنی بود و بناس تی را * قاندرو * نام نهند سیوم قطف وآن اجتماع عصب و حذف بود و بناسپ را * پیازو * گویند مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد ودر عروض به * مفاعیلن * ومفاعلن * وفعولن * شهرت دارد وسنگار * چتوت هتی * یعنی مستفاعلن هم بسیار است وتا ذکر کرده می آید اول اضمار وآن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد و چتوت هتی * چنچل پری * شد دوم وقص یعنی دور کردن حرف دوم فاصلهٔ صغری * وچوت هتی * را قاندرو * نامند پس مجموع القاب در عربی * مضمر * وموقوص * و در عروض * مستفعلن و مفاعلن * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلفظ ظاهر شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی وهندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نه بود مثال حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دوخوان خوان * مفاعلن *

وزارت ووو وزارت و نفاست خوان درتلفظ نمی آید مثال
ملفوظ غیرمرقوم * درہمت * مفاعیلن * بعد ریاست یا د حق یکی
و بعد مروت یک مروت دیگر درتلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
ملفوظ در ہندی * دھندھورا ہین * مفاعیلن * و ہمت باندھ
و نفاست درتلفظ نمی آید بالجمله سہ ای بست وہشت حرفی که
درعربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص ہندی است و مجموع این ہمه
سی و پنج حرف باشد ہیچ حرف در ہندی داخل ملفوظ نیست
از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چارسازی و پاکی طینت و گرانباری
و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و راء ثقیل و تاء ثقیل
و دال ثقیل مخصوص به ہندی دیگر حروف باوجود تلفظ خفیف ہم
در تقطیع بیفتد چون ہمت باندھ در * گھر * بمعنی خانه و نفاست
در * پنڈول * که قسمی است از گل و ہمت باندھ و نفاست در
* جھنڈولا * بمعنی طفلی که موی سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
راسو و یاد حق و نفاست غنه در * ہین * بمعنی ہستند و در * ہین *
بمعنی من و در * بین * بمعنی درمیان مثال * مصرع *
* ہم ہین قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *
* جہان ہین جنس مروت کا جا بجا ہی قحط * ہین جانتا ہون کہ دشمن

میرا ہی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یاد حق ونفا ست معلوم شود ویا دحق * اسے * واُسے * و میرے * و تیرے * و نے * و تمہارے * و پیشانی * و نورانی * وہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع * * ہمارِ پا * مفاعلن * ستیرا جب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعلن * م لیا * فعلن * وہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت و دیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در تلفظ معتبر نگیرند یا بحسابہ یاد حق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ شود ملفوظ است واگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم غیرملفوظ است چون ہمت بلند و زنالہ ولالہ و غنچہ و مثال آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن جزوی از شعر است مساوی باموزون بہ کہ آن را ارکان افاعیل خوانند اعم از اینکہ بامعنی باشد مانند * سرت گردم * * مفاعیلن * درفارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی یا بیمعنی مثال * دشکل ہ * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع * * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا * ومثال * ہوا جب کھٹ * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* ہواجب کفر ثابت ہی بہہ تمغاے مسلمانی * طریق تقطیع آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی * مصرع * شد آن جان جہان دامن کشان چون از چمن بیرون * تقطیع * شد آجانی * مفاعیلن * * جہادامن * مفاعیلن * کشا چواز * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال ہندی * ع * مین ڈھونڈھا دن ڈھلے دلبر کو کل جا گھر بہ گھر یارو * تقطیع * مَدو ڈادن * پری خانم * ڈلے دلبر * پری خانم * کہ کل جاگر * پری خانم * بگر یارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور متداولہ مشہورہ

* ہزج مثمن مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعلن چہار بار در مصرع * ہزج مثمن اشتر * چت لگن ہری خانم چت لگن ہری خانم * یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو * یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن * ملا گیر * بسکون ریاست یعنی * مفاعیل * بجای پیازو روا بود * ہزج مثمن اخرب * بی جان ہری خانم بیجان ہری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

* هزج مثمن اخرب سالم الآخرین * بی جان ما گیر ما گیر پری خانم * یعنی * مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن * هزج مسدس سالم * پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * هزج مسدس محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * پری خانم پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * و ما گیر هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیل بجای فعولن * روا بود بهمان شرط اول یعنی در آخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الآخرین یا مقصور الاخرین * هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الآخرین یا مقصور الاخرین * بی جان قاندر و پیاز و * بی جان قاندر و ما گیر * گبجر اتن چت لگن پیاز و * گبجر اتن چت لگن ما گیر * یعنی * مفعول مفاعلن فعولن * ومفعول مفاعلن مفاعیل * و مفعولن فاعلن فعولن * ومفعولن فاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن ان در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب مکفوف سالم الآخرین * بی جان ما گیر پری خانم * یعنی مفعول مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس آخرب مقبوض سالم الآخرین * بی جان قاندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعلن مفاعیلن * رمل مثمن مخبون * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحرکت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی البیلی البیلی بی جان *
بسکون نفاست یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی
البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُنْ * البیلی
البیلی البیلی جادی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُنْ این
هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
روا داشته اند ورکن اول اگر همه جا * نو ربائی * یعنی * فاعلاتن *
و رکن حشو گجراتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود
و در آخر مصرع * سجنی جان * یعنی فَعِلَیّانْ * بسکون نفاست
آخرین هم جواز دارد * بجای * نو ربائی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل مسدس سالم * نو ربائی
نو ربائی نو ربائی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * بیگمی جان *
یعنی فاعلیان * اینجا هم در آخر قباحت ندارد * رمل مسدس
مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن *
بجای البیلی آخرین * سجنی جان * یعنی فعلیان هم بد نیست * البیلی
البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * بسکون
نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلات * فعلاتن فعلاتن فعلان * فعلاتن فعلاتن فَعِلُنْ * فعلاتن

فعلاتن فعلن ہر چہار وزن در یک غزل می آید رکن حشو اینجا ہم گنجائش بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن وسطی باشد چنانکہ صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا عبارت از رکن اول مصرع ثانی و ہمچنین عروض رکن آخر مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را صدر گویند ہم جایز بود لیکن مستعمل ہمین است کہ گفتہ آمد * رجز مثمن مخبون * قلندرو قلندرو قلندرو قلندرو * یعنی * مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن * قلندرو را خواہ نوچہ پری خانم یعنی مفاعیلن گویند خواہ نوچہ چنچل پری یعنی مستفعلن ہر دو درست است * مال دہی مال دہی مال دہی مال دہی * مال دہی قلندرو مال دہی قلندرو * * قلندرو مال دہی قلندرو مال دہی * یعنی * مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن * مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن * مسدس این بحر در فارسی و ریختہ مسموع نیست * مضارع مثمن اخرب * بی جان نور بائی بی جان نور بائی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف * بی جان نور بخش ما گیرچت لگن * یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نور بخش ہم بجای چت لا

در آخر صحت دارد لیکن بسکون شجاعت و بجای وزن مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینجا هم نوربخش درست است لیکن بسکون شجاعت و این را سکتہ نامند * مجتث مثمن مخبون * قاندر و البیلی قاندر و البیلی * * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * بجای البیلی گبجراتن یعنی بجای فعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینہم سکتہ ست * قاندر و البیلی قاندر و انمول * بحرکت نفاست * قاندر و البیلی قاندر و بی جان * بسکون نفاست * قاندر و البیلی قاندر و سبجنی * بحرکت جوانمردی * قاندر و البیلی قاندر و جادی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فِعلن * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعْلُن ہر چار وزن در یک غزل جمع شود * * بسیط مثمن مطوی * مال دہی چت لگن مال دہی چت لگن * یعنی * مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن * نوربخش * یعنی فاعلات هم در آخر آرند * سریع مطوی * مال دہی مال دہی چت لگن * * مال دہی مال دہی نوربخش * گبجراتن گبجراتن چت لگن * گبجراتن گبجراتن نوربخش * یعنی * مفتعلن مفتعلن فاعلن * مفتعلن مفتعلن فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی قاندرو والبیلی* یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن *البیلی قاندرو انمول* بحرکت نفاست* والبیلی قاندروی جان *بسکون نفاست* البیلی قاندرو سجنی* بحرکت جوانمردی* البیلی قاندرو جادی* یعنی* فعلاتن مفاعلن فَعِلاتْ* فعلاتن مفاعلن مَفْعُوْلْ *فعلاتن مفاعلن فِعْلُنْ* فعلاتن مفاعلن فَعْلُنْ* هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پانچگانه اگر نور بائی هم باشد جادارد* منسرح مثمن مطوی مجدوع الاخر یا منحور الاخر* مال دهی نور بخش مال دهی جی* یعنی *مفتعلن فاعلات مفتعلن فع* واین منحور الاخر است* جان هم در آخر بجای جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید پس مجدوع الاخر گردد* مقتضب مثمن مطوی مقطوع* نوربخش گجراتن نوربخش گجراتن *یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن* این همان وزن است که در هزج مثمن اشتر گذشت لیکن ارکانش این بود * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانیکه این وزن را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانے است که داخل هزج کرده اند زیراکه درین بیت مهری شیرازی تقطیع ان بهزاحفات هزج درست نمی آید

شعر

در فراق او مهری فرض کن که شبهارا * میتوان بروز آورد روزرا کسی چه کند * تقطیع * درفراق اومهری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن که شبهارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلان * یا مفاعیلن * بحذف دال آورد * روزرا کسی چه کند * فاعلن مفاعلتن * مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن رکن است از بحر وافر مقابل * نباس پتی * در هندی و موافق قاعده پری خانم. بجای نباس پتی روا بود. نباس پتی بجای پری خانم درست نیست ازین سبب مذهب ثانی رارجحان برین مذهب حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری * نور بخش گبحراتن * فرض کن که شبهارا * نور بخش گبحراتن * می توان بروز آورد * نور بخش گبحراتن * روزرا کسی چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گبحراتن روا باشد چراکه ازچنچال پری گبحراتن مقطوع است و مال دهی مطوی هرگاه هردو محبوبه نوچهٔ یک لولی هستندیکی بجای دیگر می تواند نشست بخلاف نباس پتی که هرگز نوچهٔ پری خانم نیست بلکه پری خانم درخانه نباس پتی موجود است * متقارب مثمن سالم * پیازو پیازو پیازو پیازو * یعنی فعولن فعولن فعولن فعولن * متقارب مثمن مقصور * پیازو پیازو پیازو انگور * بسکون ریاست * پیازو

پیازو پیازو پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن فعولن فعولن فعل * ہر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی پیازو * جادی پیاز و جادی ما گیر * یعنی * فعلن فعولن فعلن فعولن * * و فعلن فعولن فعلن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد * * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعلن فعول فعلن * این وزن را عجمیان و چند ہم کردہ اند انشاء اللہ خان بہ تقلید فارسیان گوید شعر جو کوئی ہمسے ستم کشونکو عبث ستا کر خفا کریگا * یہی کہیں گے کہ جاؤ صاحب خدا تمھارا بھلا کریگا * درین وزن بی جان ہم بسکون نفا مست بجای جادی یعنی فعلان بجای فعلن آید لیکن مصرع ناموزون بر گوش خورد واین را سکتہ نامند مثال * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ محمد علی حزین ہم غزلی باین وزن گفتہ و در سہ مصرع آن سکتہ واقع شدہ * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * اینہم دو چند مستعمل می شود را قم آثم گوید * شعر نور تجلی شعلۂ رویت و دلطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت چاک گریبان فتنۂ دوران قامت زیبا * متدارک مثمن سالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن * متدارک مثمن مخبون * سجنی سجنی سجنی سجنی * یعنی * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن * مقطوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فعلن فعلن فعلن فعلن هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعِلُن فعلن فَعِلُن فعلن * جادی جادی جادی جی * سجنی سجنی سجنی جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان * یعنی * فعلن فعلن فعلن فع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فع * فعلن فعلن فعلن فاع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فاع * هر چهار وزن در حکم * وزن واحد است نزد بعضی تسبیغ هم در آخر این وزن روا بود تا جی جای شود و انرا جان خوانند و سکنهٔ عرب فاع گویند و نزد بعضی این دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لنگور * جان پیاز و جان پری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * وفاع فعولن فاع فعل * واوزان ستهٔ مذکوره را از مزاحفات متقارب شمارند دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرای فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعی

مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثمن بر آمده

است وہمای بست وچہار وزن باشد لیکن در اصل یک وزن است بعضی بران رفتہ اند کہ ازین بست وچہار وزن ہر وزنی کہ خواستہ باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی درین قید گرفتار اند کہ اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند باید کہ در سہ مصرع دیگر ہم ابتدا بہمان رکن اخرب نمایند و اگر باخرم کنند ہمین قید در سہ مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب را با اخرم جمع نمودن خوب ندانستہ اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم دیدہ می شود بالجملہ عروضیان برای اخرب واخرم دو درخت ساختہ اند موسوم بشجرۃ الاخرب و شجرۃ الاخرم واوزان ہر شجرہ را ازیران شجرہ می نویسند در رسایل عروض باید دید اوزان شجرۃ الاخرب دوازدہ باشد * بی جان پری خانم بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ماما گیر ماما گیر لگور * بی جان ماما گیر ماما گیر پری * بی جان قلندر و پری خانم جان * بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ماما گیر لگور * بی جان قلندر و ماما گیر پری * بی جان ماما گیر پری خانم جان * بی جان ماما گیر پری خانم جی * اوزان شجرہ الاخرم اینہم ہمان دوازدہ است * گجراتن بی جان ماما گیر لگور * گجراتن بی جان ماما گیر پری *

* گبجراتن چت لگن ماگیر لگور * گبجراتن چت لگن ماگیر پری
* گبجراتن بی جان پری خانم جان * گبجراتن بی جان پری خانم جی *
گبجراتن چت لگن پری خانم جان * گبجراتن چت لگن پری خانم
جی * گبجراتن گبجراتن بی جان لگور * گبجراتن گبجراتن بی جان پری
* گبجراتن گبجراتن گبجراتن جان * گبجراتن گبجراتن گبجراتن جی
و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان
اخرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن
مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن
مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعلن
مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیل فعول * مفعول مفاعلن
مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع * اوزان اخرم مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن
مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیل فعول * مفعولن
فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول
مفاعیلن فع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعول فعول * مفعولن مفعولن مفعول
فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع *

جزیرهٔ پنجم در حل عقدهٔ اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر دلکشا نباشد *

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بلیغان
عبارت از تکرار چند حرف مقرری باشد باین صورت که
اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده
یا غزل یا هرچه دران از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن
همان حرف را مکرر آرند و آن حرف را روی نامند مانند کل و چل و این
حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف
که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات
تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف
است که تکرارش واجب باشد چون لشکرکشی که در چل
وکل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف
باختیار گوینده است اگر در ابتدا بنای قافیه بران گذاشته
باشد تکرار آن بر وی واجب والا خیر و در روی اختیاری ندارد
زیرا که هرچه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویف آخر مصرع ایراد
خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکرکشی
در چل و کل در یاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال
حرف آخرین نه بود و بعض گویند در ذکر حرف آخر ثابت است
نه در حروف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین
است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواهش طبع او
موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر
بخلاف کار و خبر و اینجا از وزن وزن عروضی مراد است نه وزن
صرفی یعنی حرکت و سکون حروف باهم معتبر شمارند
و اختلاف نزد شان غیر معتبر باشد مانند ضمهٔ همت بلند در هنر
و فتحهٔ خدا ترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل
مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد
چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر
زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقلت
و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی
حرف دیگر سوای رای ماقبل روی مذکور شود و آن را
ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد
عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلا فاصله
ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یادحق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحروف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یادحق
کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد والا
ردف مفرد نشمارند چون وزارت دور وجور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یادحق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است و ردف مفرد
باوزارت دوگونه بود وهمچنین ردف بایادحق یعنی وزارت نور
ووزارت دوستی و یادحق باقی و یادحق یکی مثال چکور وقصور و نیر
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه صحت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذه موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هرسه ردف مفرد هندی چون پان و نان
* وبھول وپھول * وچوت ولوت * باوزارت دوستی * وتیر وشیر *
بایادحق باقی * وپھیر وگھیر * بایادحق یکی باشد و ردف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خدا ترسی وسطوت وشجاعت
وقوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکوره در میان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر معتبر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش و شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت
بهم رسید اما صورتهای مذکوره باستثنای در هیچ زبانی یافته
نمی‌شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
با اقبال در هندی* چاند و ماند* بمعنی کهنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هر دو یا دحق
* نیند و جیند* وچیند وگیند* مثال نفاست با هر دو زارت* بوند و سوند* د توند
وگوند* مثال خداترسی* سوخت و دوخت* بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغهٔ
ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هند هم گویند
که فلانی از راه سوخت یعنی حسد چنین میگوید و دوخت این قبا
یا این خیاط خوب است* شناخت و تاخت* هم بمعنی حاصل بالمصدر
ازین قبیل در روزمرهٔ اردو است که فلان مکان را فوج
مرهته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
خداترسی با یا دحق بسمع راقم نرسیده است
الا ریخت لیکن این هم تنها مستعمل نیست شکست و ریخت
گفته می‌شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه ندارد ردف
با سطوت* راست و درخواست* دوست و پوست* وسطوت
با یا دحق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی *زیست* بمعنی زندگی کردن ردف باشجاعت * برداشت* بمعنی تحمل * وگوشت * درار دو مروج وهر دو مقابل خود لفظی ندارد شجاعت بایاد حق ناشنیده در دف با فتوت* یافت *بمعنی یافتن یا فاید*ه وکوفت *بمعنی اندوه زبان اردوو بایاد حق لفظی نیست ردف بار یاست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف چهری راکارد وآثار آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام غزل وقصیده اگر از اول قید ان کرده باشد برگوینده واجب است وحرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلا فاصله آید وقید نامیده شود واین نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل ان مفتوح بودوزارت ویاد حق هم بشرط فوت شدن شرط دران داخل است یعنی دروقتیکه حرکت ماقبل هردو از جنس شان نباشد چون *ابروگبر*وسر ودمرد*وشتروچتر *وبحرونحر*بمعنی قربانی شتر* وبخت وتخت * وبجم ورجم *وصدرو قدر* وعذب و جذب *ومزد ودزد*وبزم ورزم *وپست وست*وپشم وچشم* *واصل وفصل *وقطروفطر *ورعد وجعد * وهفت ورفت * ونقل وعقل* وذکروفکر *وحلم وعلم *ونمل وجمل *وپندوبند*ودوروجور*وقهروزهر* *وسیروخیر* ازین الفاظ بحر وقطروهفت بر زبانها کم جاریست ونمل وجمل هم ازین قبیل لیکن جون در شعر هندی می توان

بت داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها نباشد و حق اینست
که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ
مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که
ظلم و کظم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن ان تامل
است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
مسموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر پند بمعنی نصیحت
اگرچه سوای ماکیان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که* ہم تمہیں پند کرتے
ہیں * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میز بند گاهی جاری
می شود که* فلانا پند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی* مانند خشم که* وہ
اسوقت خشم میں بیٹھا ہی *زبان ماکیان بود*اور قہر و خشم سے
حاصل کیا* گفتگوی اہل اردو سوای بند و پند دیگر الفاظ ہم
در اردو موجود است که نفاست ساکن بجای عین
کلمه دران می آید مانند* فند و چھند* از بخشش تا یا و حق حرف قید شمار
کرده شود حروف باقیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ژرف
نگاهی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت همه در حال ثقیل
بودن و حروف با همت باند و نفاست و با همت باند فقط و با نفاست

فقط وبایا وحق باماقبل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حروف قافیه تاسیس است و آن مراد از الف بود که میانهٔ آن اقبال وروی حرف متحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف روا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیرجایز چون * حامل و عاقل * و داور وچاکر * و تساهل وتغافل * و قافیه را مقید بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد قباحتی ندارد زیراکه در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید بلکه مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایلزم است یعنی لازم شدن چیز غیرلازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که عدم قافیه قلم چست و درست است قید شکر کشی زاید بود و دیگر همان حرف که میانه تاسیس و ردی واسطه گردیده و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور وچاکر * و همت بلند و فتوت در * تساهل و تغافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس * گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم دو محبوبه * و بالو

وجہاؤ * این چہار حرف یعنی تاسیس ودخیل وقید وردف ماقبل روی مذکور شود وقافیہ را از سبب اینہا سہ نام بود موسس ومقید ومردف واگر ہیچیکی ازینہا مذکور نگرد وآن روی را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است وآن حرفی بود کہ بعد روی بلا فاصلہ آرند واز حذف آن حرف در معنی کلمہ خللی پیدا نشود چون یا وحق کسی وبسی ومروت درکنم ودہم واقبال ونفاست صفت در * خندان ونالان * واقبال ونفاست جمع در * رفیقان وعزیزان * وہمت بلند واقبال در * گاہہا وجانہا * ویا وحق ونفاست تخصیص * در سیمین وزرین * وہرچہ بغیر آن کلمہ مہمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون * نپت دلپت * کہ از حذف تاء ثقیل انچہ بماند معنی ندارد ودر ہندی مثال آن * بھگو روؤ * ولکری ومرغی * وہرچہ ازین قبیل باشد دیگر خروج وآن حرفی است کہ بلا فصل بعد وصل مذکور شود ومثال اقبال * درآنا وجانا * اقبال جاوآرویست ونفاست حرف وصل واقبال بعد نفاست خروج ومزید حرفی است کہ بعد خروج بلا فصل آید چون * کہیگا ورہیگا * یا وحق بعد ہمت بلند حرف وصل وگرانباری خروج واقبال مزید است ونایرہ حرفی است کہ بعد مزید بلا فصل آید چون * کہونگا ورہونگا * ووزارت

حرف وصل ونفاست خروج وگرانباری مزید واقبال نایره باشد وگاهی یک حرف ودوحرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع همین حروف چهارگانه است که بعدروی مذکور کنند حروف اصلی قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی وچهار مابعدروی مثال یک حرف زاید بعدنایره * جاا ویگا وگاا ومیگا * اقبال بعدجال وگل بمعنی بسوز وبگداز لازم صیغهٔ امراست در فعل متعدی پس شکرکشی روی آن واقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید وگرانباری نایره واقبال اخرین فرع نایره مثال دوحرف زایده بعدنایره *جاا وینگےوگاا وینگے* اقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید ونفاست نایره وگرانباری ویادحق هردوفرع نایره برجویای فن واضح باد که نفاست غنه نزدعروضیان داخل حرف نیست ازین جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند وهمچنین انچه بآن تلفظ نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دوحرف حاصل آید یکی را درشمار نیارند چون وزارت* خود *وترحم ودولت* راست دار* ونفاست * ماند* واهل قافیه این حروف را معتبرشمارند والا * موند وبوند *وچاند وماند* ونیند وجیند* درمثال ردف مرکب گنجایش نپذیرفتی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهرهٔ حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جوانمردی اجا گر وگرانباری گاجر* رس* خوانند و حرکت دخیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر و جوانمردی گاجر* اشباع* و حرکت روی را چون حرکت ترحم گجراتی و میواتی* مجری* خوانند و حرکت حرف وصل و خروج و مزید را* نفاذ* نامند مثل حرکت وزارت درآوی وجاوی و حرکت یا دحق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاویگا و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه یکحرف یا دو حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج اصلی این یک حرف یا دو حرف را تبع خروج گویند و روی را یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در و یر مقید نامند و یا حرف وصل با آن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون دردم و برم

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه

یکی از ان جمله است* سناد* با سر سطوت و فتحهٔ نفاست و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در فارسی و هندی افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

دریک غزل و قصیده و رباعی وغیرآن یاپان و مین دستون
و در عربی عید قافیه عود مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانهٔ یا دحق
و وزارت روا بود بخلاف اقبال چراکه ردف با اقبال اصلا
متغیر نمی گردد و قافیه عاد نه عید می تواند شد نه عود دیگر اکفا
بضمهٔ اقبال وسکون کم دماغی و بفتحهٔ فتوت مراد از اختلاف
روی است مانند بال بمعنی مو و پان برگ سبزی که دهان را
سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم باهم جمع
نمودن از ین قبیل است چون راج و ناج و باجهه بمعنی تحصیل
مبلغ بزور از رعایا بغیر معامله دیگر اقواد آن اختلاف
حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمهٔ چاره سازی
بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شو داختلاف
اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس وجست
و باحرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان
و کاملان و صاحب تجملان و حاضران و یاوران و اشتران
و مستی و چستی دیگر ایطاء بکسر اقبال وسکون یا دحق
باقی وفتحهٔ طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این
اعاده بعینه اعاده لفظ نه بود بلکه اعاده حرف زایده در دو مصرع
بغیر موافقت روی چون * بانو و گانو * و گنا و جمبا * و قادران و فاضلان *

* و آنا ورونا * وچاو ورہو * وچلتا ہی وکہتا ہی * ولکڑی ومرغی * وبھگو وروؤ * اور جانے والا اور رونے والا * اورنہال چند اور گلاب چند * * اور سیتال داس اور متھرا داس * اور چنامل اور دھیرو مل * * اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این حروف را زاید بر ردی دانند در صورت حذف آنہا اگر روی در ہر دو مصرع موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ نماند کہ وزارت در بنو وکلو علامت تانیث است بخلاف وزارت نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و منو وچون وزارت دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا و اقبال و نفاست در قادران و فاضلان کہ اصل آن قادرہ و فاضلہ باشد و نفاست و اقبال در آنا و رونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی یعنی چاو ورہو و تاہی در چلتا ہی و کہتا ہی و یاد حق باقی در لکڑی و مرغی و وزارت نور در بھگو و روؤ دنی والا در جانے والا و رونے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در سیتال داس و متھرا داس و مل در چنامل و دھیرو مل و وے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و منو

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو و ملو باسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکو تر بود و قافیه چلتا ہی و ملتا ہی و قافیه لکڑی دیگری و قافیه رووئ و سوئ و قافیه جانے والا آنے والا و قافیه نہال چند لال چند و قافیه سیتل داس ناتھمل داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه چاهنا کراهنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بدو معنی باشد تکرار آن در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقه طلا که در گوش اند ازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب و ایطاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر معمول اگرچه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء روانه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع افحش عیوب است بالجمله معمول دوگونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی آنکه به ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق * پیا * در هندی معشوق * وسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جلا ساکه بمعنی شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه بپاره کردن لفظی حاصل شود پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف داخل سازند مانند باد مے * در غزلی که ردیف آن ہے و قافیه اش باد بمعنی

ہوا و آہ و جاہ و گھاؤ و پاؤ و راؤ باشد دیگر غلو و ان اختلاف حرکت و سکون روی دردو مصرع بود مثال **بیت**

ہمارے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہووے یون تو غضب ہی میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا متقابل نفاست مہربان روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک نہ بود این ہم بد ترین عیوب است خواجۂ حافظ از فرط بلیغ بودن شعر خود متوجہ آن نگردیدہ **بیت**

صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت رہ از کجا است تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخل وزن نگردد نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید در قدما جایز بود صاحب گلشن راز گوید **بیت** ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر * نکردہ ہیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید اما بہ غایت قرب مخرج قدمای عالی مرتبت جایز داشتہ اند سعدی فرماید **بیت** کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بتفصل * لیکن شاعران هرگز روا نداشته اند
هرچند دولت و ضبط را چون حکمت وهمت بلند و بحر و نهر قریب
المخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
وگناه * واعتراض والتذاذ واحتراز * و واحتیاط و اعتماد * و الغیاث
و التماس واخلاص * که در ابتدا اشعار فارسی می گفتند همه درست
باشد و چنین نیست *

شم چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص
لیکن سکاکی بتقلید اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را
سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمهٔ
بود مستقل نزد جمهور و اعم از انکه مستقل باشد یا غیر
مستقل نزد محقق طوسی دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
واگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد راقم آثم **شعر**
چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سعر
قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
متخلص بسودا **بیت** جو گذرے مجھہ پر اسے مت
کہو ہوا سو ہوا * بلا کشان محبت پہ جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیه * و ہوا
سو ہوا * ردیف است وانچه در قافیه معمولی یافته می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در مصرعی خندیدم غیر مستقل شبیه بمستقل است
زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل
ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
ردیف می شمارد حروف قافیه است بعد حروف وصل
مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماند که برای ذکر
اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
و متکاوس ازین جهت سر قلم را بدر نیاوردم و شهری جداگانه
برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
قافیه بالاصالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
گذشت سوای هرچه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنابرین آخر فن
ذکر آن کرده می آید امّا مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم
در قافیه باشد چون * نوک و چوک * وامّا متواتر مراد از بودن
یک متحرک در میان دو ساکن بود مثال * دلبر و اخگر * در فارسی
* و چوپر و روکر * در هندی وامّا متدارک عبارت از بودن
دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپلا و کوکلا * وامّا
متراکب * جمع شدن سه متحرک درمیان دو ساکن باشد چون

رامرت * و نیین بر ن * و انا * متکاوس * که دران چهار متحرک در دو ساکن جمع می شود چون الی سمکته خصوصیت باشعار عربی وارد

شہر اول از چار شہر دلپذیر جزیرۂ ششم که متضمن تحقیق غوامض فن بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع واضع شهرت میکنند منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغال ظاهراست که هر جا که کلاه پوش است انرا توپی والا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والانمی گویند و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا در عرف عام استعمال شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون کافور هوجاو بمعنی بروید مخصوص به بعضی اهل ارد و * و شرعی * مانند تعزیه بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا استعمال کنند از دو حال بیرون نیست اگه بمعنی اصلی استعمال نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آرند انرا مجاز نامند چون قارورہ بمعنی بول که در اصل بمعنی شیشه بود * و مجاز * سه قسم است مانول اله مثال مولوی

گفتن طالب علم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد و* مرسل * وآن هرچند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق وانچه متضمن تشبیه بود انرا استعاره خوانند وهرچه دران معنی نو از معنی اصلی گرفته و وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد انرا کنایه گویند مانند * بهت هگنے والا * بمعنی پرخور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * وکنایه و * استعاره * وهمین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم برجویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را برامه اصل چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم اوست مراد گوینده این عبارت باشد وهمچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنے والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت التزامی بیواسطه باشد یا بوسایط بیواسطه در مثال بهت هگنے والا بجای پرخور گذشت و با وسایط چون

خاکروبون کا پوچھنے والا بجای سخی صاحب مروت مهمان نواز زیراکه بر داشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و همچنین وجود ان ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن بسیار وجود خورندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن خورانیدن میزبان آنها را بمهربانی چون در کنایه وقت ذکر معنی لازم ملاحظه معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چراکه از ذکر پروانه بمعنی عاشق معنی اصلی پروانه مقصود نیست بخلاف بهت هگنے والا بجای بهت کهانے والا که از ان ریدن بسیار یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایه را نوعی از مجاز توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایه است مانند حیوان که جزو انسان است و جزو بر کل مقدم می باشد پس ذکر کنایه بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعاره مرکب از مجاز و تشبیه است درینجا نیز همان قاعده جاری میتوان کرد یعنی ذکر استعاره بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم استعاره بر کنایه از سبب تقدم جزو آن بر کنایه باشد اگر کسی بگوید که کنایه هم قسمی از مجاز است مثل استعاره پس سبب تقدیم این بران چگونه باعث استحسان است گوئیم که در کنایه معنی مجاز باقی نمی ماند ونمی توان گفت که بهت هگنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیر آیا بمعنی
مرد شجاع آیا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل است ملحوظ گوینده نیست پس استعاره
صنفی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با انکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
با حیوان مقید چون فرس و اسپ بالجمله از روی قاعده مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکوتر دانسته اند
منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه باستعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
چهارگانه فن بیان که مدار آن بر دلالت تضمنی و التزامی است
و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند و زیک امر که میانهٔ هر دو مشترک
باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نه بود در یکی کم و در یکی زیاده
تا کم را بآن زیاده برابر گفته قدرش بیفزائیم و آن مشترک
در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
است باید که حقیقت هر دو جدا جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو
غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر مساهم و مساوی در هر دو
صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خر مانند
فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید
چون اسپ صد کروه راه می رود یعنی در صفت راه رفتن
زید و اسپ هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه
اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت
خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
و مغایرت در صفت هر جاهل مثل بو علی سینا است یعنی
در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی استند و در صفت
جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بو علی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بو علی سینا و کرگس ہر دو در صفت کہ تیزی نظر است برابرند و در حقیقت خاص جدا جدا و درا ردو ہم آدم بدخلق را کتنحناکتا نام نہند باعتبار صفت گویند کہ فلانا گدہا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا ہی یا گینڈا ہی جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد گدہا باعتبار حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار وجاہت و کتا باعتبار بدخلقی و گینڈا باعتبار فربہی مثال اشتراک در ہر دو *زید کا گھوڑا جو کمیت ہی اور سو کوس جاتا ہی وہ ایسا ہی جیسا عمرو کا کمیت گھوڑا کہ سو کوس راہ جاتا ہی *درینصورت کہ ہر دو اسپ در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی ہستند فایدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر درکار می باشد چہ در تشبیہ خر بافیل و تشبیہ جاہل با بو علی فایدہ اینست کہ خر را آزار ندہند و جاہل را حقیر نشناسند و در تشبیہ بو علی با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ شجاع با شیر و احمق با خر بیان شجاعت و حماقت ہر دو منظور است مثال تباین در ہر دو چیز* بو علی سینا مانند چنار کے درخت کے طبع حدید اور ذہن سلیم رکھتا ہی* درین صورت ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه بیضهٔ مرغ بارشتهٔ زنار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه انرا بچیزی که زیاده از و در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم از مدح و ذم بود مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای آن باشد مثال آن* فلانے کا چہرہ روشنی مین مانند آفتاب کے ہی* چہرہ مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را ملا لینا و مشبه را ملتا ہو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان گفت و حروف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه و لفظ مقابل و برابر و جیسا و جون در ریخته گویان و ازین قبیل و تشبیهی را که دران وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این عبارت که* فلانا شجاعت مین شیر جیسا ہی* و الا مجمل مثل اینکه

فلانا شیر جیسا ہی این از اول بهتر بود و تشبیه باحرف تشبیه موکد نامیده شود بنوعیکه گفته شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر از موکد باشد مثل فلانا شیر ہی و مشبه و مشبه به عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیه چهره با آفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جهل بمرگ جهل و علم هردو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبه و مشبه به هردو حسی باشند وجه شبه اعم ازان است که حسی باشد یا عقلی مثال وجه شبه حسی در مثال مشبه و مشبه به حسی بیان کرده شد زیراکه وجه شبه در تشبیه چهره با فتاب روشنی است وآن حسی بود مثال وجه شبه عقلی در مشبه و مشبه به حسی مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف هردو محسوس است و وجه شبه در هردو هدایت آدمی وآن امری است عقلی و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند بضرورت وجه شبه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام در تشبیه علم بزندگانی و فقدان نام در تشبیه جهل بمرگ و گاهی مشبه عقلی باشد و مشبه به و وجه شبه حسی و گاهی بر عکس مانند تشبیه خلق کریم بعطر یا تشبیه روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبه حسی

مثال از چهره علم ارجمند
تشبیه حسی عقلیات -

باشد ومشبہ بہ ووجہ شبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن
وقاد واگر در تشبیہ دو مشبہ ویک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
را تشبیہ تسویہ نامند واگر دو مشبہ بہ ویک مشبہ باشد
تشبیہ جمع واگر ہیأت اجتماعی مشبہ وہیأت دیگر ہمین
صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ تمثیل خوانند ونوعی
است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیلی یعنی بیان کردن
فضل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
حال دونون اندھیری رات ہین * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار مین جوہر ایسے نمایان ہین جیسے
کالی گھٹا مین بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آوین * مثال
تشبیہ تفضیلی * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہہ کج کلاہی کہان پائی *
* یا قد تیرا مانند سرو کے مسلم لیکن سرو مین یہہ قبا پوشی کہان *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد ودر عرف
بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازا مشبہ بہ را ذکر کنند
ودر حقیقت ذکر مشبہ مرکوز خاطر باشد یا انچہ مناسب
با مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز یا ہرچہ مناسب باشبہ باشد دراصل باشبہ
بہ مذکور سازند وگاہی بجای شبہ بہ ضد آن بہ تعریض یا بہ بغض
استعمال نمایند از روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقیہ
و قسم چہارم را عنادیہ نامند مثال قسم اول * کالا ناگ آتا ہی *
* یعنی آدم موذی می آید * یا میری ہرنی کو لاؤ * یعنی محبوبہ
مرا بیارید * یا چاند رتھہ مین جاتا ہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
است در رتھہ می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
سے کوئی بھی جیتا بچا ہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
چگونہ جان می توان برد مثال قسم سیوم * تیرے سر کے
مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کب کے ایمان کو باقی
نہین رکھتے * ظاہر است کہ سر مہ را با کنول علاقہ نیست الا
با چشم محبوب و شاماکچہ را با بھونرا چہ تعلق مگر با سر پستان
کافر ہی پہیر مثال قسم چہارم * شیر آتا ہی * وقتیکہ غرض
از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شد و
* لومڑی آتی ہی * بجای اینکہ مرد شجاع می آید از روی
بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار لہ
و مشبہ بہ را مستعار منہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
گزاین لفظ را استعارہ چشم معشوق را کہ مشبہ است

ستعار لہ وگل نرگس را کہ مشبہ بہ است مستعار منہ گویند مشبہ را مستعار لہ ازان گفتند کہ استعارۂ لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب مستعار گرفتہ شد و مشبہ بہ مستعار منہ برای آنست کہ ازان این لفظ را گرفتہ اند

شہر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا ما یئول الیہ بود یا مرسل معنی ما یئول الیہ ہرچہ پایان انجام باشد خواہ نظر بزمانۂ گذشتہ بود خواہ بزمانۂ آیندہ مانند این مردہ ندانم کے مرد یا این کشتہ را کہ کشتہ است مردن مردہ یا کشتہ شدن کشتہ نظر بزمان گذشتہ باشد کہ زمان حیات مردہ بودہ است و مردہ را در حال زندگی مردہ گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود کہ کارش بآن انجامد ہمچنین حال کشتہ و مولوی گفتن طفلی کہ طلب علم نماید نظر بزمان آیندہ باشد یعنی روزی مولوی خواہد شد و طبیب زادہ را طبیب گفتن نظر بزمانۂ ماضی بود بخیال اینکہ پدرش طبیب بود یا نظر بزمانۂ مستقبل کہ روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواہد رسید و مرسل بمعنی گذشتہ شدہ باشد و ازین جہت نامیدہ شد کہ علاقۂ تشبیہ را ازان ترک نمودہ اند

و این مجاز را اقسام بود گاهی سبب را بجای مسبب
ذکر کنند و گاهی مسبب را بجای سبب گویند مثال آن
* جس ندی نالیکو جنگل مین دیکھا سب مین منصه نظر آیا * یعنی
آب که مسبب باران است * اور تمام دن آج با جرا برسا کیا *
یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای
مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
مین رکھہ دو * یعنی شیشه گلاب را بر طاق گذارند * اور
قاروره انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول که در قاروره میگیرند
بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
فلانا آدمی بنوپد پروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانه خاص
است و عاشق عام * اور کپرا میرا بھیگ گیا * یعنی انگرکھه
میرا بھیگ گیا کپرا عام است و انگرکھه خاص و جز
بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقه لاؤ * بجای قلیان و نیچه
و چلم با تمباکو و آتش پیدا است که حقه جزو این ہیأت اجتماعی
است * اور گھر ہمارا گر پرا * بجای اینکه دیوار خانه ما افتاد
دیوار تمام خانه نیست بلکه جزو خانه است

شهر چهارم در حسن وقبح کنایه

بدانکه حسن و قبح در هر چیز می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

ہم ہر قدر کہ بود اگرنادر و غیر مبتذل باشد بہتر است ہمچنین کنایہ سریع الفہم مبتذل بکار نمی آید مانند* پیٹ کا ہلکا* بمعنی شخص راز نگاہ ندارندہ * یا بے مہار اونٹ * یعنی یاوہ گوی دریدہ دہان اگر چنین گفتہ آید ہر آینہ ابلغ باشد * قافا تاحلالنحور و نکار و ہی دینے والا ہی* یعنی سخی ہی*

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظار گیان حسن عروسان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور میدہد و ربدایع لفظی از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن دو لفظ شبیہ ہم و آن چند گونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کال بافتحہ کہم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود فردا و قرار و ارام و مونڈھا بمعنی چیزیکہ بران نشینند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کنار سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی است کہ بعد ازان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن بیت

ہمسے کیون رکھتا نہین ہی وہ بت خود کام کام * جسنے اپنا کردیا

ہر ایک پر انعام عام * چہارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب دو کلمه با کلمه و جزو کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود و مفروق مقرون انکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد و مفروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیت

تجھکو نہ کبھی دیکھے مجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لیئے ترسایا * تقصیر سوای عشق کیا مجھسے ہوئی * وا رے تک تو خدا سے کافر ترسایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین * و خط و حظ * وز روزر * و پاک و باک * ششم تجنیس زاید و آن عبارت است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی که در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه بمعنی کنوا در فارسی و چاها بمعنی مہر ور زید و یال و خیال و کار و کنار هفتم تجنیس مطرف و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیه هم باشد چون *آزاد و آزار *و آفاق و آفات *دیگر ترصیع و این صنعت چنان بود که فقره بنویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقره یا مصرع فقره یا مصرعی باین طریق آرند که لفظ اول این فقره سجع لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی هم چنین سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا جائیکه تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیه لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیه دوم
و سیوم قافیه سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقره * پونڈا
پھیکا اتنا برا کہ جسکی برائی بیان سے باہر ہی * پونڈا کرو ایسا
بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے بڑھکر ہی * مثال مصرع
کھرا تیرا ظہور خدائے کریم ہی * گو جا بجا وفور بلائے عظیم ہی *
دیگر ترصیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ و مقصود
بیگ و **دیگر معرب** واین مراد از عبارتی بود کہ مشتمل بر حرکتی
بود از حرکات ثلثه که زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحه
باشد ضمه و کسره در ان نیارند و اگر ضمه دارد کسره و فتحه
نمی باید و اگر اول قید کسره کنند باید که از فتحه و ضمه پاک باشد
مثال کسره * اے تیری ہبہی کے چیچی مین میخ * مثال فتحه
* چنیا ماں کب کا وعده کر کر گیا ہی ماکا لورا اب تک آتا ہی *
مثال ضمه * جو تم مجھکو کون دو تو تم کو گندم دون **دیگر اشتقاق**
واین آوردن لفظی چند است که مشتق از یک مصدر باشد
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہیے کہ ہمسے
رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے مین اسکا لیا جاتا ہی *
دیگر مسجع و آن سه نوع است متوازی و مطرف و
موازنه متوازی آنکه دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نه مثل یگد گرمانند* وقار وحصار *وکنار وکبار *ومطرف آنکه جزو هر دو
مساوی باشد چون * اطوار وحصار * درینجا وار وصار باهم
مسجع واقع شده در بعضی سجو را طوار وحصار آخر بیت
بجای قافیه می آید و در بعضی ازان نه وموازنه آن بود که وزن دو لفظ
دران مساوی باشد وموافقت روی دران شرط نه بود مانند *گل وبر*
دل ودر *وسرو خم *مثال موازنه *تیراباپ عجب بشرهی *جسکا
مان سدا رهی * دوقسم اول عام است در نظم ونثر هر دو
می آید وقسم اخیر خصوصیت بانثر دارد **دیگر رد العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین
بر سینه باشد ودر عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
خواه ورای آن مثال تجنیس **شعر** مانگ اپنی سنوارتی
هی آج * جسنے کل دل لیا تها هم سے مانگ * ورای تجنیس
شعر آدمی کا مار نا اچها نهین * مظهر ذات خدا هی آدمی *
واقسام آن در فارسی بسیار است از انجمله است
لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن واین هم
تجنیس وغیر تجنیس باشد مثال تجنیس **شعر**
جسنے کل تپکا کسها لا یا تها همین * پال مین آنبونکی ڈالی آج پال *

غیر تجنیس **شعر** خدا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھا لیجیئے * پالا وگرنہ میسر ہو کون کھاوے پالا * وقسمی است از ہمین لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی ولفظ آخر مصرع ثانی در اول مصرع سیوم ولفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن وانرا مسماونامند مثال ان **رباعی** آتا نہین کیون میرا وہ عایش جان * جان جس پہ فدا کرتے ہین سب اور ایمان * ایمان ہی میرا محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *

دیگر مقلوب وآن مراد از لفظ وعبارت ومصرع وبیت باز گونہ باشد وآن برچند قسم است مقلوب کل چون * حور وروح * ومقلوب بعض چون * رشک وشکر * وعربی وربیع * وعلم ولمع * ومقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعل صیغۂ مفعول است ومعنی آن بازودار بودن واصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد ومقلوب ستوی مراد از بودن عبارت ومصرع وبیت مقلوب برصورت اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہین ہی . مصرع مین تاب * وقسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع اول باشد ولفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چہارم مقلوب لفظ اخر مصرع سیوم
و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چہارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پیدا ہمیشہ ہووی تو بر * رب کی قدرت
سے ہوتی ہین واسب در * ردجو کوئی یہہ بات کرے اسکا تن *
نت کیجیے قمچیان لگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
*خرف ہوگئے ہین میان فنحر کیون * مثال مقلوب مجنیح مصرع
تھان دو ململ کے لایا بر جنا تھہ * مثال مقلوب مستوی *
* او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کسبی فرض باید کرد
و در فارسی مثالہا بسیار است * امیر خسرو بیت
شکر بتر از وی وزارت برکش * شو ہمہ بلبل بلب ہر ہوش *
ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید مصرع من ازان
بر عمان علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
دارا در بانم بی زر ادادیدن لب شکر بگمان آبنوش قودوق
نعیم جیب فرشاہان پناہ جہان گلہای اجرا بو درہ یسر از مرج مدام
غم درم ماہ سان از یم قیر قام لیلی بانمود از حمر طرب ارب
راہمہ ذر دور سہم خطبہ ات ای ارک رایات اہ بط خم
سر دردہمہ ارب رابر طرم مزاد و من بابیل ما فریق میزان

استمام مردم غماد مجرم زارشیه ردوبار زجای اهل گناه جهان پناه اشرف بی جمیع نقود وقشون بانام گبرکش بلندی داد از زیب منابر داراد* دیگر* مربع واین صنعت مراد از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن یکسان باشد مثال آن

کہو کچھ	اجی تم	خموشی	کہان تک
اجی تم	سنو تو	چھبیلی	بھیا نک
خموشی	چھبیلی	بتاؤ	یہہ کیا ہی
کہان تک	بھیانک	یہہ کیا ہی	یکایک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیرلازم برخود چون قافیه موسسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعری جمع کند و در هر شعر ذکر ان لازم گیرد تا آخر قصیده مثال شتر حجره کاتبی و لک لک و مگس خسرو دهلوی این در هر بیت لک لک و مگس پنهان نموده و او در هر بیت شتر حجره را ذکر کرده مثال در هندی

نظم

ناگنی کو جس طرح سے مور جاتا ہی نگل* ہین بھی کھا کر غمکو تیرے

روز رہتا ہون آتل * ناگنی سیلی تیرنی اور حلقۂ بینی ہی مور *
دو پہاڑون مین چھپے ہین ڈر کے کونے نکل * در نسخہ دیگر
باین نہج است **نظم** ناگنی سیلی تیری اور حلقۂ بینی ہی مور *
جس طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جا نبر کہان ہو مور سے
تدبیرین * مور جس کا ہو چلے وہان ناگنی کا زور کیا * **دیگر**
سجع وآن مرا داز چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
کہ سہ پارۂ اول باہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
رجوع نماید مثال آن **شعر** کل آنکھ میری لڑ گئی اس کافر عیار سے *
ہی آج نوبت سر پٹکنے کی در و دیوار سے * اس شوخ سے
جا کر کہو ای بد مزاج تند خو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
دادار سے * وبعضی قدمای فارسی در غزل سجع رجوع
بقافیہ اصلی نکردہ ہمان سجع را کافی شمردہ اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدۂ * وی
شمع شب افروز من از من چرا رنجیدۂ * ای قبلۂ من روی تو
وی کعبۂ من کوی تو * صد ہمچو من ہندوی تو از من چرا رنجیدۂ *
مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر البیان مرثیہ
گفتہ کہ مطلعش اینست **مرثیہ** تمتو سر دینے رنمین سدھارے
فاطمہ کے پیارے حسینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

قاطمہ کے پیارے حسینا * ابیات باقی قافیہ ندارد بجنع ہر بیت قافیہ است **دیگر** تلمیع تلمیع مراد از جمع کردن زبانہای متعدد است دریک بیت و دو زبان جمع شوند و در خمس پنج زبان مثال آن * چھپکی سی ہمین دورسے دکھلادے خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * **دیگر** متلون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیاده باشد مثال ذو بحرین * تجھہ سے تئی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھہ گذری جو تھا ہو چکا * تابت و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد وقسمی است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی باشد که اگر لفظ اول آن بر داز ند موزون نیست بر جاماند و در وزن دیگر شود مثال آن **نظم** مجھکو رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کر ای سرو روان بہر خدا * بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند **رباعی** رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر ای سرو روان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است که اگر از آخر آن لفظی برداشته شود وزن دیگر پیدا شود **رباعی**

بیرحم جانانہ جیکو میرے چپ رہ* معلوم نہین مجھکو مگر تیرے چپ رہ*
کسواسطے اسقدر بتولے بس بس* تو آویگا ہی میرے
دیرے چپ رہ* از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن
لیلی مجنون نظامی می شود قطعہ بیرحم جانانہ جیکو میرے*
معلوم نہین مجھکو مگر تیرے* کسواسطے اسقدر بتولے*
تو آویگا ہی میرے دیرے* دیگر ذوقافیتین وذوالقوافی یعنی
دوقافیہ دریک بیت یا زیادہ آرند ومرصع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد
مثال ذوقافیتین شعر غیر کے آنے مین گھر تیرے ہی نقصان تیرا*
مین تیرے واسطے کہتا ہون کہا مان میرا* دیگر
موشح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند
وآن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر بہم رسد واگر ابیات
زیادہ باشند بہتر باشد ست آید مثال آن* بیت* جسنے وم مین کئے
ہزارون خون* مارے لاکھون غریب پڑھ کے فسون* یاد ہین اسکی
سب گئے ہین بھول* آب ونان کا تھا جس قدر معمول*
ہو تو آگاہ نام سے اسکے* چارون مصرع کے حرف اول لے*
وازہمین قبیل است معقد وشجر یعنی مصاریع ابیات
را چنان نویسند کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

متعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پروردگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہمسے نالایق بندونکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن لوگونکے واسطے ہی

انھین پر ہی یہان کچھ جاے گفتگو نہین ہی جو کوئی دیوانہ ہوا ور فہم نرکھتا ہو تو

نہ سمجھے یا اپنا دکا غلبہ طبع پر کریکے ہو وے سوا ایسا اور کون ہی سوا

وہی کے

کتابے درین صنعت نوشتہ بود در ظاہر ہمین یک کتاب
بود و در ہر سطر چند جا بہ رنگی سوای رنگہای دیگر لفظے نوشتہ بود
بطریقیکہ اگر آن الفاظ محاذیہ را از سطر اول تا سطر آخر
کتاب در طول جمع می کردند نسخۂ دیگر مختصر و موجز متضمن علمی
یا مطلبی بہم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر برمی آمد
راقم الحروف ہم بایمای میر انشاء اللہ خانصاحب عبارتی نوشتہ
بود کہ ازان عبارت ده از ده عبارت دیگر برمی آمد مثال نثر
در صفحہ علحده ۲
در سطر اول * پاکی طینت پروردگار و کمر ماغی کا کہ علامت اضافت است
و بخشش بند ونکو و اقبال ایشی برنگھای مختلفہ باید نوشت
و در سطر ثانی یادحق یہہ و مروت تام و نفاست جن دوم
و شکرکشی او گوئکے و در سطر سیوم اقبال انھین و یادحق
میھان و دولت دیوانہ و قوت فہم و در سطر چہارم زرریزی
زتل و اقبال الحاد و یادحق ہووے و وزارت او رجدا جدا
نوشتن بطریق سطر اول نیز ضرور است تا دریافت
آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم ہمین وزارت واہی
بسرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بہ رنگ دیگر کہ
خواستہ باشد ازین عبارت بگرفتن اینحروف نام چہار محبوبہ

بر می آید پیاز و کمیا بندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
وخبری درست نموده آید مثال آن * در صفحه علحده ۳۰
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والی و کمیا و بندی و الفو رنگین
نوشته شود و در سطر ثانی گهمر و سو و گاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رهی و ہی و روئی بہمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گهمر گئی اور کمیا سو رهی اور بندی گاتی ہی
اور الفو خوب روئی *

دیگر

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
شرحش اینکه بیتی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
شسته و شگفته اوردن شرط است والا بغیر این قید هر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسرهٔ اضافت وصفت و تلفظ
بوزارت و همت باند مختفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
هم نباید آورد مثال تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بضرورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال **بیت** بنام جهاندار جان آفرین * حکیم
سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشندهٔ دستگیر * کریم
خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسرهٔ اضافت وصفت
نثر است مثال نثر در هندی **بیت** ای پری ہو نمین تیرا بنده

۳
متعلقہ (صفحہ ۴۳۸)

پیازو اسے کو آج کمیا کے یار نے بندی کے گھر ناحق نا حق الغو کے سامنے مارا
گھر مین سندری تھی سو وشالیکی کاتی باندھی جو آتی بجا رہی تھی خوب جب غل ہوا تو اٹھ
گیی اور کوٹھے پر جا کر لیٹ رہی اور جو نوچیان تھین ہی ہی کرنے لگین اور سمر فرازو تو روئی

دل و جان سے سدا * کہتا ہون مین مجھسے غلام دردولت ہیں بہت * مہر تابان و مہ چاردہ دونون اور چرخ * تیرے مشتاق رخ فتنہ و قامت ہیں بہت * این ہر دو بیت را نثر می توان ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف متحرک خواندہ می شود باید کہ در نثر بروزن جی خواندہ شود و بندہ با علان ہمت بلند تا با قبال بدل شود و واو دل و جان اور گردد و ہون نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکسورا ست کہ در تقطیع بعد مروت یا د حق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہمین نیز بجای یکحرف متحرک ما است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با علان نفاست و بجای وزارت عظمت اور وپری کسرہ ہمت بلند متروک و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع است تیرے بروزن فعلن می باید و بجای وزارت عظمت کہ درمیان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہمین درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود و بعضی پری کسره و چند چیز دیگر زواداشته اند لیکن تقدیم و تاخیر را روانی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے کل کیا کہا تھا اور آج کس لیئے ٹل گئے اپنی کلام سے صاحب ایسی الفت بھی کچھ نہین واجب ہم تو سر دینے تک بھی حاضر تھے پر تمھارے تو دیکھے ڈھنگ نئے واہ جی واہ آپ کے قربان ہو جیئے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو یاد تو کیجیے قرارون کو **مثنوی** اجی صاحب سنو تو تمنے کل * کیا کہا تھا اور آج کس لیئے ٹل * گئے اپنے کلام سے صاحب * * ایسی الفت بھی کچھ نہین واجب * ہم تو سر دینے تک بھی حاضر تھے * پر تمھارے تو دیکھے ڈھنگ نئے * واہ جی واہ آپکے قربان * ہو جیئے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو * یاد تو کیجیئے قرارون کو * **دیگر** حذف این مراد از نظمی یا نثری بود کہ دران حرفی از حروف تہجی نیارند مانند خطبہ کہ از امیرالمومنین علیہ الصلواۃ والسلام خالی از الف نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جسکا جی چاہی ہمارے پاس آدے گھر ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبار گی رہ جاوے تو ہمکو کیا غرض اگر یہہ چاہے کہ ہم سنا ہے لیا قت بھی کبھی کبھی آیا کرے تو یہہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

کہ یہہ عاصی پر از معاصی اپنا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوشے ہی
کے بیچ اسطرح جمار ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
ہشتم کا کہ جسکو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے
تو بھی اس جگہہ سے اٹھہ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہہ بھی اسوقت کا
ایک زٹل قافیہ ہی دیگر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اٹھہ کر میرے پہلو سے گیا
دلبر گھر * گاہ اٹھہ جانے سے میرا ہی رہا دلبر پر * شعر
مستمابر حاجب را محجوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند دیگر
مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
آن * رام ری رام ری اودرے او ری رام دوآرے دوآرے
آو ذرا ادان داب * دیگر * موصل یعنی حرفی از حروف
بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
* چوتی کو کاجی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
تب کاتے ہی جو جوخو بی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی
شاید نو شابہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
چچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگر گئی میر ظفر علی مغل بیگ کنے

تیا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چارحرفی * جیسی قطبی بیگم
تیسی بخشی بیگم جیسی بخفو تیسی کمیا کمیا کہتی ہیگی بخفو ہمسے
بہتر بخفو کہتی ہیگی چمنی ہمسے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بتیا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بتیا قطبی بیگم منصف
بنکے کہئے لیلی قسیجباسکو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
کہیگی جنگلو کنیجی ہمیشہ جایگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دہاری کا لڑکا کہنے لگا (تننننننننننا)
واین راموصل کاسنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
شبیہ بدندان ارہ دیگر تعطیل واین عبارت از تحریر بیتی چند
یا سطری چند است کہ خالی از نقط بود مثال آن * آسارام دلارام کا سالا
علم رمل کا عام کہرا کمر کر رمل کا ماہر ہوا اگر سرکار والا کا ارادہ ہو
کہ مالک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رمل کا در
کہولکر کہہ کہ مالک عدو کا سلطہ ہمارا مملوک کم حوصلہ ہوگا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا * کلام مشتمل
تعطیل را عمال نیز گویند دیگر سقوط عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے چنے *
دیگر رقطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی **دیگر** خیفا و آن بودن عبارتی بز وجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ باشد و کلمۂ دیگر تمامش منقوط تا آخر عبارت مثال آن* او زینب آچنے کھا* بی بی مہر وچیت گاؤ* **دیگر** تضمین المزدوج واین مراد از آوردن دو لفظ سجع باشد چون نیزہ و ریزہ مثال آن بولا کا کولاہلاتا چلتا ہی **دیگر** ترافق و آن گفتن چار مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند مصرع اول ساز ند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع **شعر**

مفتون ہون مین اس شرم و حیا کا دل سے * عاشق ہون مین اس نازو ادا کا دل سے* شیدا ہون مین اس زلف دوتا کا دلسے* کشتہ ہون مین اس طرز وفا کا دل سے * **دیگر** جامع الحروف واین صنعت چنان باشد کہ حروف ہجی ہمہ دران گنجایش پذیرد در بیتی یا در فقرۂ مثال آن **شعر** این جفا ہا الغیاث ای کافر ہا لقب * لذت صد حظ مریض عشق تو بر داز خطت * **دیگر** عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ کے سونے کا کنارا اور کنارکا سونا دونون بک مارے اقالا سی* گئے* مثال دو فقرہ * تمہاری سیرت تمہاری صورت سے

بھر ہی اور تمھاری صورت تمھاری سیرت سے بھر ہی *
مثال نظم * یہہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہان پائی *
یوسف نے کہان پائی یہہ خوبی و زیبائی * و از ین
صنعت بیت چند وزن در مست می آید مثال آن مصرع
پیا ز و ہمین دیگی بالا کر نئی گالی * تقطیع آن * پیاز و پری خانم
پیاز و پری خانم * وزن دیگر مصرع دیگی پیاز و ہمین گالی بالا کر
نئی * تقطیع آن * چنچان پری چت لگن چنچان پری چت لگن *
وزن دیگر مصرع دیگی ہمین پیاز و گالی نئی بالا کر * تقطیع
آن * بیجان نو ربائی بیجان نو ربائی * وزن دیگر مصرع دیگی
پیاز و ہمین گالی بالا کر نئی * تقطیع آن * مالدہی چت لگن مالدہی چت لگن *
ازین تقدیم و تاخیر دہ وزن در بحر بسیط پیدا شدہ یکی سالم کہ
اول مذکور شد دیگر اینکہ زحاف دارد مثال آن مصرع
ہمین پیاز و دیگی نئی بالا کر گالی * تقطیع آن * قلندر و گبجراتن قلندر و گبجراتن *
دیگر مدورا این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید
باینطریق کہ چون ارکان انرا دردایرہ بنویسند از ہر رکن کہ
خواستہ باشند شروع نمایند و از یک مصرع چندین صورت
بہم رسد و معنی بجال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکورہ
بابت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مردباخبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بجوودریافت آن
می تواند نمود دگر چهار صورت برای مبتدیان نوشته می شود
مصرع ہمارا پیارا سبھو نمین بھلا ہی * پیارا ہمارا
سبھو نمین بھلا ہی * سبھو نمین بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی
پیارا سبھو نمین ہمارا * صورتش در دایرہ بدین نہج است
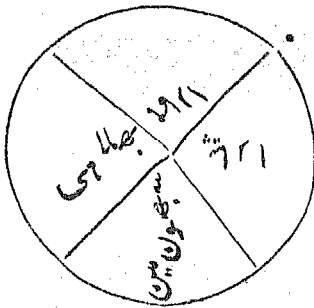
دیگر مثالث این صنعت آنست
که شاعر سه مصرع رباعی باین طریق
گوید که بعضی الفاظ آن ہر سه مصرع
را که باہم جمع کنند مصرع چہارم
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست که الفاظ
مذکورہ بصرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**

تجسا نہیں پیارا کوئی ای رشک قمر * محبوب کوئی
نہوگا تجھسے بہتر * **اي دلبر** نازنین تجھسے کہتے ہیں سب *
تجھسا نہیں محبوب کوئی ای دلبر * **دیگر** مشاکلت این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود که مخالف مقام و موافق
خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** سے یہ گھر گیا
مہمان مقلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک *
کہا یہ میزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکّو اوین بورچی کو بلا کر * کھلاوین آپ کو کھانا بٹھا کر *
کہا اسنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھہ کوئی موٹا دوپٹا *
کرتہ و دوپٹہ باپختہ شدن ہیچ علاقہ ندارد لیکن دلالت می کند بر
فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است وسوال
صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم دربیان بدایع معنوی

یکی ازانہا تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
کنند مثال آن * جو تصور آہنسے گا سو بہت سنا رو ویگا * ظاہر است
کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است

دیگر

طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند وآن استعمال لفظ موافق لفظ
مذکور باشد مثال آن فلانا ہندو بچا جو نیا نیا مسلمان ہوا ہی کل جو
کسینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی پوچھی تو
مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرے سے اسکے
پسینے کے نالے بہنے لگین یا اگر ہو سکے تو چلو بھر پانی مین ڈوب مرے
پانی و بھر وغیرہ ہمہ را علاقہ با دریا ست

دیگر

ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
قریب و دیگر بعید جیسے در ہند مشہور ہے گت بازاند وضلع
بولنے والا نیز گویند و اینہا درادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

هستند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
و در فارسی لقب اینقوم بذله سنج و لطیفه گو و در عربی بلیغ
باشد کسانیکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم
دارند زیرا که داننده این فن بقصد تمام و صرف همت عبارتی
درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیزها
بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلی در نزهت بنیاد لکهنو
چندکس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح
نفسانی سکنهٔ این بلده را قوت روزافزون از مبدء فیاض
عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق تبحر بد
و سوای ضلع مناسبت درمیان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلا اگر کسی بپرسد که کنوے
اور آتش بازی مین کیا نسبت هی باید گفت که چرخی یا بپرسد
صندوق اور مهاجن اور فرنگی مین کیا نسبت باید گفت که کوتهی
یا اینکه شمشیر و پلتن باهم چه نسبت دارند باید گفت که باڑه
یا میانهٔ چوپڑ و دوپته چه نسبت است باید گفت که گوٹ مثال
ضلع ذکر چیزهای مناسب با دریا* آپکا بجره کچهه آج کهان گیا
هی* و ابله تمهاری بات پانی بهت مشکل هی* همین کل سوتا

چھوڑ گئے * ہرچند ضعف نالی کی تو بھی رتھ مین جگہہ نہ دی * ایک
باولی رنڈی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اٹھادی *
بات کا نہ سننا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کبوتر
کھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے کا
چنبلی بیچ کر مول لئے تھے سنو کوئی حرامزادہ چرا لے گیا ایک
راوی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
رند شرب سا ہی و نیز اس سی میں ہی کہ دو آدمیون کو
لڑا دیجئے مراد خان تو تلا حیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
ایک بات نمانیو اس لئے بندا آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
پھر سرکار کے غلام کو یہان جمنا مشکل ہو جاویگا مین تو بنارس
چلا تھا اس واسطے اٹک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
غلام کو آپ نے اپنا نربد ا ہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
بھی نہین جانتا ہی سرکار عالی کے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
اور یار وفادار ہین دو جوڑہ شال محمد لیف کشمیری دزدیدہ
بو وا اور اس پر آپ کو یہہ گھبہیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جب وقت
کمخاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کدا تا ہی اسوقت شان اسکی
دیکھا چاہیے آپ منہہ نہ لگاوین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
نہ گھاٹ کا لیکن خدا جانے اسنے پارسال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہین کیون نہ پھر پچاس پاٹ کا نیما پہنے
جب خاوند کی یہہ صورت ہی اور سب باتین درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جسھا مل دلال کو پچاس مچھیان دیتا
تھا اور بات بات مین روتا تھا محلے والون نے مرزا روونام
رکھا تھا تو تو میر منہگا کے نیتے میر جھینگا سے پوچھالو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس نگر سے کو اسقدر منہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھمنڈ نکیجیے گا گھڑی مین گھڑیال ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہین خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتون کی خبر
ہوجاوے تو ناک سے نکلنا دوبھر ہوجائیگا یہہ فرمایئے کہ جہانز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی بچائی یا کچھ روپیا یا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پینس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہہ باتین کچھ اور ہین اور وہ بات رنڈی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طبلا جو برا بجا تو کہنے لگے بج رے طبلے بجتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک بل
بقدر چار بل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر ڈال ڈالی منہہ سے صاف نہیں نکلتا اُسدن
جو دریا خان کے دو کبوتر پکڑے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندو نکا شعور دیکھیے کہ مسلم ہوتی ہرن کی دستر خوان پر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیماہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بالا
ہیں اسی سوچ مین رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھ بیٹھے کہ برادرا تو
در مزرع دیناچہ کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی
قدرت کا کیا کیا بیان کرین کہ کل نوآری کا پھول اتنا بڑا دیکھا
کہ بنہ بنہ وہ شیخ بھی کھڑا تھا جو سوت ہٹی مین رہتا تھا اور
آپ پاس اکثر نوآر آکر بیچا کرتا تھا اور جھنامل لاہی کے
تہان اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز بیڑی بھی پانو مین
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرتے بڑے بڑے بانیون کے
پانو مین زنجیر پڑتی ہی اور امانجی اُنکی رویا کرتی ہین مجھی
میرزا خیر اللہ بیگ تم نہ چھو تمنّی بھی ناحق ناحق کوتوال نے
دانڈ لیا تھا تم مین کوئی عیب نہین بلکہ بہت سی خوبیان رکھتے ہو
خدا نے تمھین بھی ایک فہم رسا دیا ہی دیگر ابہام یعنی ایراد لفظ
دلالت کنندہ بردو معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہو تیرا دماغ *
دی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے اونچا
بیٹھنا اچھا نہین * ہاتھ سے مونڈھا ذرا کیجیے جدا * درین مقام
ذہن شامعان اول معنی قریب درمی یابد و آن کرسی مقابل عرش
و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گوینده
است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و مونڈھا مناسب

یافستن **دیگر** تنبیج وا ین صنعت مراد از ذکر رنگها در شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پر سون جو سرخ پیراہن موت کا پہنا تھا سو اسکی رات مین سبز ہو گیا * یعنی میر باقر کہ پری روز شہید شد نہ ہمان شب داخل بہشت شد نہ چہ لباس خوانان بہشت سبز است **دیگر** اظہار مضمر یعنی ظاہر کردن بات انچہ در ضمیر او باشد و کنہش اینست کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بروزن رباعی باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یا دو مصرع یا سہ مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواہد بود و اگر در مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم و اگر در اول و چہارم باشد حرف نہم و اگر در دوم و چہارم باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم دریصورت مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره مصرع اول را که دران حروف جمع شده است پیش کسی بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند ما نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانده بپرسند که حرف مذکور درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع دوم و سیوم جدا جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه گفته آمد مثال آن **مصرع** سخن عشق جز بیار مگو *

رباعی آن شاه بتان نمود با حسن و جمال * چوگان خط و گوی کرآن نقطهٔ خال * شد هوش دلم جو جلوه گر شد معشوق * گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * ع * ہی لب دوست مخزن شکر * * رباعی *

عاشق شما مہر وار راز دل زار * سو طرح کاز یور او رخال رخسار *

۴ سب آو کروغو رنشان دو صاحب * ۸ مشتاق کا عزم جان کر آخر کاز *
باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
این چنین مضمر ظاهرا مصنف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طابع
آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هندسه فرض
کنند مثلا بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سیوم چهار و بر
چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان دهند
هندسهٔ مفروضهٔ آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
جواب بدهند مثلا کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست
و هندسه های مفروضهٔ آن سیزده است جواب بدهند که
حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین
است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست که بیت
یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
باشند و هجو ملیح هم قسمی از ان باشد نه اینکه هر چه چنین
بود مشتمل بر هجو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند
خوب و زشت ان بقرینه می توان یافت و در بعضی جا قرینه
هم گم شود و هر دو معنی از ان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
باشد مثال انچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطره همی سمندر

تیرے منہہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ
کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
میگیری مثال انچہ ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
ہجو عمر و یابند مانند * عمرو کہتا ہی کہ ہجو زید کی کرمین کہتا ہون
لعنت خدا کی اسپر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے
کہ بدانند اظہار بیخبری نمایند و این بحرف تردید حاصل آید
وگاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی یہہ یا درخت نور ہی * مثال
حذف تردید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھہ نہ حقیقت *
انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہین معلوم * صاحب
مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیرہ نامیدہ یعنی
روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر
لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف بمعنی
پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد ازان بہ تفصیل
آن پرداز ندا ینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
و گاہی بی ترتیب انچہ با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هر چه بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
برو ز نابرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و
درید و شکست و به بست * یلا نرا سر و سینهٔ و پا و دست
* مثال در هندی * **قطعه** کف بخشش سے تیرے
معدن و دریا و بهار * تینون حاصل کرین ای سرور فرخنده
تبار * لعل معدن کو ملے بحر کو در جوش آب * دیکھے هر لالهٔ
و نسرین سے بهار اپنے کنار * مثال دیگر * **بیت**
اهو و نافه و نسرین کو سدا بخشے تو * نافهٔ و بوی خوش و رنگ
هو جتنا درکار * بعضی این را لف و نشر نگویند قطعه اول را
تفسیر جلی و قطعهٔ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعهٔ فردوسی
هم از ین قبیل است مثال برای لف و نشر **بیت**
سرو و گل شوق مین تیرے قد و عارض کے سدا * ناله کرتے
هین هم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب **بیت** یاد مین اس طرهٔ و رخسار کے
هاتهه سر پر مارتا هون صبح و شام * شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیه موخر گردیده مخفی نماند که نزد کاکی
تفسیر را وجودے نیست همه اش لف و نشر است و بعضی

انچه دران تشبیه و مراعات نظیر باشد آنرا لف و نشر خوانند وسوای آن هرچه باشد داخل تفسیر سازند دیگر جمع واین جمع نمودن چند چیز است در بیت بیت دولت وبخشش وعلم اور صفاے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی سب کچھ دیگر تفریق بیت تیرے آگے مین لون رستم کا کیا نام * شنیده کے بود مانند دیده *درین بیت اظہار فرق درمیان ممدوح ورستم مقصود گوینده است دیگر تقسیم بیت وہی دیویگا تجھے صبر وسکون جسنے دیا * رخ زیبا تجھے اور دیدۂ گریان مجھکو * مورد قسمت. رخ زیبا ودیدۂ گریان است دیگر الجمع مع التقسیم بیت تیغ وافسر کا ہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رستم لیگیا افسر سکندر لیگیا * دیگر الجمع مع التفریق بیت دونون صاحب فیض ہو آپسمین نیسان اور تو * پرده دیتا ہی صدف کو قطره تو مجھکو گہر * دیگر الجمع مع التفریق والتقسیم قطعه سب سخی ہین ابر و دریا اور وه عالیجناب * پاوین فیض انسے نباتات اور غواص وگدا * پر کرے ہی ناله دریا ابر رووے وقت فیض * بالب خندان وه والا فرہے ہی وایا * دیگر رجوع این عبارت است

از روصفتی بسوی صفتی که بالاتر ازان باشد مثال آن بیت
میرا وخرمن نسرین پری سے همسرهی * نہین نہین یہہ خطاہی
پری سے بہترہی دیگر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
بطرز پسندیده ۔ بیت مینے کہا کہ لب پہ مسی تونے
کیون ملی * بولا مسی نہین یہہ چھری ہی نگاه کی دیگر
حسن التکریر مثال آن بیت تونے مجھے پیارے برا
گر کہا کہا * یا مصلحت سے غیر کے منہہ پر کہا کہا * دیگر
القول بالموجب واین صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
سوای مراد گوینده است مثال آن شبے در مجلسے زن جوانی از
لولیان نشسته برصوزت نوجوانی نظرمی انداخت شخصی
از مجالسیان گفت * که بی جی آپکی توآنکھہ لگ گئی * گفت * کیا
کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گوینده از آنکھہ لگ گئی عاشق
شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر اورا
بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد دیگر
المذهب الکلامی واین عبارت از مدلل نمودن کلام است
برطرز متکلمان واز متکلم درینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
کنندگان مقدمات نقلی بدلایل عقلی مثال بیت
کس طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وه شوخ * تقسیم

پہ جز کے نہیں ولا ں سبھی باطل دیگر المبالغۃ داین
قسم بود یا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند
یا ازروی عقل راست و ازروی عادت دروغ باشد یا ازروی
عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
تبلیغ **بیت** کیا بیان اسکی سخا کیجیے کہ سایل کو اگر *
کچھ نہ پہنچے ہو طبیب انکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان
صفرای غضب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع
نیست و تپ کردن از جہت ترک عادت است زیرا کہ
او عادت بر ذسوال ندارد مثال اغراق **مصرع**
گدا کو بخشیے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر
بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
لیکن ازروی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن
است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیت**
ہان کے کہتے ہوئے بہجت کرے دو کہ وہان * پہنچے دس لاکھہ
برس مین بھی نہ کان اسکے تلک * **دیگر**
تاکید المدح بما یشبہ الذم مثال **بیت** تو سراپا حسن
ہی لیکن نہین ہی آدمی * کوئی تجھسا حور ہی تو یا پری ہی

کیاہی تو **دیگر** تاکید الذم بما یشبہ المدح مثال **بیت**

برا سمجھنا نہین کوئی زمانے مین مگر کیا ہی * کہ گر صحبت مین کوئی بیٹھے تو وو تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سید ہدو برابر خوبصورت رنڈی آج لکھنؤ مین دوسری نہین لیکن تین بڑے عیب ہین اُسمین ایک تو یہہ کہ گھر اسکا ہمارے گھر سے بہت دورلا ہی دوسرے یہہ کہ ذرا بھی مروت سے آشنا نہین تیسرے یہہ کہ ہر پاجی سے مختلط ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانۂ ہردو نازک است مثال بأ چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوب بن ٹھنی کو بہکاوے تو پھر نہین آسکتی * درین ہردو بیت کہ مذکور شد این ہردو لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملۂ کہ بعد ازینہا مذکور شدہ باز جملۂ اول را بوجہ احسن ذہن نشین او می کند * **دیگر** * حسن طلب این صنعت آنست کہ شاعر از ممدوح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ برطبعش گرانی

قطعہ نکند و سوال اور ابدرجہ قبول رساند مثال
دل مرا مجھسے طلب کرتا ہی سو دینار سرخ * مین یہہ کہتا ہون
کہ مفلس پاس اتنا زر کہان * سنکے کہتا ہی کہ تمکو شرم
بھی آتی نہین * جھوٹھ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *
آپ ہین مداح ایسے کے کہ جنکے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
تہی ہی اور خالی جیب کان * کسکو باور ہی کہ تم رکھتے نہین
ہو اندنون * اسقدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان *
دیگر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد
مثال **شعر** فندق پالکی کہنے کہ دیکھا ہوگا * سروکی
بیخ سے پھولا گل اور رنگ ابتک * **دیگر** متضمن اللسانین و
متضمن الالسنہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان
خواندہ شود مثال دو زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے
بودہ گوئی پاسبانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * اوپیر والی
ولایت کے بودھ ہے کوئے پاس پانی بتنے آدم بھر دور کردے * مثال
سہ زبان عربی کَیْ یَرَنیمُ بِاَنَّۃٍ * فارسی * کئی بزنم یانہ * ہندی * کی ہریم نانہ *
دیگر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ
معلوم شود فارسی * یارا جای تو بہتر * ہندی * یار آجای تو بہتر **دیگر**
معما این صنعت حالا بر اسم فنی است و طریق دریافت آن در

رسایل این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود
شعر کوئی سر نیشکر کا اگے لاؤ * کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
طابع گوید که نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا که کاف است آگے لاؤ
یعنی پیش کنید بمعنی رفع و ہند گنا شود که اسم معمائی است **دیگر**
لغز که آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن
از سبب اشتہار ضرور نیست مثال **شعر** کیا ہی وہ شمع
کہ جسکا ہی دل عاشق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر
روشن * کبھی ایوان مین شاہین کے ہو بزم افروز * کبھی
بالین پہ گدا اؤنکے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی **دیگر**
تلمیح و تلمیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی
شعر بر دریافت قصہ باشد مثال **شعر** غیر اپنا او را اپنا غیر ہی دل ہی کے
ساتھہ * ماںنے بیٹی سے اٹھایا ہاتھہ آخر ہار کر * یعنی گنا پیا س خاطر
شب برات کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان
عدالت با ما در خود اظہار خشونت کرد و سر رشتہ طرف داری
پرورندہ از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ
است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم
دیگر * حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
زیب و زینت حسن کو کیا چاہیئے * پنجۂ خور طالب خاتم نہین *
زیب و زینت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زیادہ
بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہر دو لفظ باہم خوشنما
بود مثال حشو متوسط بیت توہی بحر بیکران مین تشنہ
ولقب بیدہ لب * ای جہان جود وہمت پیاس کو میری بوجھا *
یکے از جود یا ہمت حشو است لیکن نہ باعث زینت کلام
است و نہ موجب قبح مثال حشو قبیح بیت اگر تو نے ستم
مجھہ پر کیا تو کیا ہوا پیارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہتے
ہین سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا پذیر است بر تقسیم میوۂ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفہ فواید دیگر

باید دانست کہ نظم بدہ قسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد
و رباعی و مسمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و ستزاد
و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ
میانۂ ہر دو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیهٔ بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر .
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر
تخلص خود را دران ذکر کند و آن بیت متمم غزل و موسوم بمقطع
باشد و دران ابیات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد هرچه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب برابلهان و ملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام انها هم غیر فصیح
است و دور از پایهٔ قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی
میکنند معشوق ایشان امرد است بخلاف بهاکها که انجا معشوق
کافران نارپستانند اگر در ریخته آئی وه دلربا بجای آیا وه دلربا بستہ
شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنے شده بگوید مختار
است لیکن کلام مجانین اتباع را نشاید و این طرز مخصوص بگوینده
است و اینهم گفته اند که هرچه قایل عمدا بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا نسیان
حاصل آید و ارباب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف و قافیهٔ ان غزل است با قید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین انغزل نمی گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز ذکر آرند و اگر تخلص را باینطریق در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال برین نبود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه ازان گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثال لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بران کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت وعده هر روز نیا کب تلک اے وعده خلاف * آستاب اب که تمنا کی تمنا هی یهی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد در یافت نه نماید مثال آن بیت عاشق خسته کی رخصت دم آخر هی ضرور * هی اُسے تیرے هی دیکھنے کی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بسود اهم بنسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعراول وریختہ
گویان تصرفی چند دران کرده اند وہمہ مطبوع است ازانجملہ
مطلعی درزمین غزلی کہ می گویند دنبالہ مقطع سازند و بعضی درزمین
دیگر نیز و این چیزہا قباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازده است لیکن
تا چہل بیت ہم در کلام متاخران فارسی گو یافتہ می شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است
و قصیده بیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال ابنای روزگار باشد و آن بر دو گونہ بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند وانرا گریز نامند و ابیات مذکوره را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواه آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام
جوانی باشد خواه شامل بو و احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا ہمان است کہ دران ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن
گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیده ہم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزل

رجوع بقافیہ مطلع نمایند و جایز است کہ در قصیدہ دو مطلع و سہ مطلع و زیادہ ازین ہم در مدح ممدوح باشد و این حسن قصیدہ است و فرد عبارت است از یک بیت بیقافیہ متضمن مثلی یاورای آن و وجہ تسمیہ خالی بودنش از قافیہ وعدم وقوع در غزلی یا قصیدہ باشد پس ثابت شد کہ ابیات غزل و قصیدہ را در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگر چنین می بود کہ بر ہر بیت بی قافیہ اطلاق فرد روامی داشتند قسم جداگانہ چرا می بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ابیات غزل میرزا صایب تبریزی علیہ الرحمۃ مشتبہ بفرد است و رباعی مراد از چہار مصرعی است در وزنی کہ پیشتر در عروض مذکور شدہ و از بسکہ مشہور است شرح آن تطویل بلا طایل است و مسمط سوای معنی لغوی کہ مفعول تسمیط است و آن گوہر برشتہ کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع متحد القوافی در اصطلاح شعرا باین صورت کہ اول مصاریع مذکورہ بیک قافیہ موزون نمودہ مجموع را بند اول نامند باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیہ دیگر گفتہ و مصرع اخیر موافق شمار بند اول رجوع بقافیہ اولین نمایند و مسمط بر ہفت قسم باشد مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار
مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع
متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه
اول دران راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین
بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد در ینولا اکثر
موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت
و ممدوح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای
شروع بمرثیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند
و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای
مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع
آخر بند اول را مصرع آخر هر بند سازند و مسدس عبارت
است از شش مصرع بهمین طریق و مسبع از هفت مصرع
و مثمن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع
و ریخته گویان مسدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند
و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه
دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند
من بعد باز چهار مصرع در قافیهٔ دیگر گفته دو مصرع در قافیهٔ دیگر بآن
ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از مسبع تا

معشر در قدما رایج بود حالا کسی نمیگوید و حال مسبع و نظایر
آن بقیاس مخمس و مسدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میانه اینها و هرچه مذکور شد باعتبار عدد مصاریع است
و شعرای زبان ریخته مسمط را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثلثی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خود شان تکرار
باسر ترحم و تشدید کم دماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته تکرار اگرچه سیکڑون اس جاپه تھے کھڑے
زن و مرد * نشد قتیل زیاران که یک کس از سر درد *
* سرے بنعش من خسته جان بجنباند * و مثنوی مشهور
است باحصر آن در هفت بحر پہلی متقارب مثمن مقصور از روی
رکن آخرین یا محذوف از روی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است بذکر محاربات سلاطین با سلاطین لیکن میر حسن مرحوم
ریخته گو قصهٔ بی نظیر و بدر منیر را در همین وزن موزون کرده
است و از حق نباید گذشت خدایش بیامرزد خوب گفته است
دیگر هزج مسدس مقصور الاخر یا محذوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف زلیخاے جامی در همین وزن است دیگر
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور الاخر یا محذوف الآخر

مع الشرایط المذکورة فی العروض این وزن هم مانند ماقبل
خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
مجنون نظامی و نلدمن فیضی ناگوری در همین وزن است **دیگر**
خفیف مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن بیشتر
مواعظ وحقایق حکم مذکور شود و حدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی
و سلسلة الذهب مولوی جامی در همین وزن است **دیگر**
رمل مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن هم
ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنما است و بیان
سوزش نشور ریده شعر ان هم مخالف ان نیست **دیگر**
رمل مسدس مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین
وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
تقطیعش اینست * فعلاتن فعلاتن فعلن * **دیگر** سریع
مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف الآخر این وزن
سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
است سوای اوزان مذکوره مثنوی در هیچ وزنی دلچسپ
نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است به رباعی الامیر ابو العال

نجات صفاهانی در گل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع مراد از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیتی جداگانه افتد ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمۃ و سوای این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و مسدس مصطلح ریختہ گویان هم داخل آنست از انجمله است اینکه بعد هر بند مسمط از مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت مصرع مثل مسدس ریختہ گویان از ان بیرون نیفتد و واسوخت وحشی از ین قبیل است و مستزاد بیشتر مراد از ملحق ساختن پارهٔ از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی و این مشهور است و متقدمان پارهٔ از وزن غزل با مصاریع غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد و بعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم دیگر مخفی نماند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوربی از روی اصل
غلط باشد یا صحیح آن لفظ اردو است اگر موافق اصل
مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح
است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو
است زیرا که هرچه خلاف اردو است غلط است گو در اصل
صحیح باشد و هرچه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل
صحت نداشته باشد اگرچه پیش ازینهم ضمنا اشارتی
باینمعنی کرده شد لیکن درینمقام تصریح آن بعمل می آید
بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است
وحصر جمیع الفاظ از احاطهٔ علم فقیر بیرون است والفاظ مذکوره مثل دلی و فند
و سفیل و منصر و مچکر و چپاڑ و مجاز و ماعنی و شپیر و بجاوا
و صفا صفا و ارزق چشم و انا و نگا و تابا و تنبورا و پیالا و
ستارا و گل لالا و برقا و یار غار و المست و التوکلی و پرقینچ و شولا و چنبلی
و مهتابی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کلک
وغدر و صدر و عذر و سهی و هم چنین پیداست که دلی دهلی است
لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط
بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمع
سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بفند بمعنی مکر و غدر نمی‌رسد **وسفیل** در اصل فصیّل است و در استعمال قابلیت و ستگاهان همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و ناقابل می‌گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سفیل است گو غلط باشد **و منصر** مختصر است در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان مسموع است و زبان اهل لیاقت و استعداد مختصر است لیکن منصر هم سامعه خراش نیست **و چکر** بر وزن مفعل لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگرچه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغهٔ مبالغه بمعنی چو پر باز **و چماز** بجای مزاج لفظ جلا هلان است مثل منصر **و ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان اردو است و در اصل غلط است و معنی با یا در حق باقی و با اقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می‌شود و آنچه مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ماعنی **و شیر** بر وزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و بفتحهٔ حرف اول بر وزن جعد یعنی شعر لهجهٔ دهاقین باشد **و پچاوا** بجای پزاوه که تنور خشت پزان است **و صفا صفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

مستعمل **وأزرق چشم** دراصل بتقدیم ز زریزی
بر ریاست است لیکن دراردو همین فصیح است که گفته آمد
وانا دراصل انکه **وتکا** اتگه بوده است **وتانبا**
بجای طعمهٔ باز وغیره **وتنبورہ** بجای طنبور **وپیالا وستارا**
بجای پیاله وستاره وهمت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی
دراردو با اقبال مبدل شود **وگل لالا** بسکون شکرکشی
بعد گرانباری وتبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر
شکرکشی دراصل برقع بوده است لیکن دراردو همان
غلط صحیح بود از سبب فصاحت ولفظ صحیح جز بر زبان داقین
وقت تکلم در هندی جاری نبود **ویارغار** بغیر کسرهٔ
ریاست لفظ اول دراردو فصیح باشد **والسبت**
زبان زنان است وپیش ازین بیان آن مستعمل آمده
والتوکلی بمعنی بی قصد لغةً غلط و دراردو فصیح بود **وپرقینچ**
بمعنی پر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی مستعمل است **وشولا**
دراصل شله است وآن قسمی از طعام باشد **وچنبل**
بجای چنبر است **ومهتابی** بجای مهتاب آتش بازی
وسیو بجای سیب **وشنگرف** بر وزن سطر همان
است که در تحقیق حروف مذکور شد **وانخورا** بجای

آنجور ہ لیکن دراردو لفظ مذکور برا صل خود نیز کثیر الاستعمال
است **وقلفی** بجای قفلی **وقدر** بحرکت حرف دوم
بمعنی مرتبہ بجای قدر بسکون حرف دوم **وکلک** بحرکت
شکر کشی بجای کلک بسکون آن **وغدر** بحرکت
حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم **وعذر**
بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم وہمچنین
صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم **وسہی**
در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحۂ غلط مستعمل
شدہ بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل
ملحوظ دارند و در بعضی نہ ظاہر است کہ طرح بحرکت و سکون
حرف دوم بمعنی روش و آئین در اردو مستعمل شدہ
لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان
و حکمت بنویسند وسہی را ہندی شمردہ بجای صولت سطوت
و بجای حکمت ہمت باند آرند و حکمت آخرین نیز محذوف نمایند
و بنوعیکہ در عربی توالی حرکات اربعہ در یک کلمہ ممنوع است
در ہندی توالی حرکات ثلثہ ہمین حال دارد مثل * شرف النسا *
کہ بسکون ریاست تلفظ ان نیکو باشد و بفتحۂ ان غلط و پر مکروہ گو
در اصل صحت دارد وہمچنین شکر انہ بفتحۂ شبہا غت

و بسکون کم دماغی * و نظر زمین * بسکون ظهور برکات و وزارت عظمت در دو لفظ ہندی یا مختلفین مثل کسرۂ اضافت ہم غلط است لیکن در عبارت فارسی وقت بیان حقیقت چیزہا ہر دو صورت جواز دارد چون این عبارت کہ * چھو چھو ہو جاو و کافور ہو جاو * ہر دو در ارد و بمعنی بہا نسے جاو باشد * و چھو چھو ہو جاو ا و رکافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت در دو لفظ ہندی و فارسی ہم در عبارات صحت دارد مثل چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اغلان نفاست در شعر ہندی در صفت و مضاف الیہ اگر با مضاف و موصوف مذکور شوند غلط باشد مثل دیدہ گریان و سرو گلستان کہ اینجا اعلان نفاست غلط است فقط

قطعہ تاریخ اتمام این کتاب از مولف معہ عبارتی خارج از کتاب بخاتم یکی از نسخہ ہای موجودہ دیدہ شد بعینہ نقل می شود * قطعہ تاریخ تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب معالی متعالی وزیر الممالک ناظم الملک یمین الدولہ نواب سعادت علی خان بہادر تصنیف احقر العباد راجی الی اللہ المستعان سید انشا اللہ خان چنین بسلک نظم آورد **قطعہ** چون حسب حکم ناظم ملک وجہانیان * نواب مستطاب وزیر فلک جناب * شد منتظم قواعد

اردو بسلک نظم * اردوی ناظمی شده تاریخ این کتاب *
یکهزار او دو صد و بشت وسه ہجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم *

تمام شد کتاب دریای لطافت

باہتمام قاضی احمد علی گوپاموی بتاریخ غمره رجب المرجب سنه ہجری ۱۲۶۶
مطابق دوم جیٹہ سنه بنگله موافق چهاردهم مئی ۱۲۵۷
سنه عیسوی ۱۸۵۰ در چهاپه خانه آفتاب
عالمتاب واقع بلده مرشدآباد
بمحله قطب پور
طبع شد *

الله الحمد که در معبر جیوز خار آمد *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزق	ازرق
۴	۱۰	پیرمرشد	پیرو مرشد
۴	۱۷	کزمز	کزمژ
۸	۳	بستدواله	مستدواله مشهوره
۱۳	۳	ده	ده و قصبه
۱۴	۸	بربا	برراکه
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سقف	دیگر سانکهو بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرهان	دیگر برسون بجای اترسون دیگر چینتی بجای چینوتی بمعنی مورچه
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یا پای راست یا جانب راست
۱۵	۱۸	دانیان یا داهنا	داهنا یا داهنان بانون غنه
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر بفتح سین اول وضم سین ثانی بجای خسر
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای دوهیال و نانهیال
۱۵	۳	بعد لفظ نشنیده اند	مثال * آنواتی پنوای * بجای * گهتواتی پتواتی دیگر * سندئی * بجای سنتی * مثال سبزی منتی دیگر * تندیا * بجای * گدزبان * دیگر * کورهه * بجای گنوار * دیگر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
			تلنگی بجائی کنکوا دیگر لباده بجای فرغل دیگر ونیس وونتیس بجای انیس وانتیس دیگر وتالیس واکتالیس بجای انتالس واکتالس دیگر * خدا قسم * بجای خدا کی قسم لیکن این الفاظ از زبان چند کس شنیده می شود همه با این صورت حرف نمی زنند
۱۶	۸	فتحه	فتحه ترحم
۱۶	۱۲	گاهے	کاهے
۱۳	۱۲	کاهے ری	مانند کاهے رے
۱۷	۵	صادب نوشته	صاحب توشه
۲۰	۶	تنو	همچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کنید و را	گندورا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل و
۲۲	۱۰	چهوتا	چهوتا
۲۲	۱۲	گهور	گهورا
۲۳	۲	بهندلانا	بهندلانا
۲۳	۵	بندهار	کهندهار
۲۳	۱۷	بهتابت	بهتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۹	پنکهه	پنکها
۲۶	۳	پاکی طینت	باپاکی طینت
		مفتوح و با	مفتوح و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۸	آگی	آگے
۳۰	۲	و دولت و اقبال	و یاد حق و اقبال
۳۲	۴	گاتھه	کاتھه
۳۲	۱۳	لشکرکشی	و لشکرکشی
۳۵	۲	مسلمانان	مسلمانان
۳۵	۵	صفت	صنف
۳۶	۸	ار آئین	۱۰ ارائین
۳۶	۱۶	تلواریان	و تلواران
۳۶	۱۱	که بمعنی	بکسره چاره سازی که بمعنی
۳۶	۱۲	و مطلق را	و مطلق را که بفتحه لشکرکشی است
۳۹	۱۴	اویل ریعان	اوایل ریعان
۴۱	۱۱	پهنچا	پنهچا
۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۴۳	۱۵	جردا	جروا
۴۴	۳	است	اسپ
۴۶	۳	مال بسته	یال بسته
۴۸	۱۲	ارند	ندارند
۴۹	۱۱	و درزبان	درزبان
۵۳	۵	نه مخفف مشدد	نه مخفف نه مشدد
۵۳	۶	ترحم جا	ترحم جاتے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۷	بی مشدد و	مشدد و
۵۳	۱۶	گوید	گویند
۵۵	۵	کنجرن	کبترن
۵۶	۱۴	رشخص	تشخص
۶۶	۶	شبیهه	شبیه
۷۷	۴	گرشته	گسسته
۷۹	۱۰	شعرا	شعرا
۸۲	۱۸	نهس	مخمس
۸۴	۱۱	چغیال	ماپه و خیال
۸۵	۱۴	بیتھانے	بتھائیے
۸۶	۴	نتھے	تھے
۸۶	۱۶	سمرا دلابرت	تمرا دلابرت
۸۶	۱۷	تانو	تنتو
۸۷	۴	ایکے	ایکے
۸۸	۳	تین	چین
۹۲	۳	طبوغے	تبوغے
۹۴	۲	قاقدغت	قاف قدغه
۹۴	۱۱	لرتاهی	کرتاهی
۹۴	۱۸	ساوی	تساوی
۱۰۰	۸	ودار	دوار
۱۱۳	۱۲	گویند	گوبند
۱۱۴	۱۶	دگهنی	دکهنی
۱۱۵	۶	وحصه	و بعضی حصه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۶	گلاب	گلاب کاکوری
۱۱۵	۱۸	ہم	ہمیں
۱۱۹	۴	گھونکے	گھنونکے
۱۲۳	[illegible]	بہا	بہا
۱۲۷	۶	وافرش	وفراش
۱۲۸	۷	تنبیحی	تنبیحی
۱۲۸	۱۷	نیزرفتن	تیزرفتن
۱۳۰	۸	گانبھ	گانٹھ
۱۳۱	۱۷	آل تہال	آل تہال
۱۳۲	[illegible]	لہن سال	کہن سال
۱۳۳	۱۳	ساو	سنساو
۱۳۶	[illegible]	چوگھا	چوگھا
۱۳۶	۱۱	چھگے	چھکے
۱۳۶	۱۴	بول لیا	بول گیا
۱۳۷	۱۰	کھگدہ	کتھہ گدہ
۱۴۷	۱۶	بنابانس	نیابانس
۱۴۹	۹	بوسھ	موتھہ
۱۴۹	۱۸	سدخا	سعید خان
۱۵۱	۱	پھولو	پھوتو
۱۵۱	۲	وا الے ہمین	وا سے ہمین
۱۵۱	۳	ازنرم	اور نرم
۱۵۶	[illegible]	اوو چار یورتیاں	ریورتیان
۱۵۸	۹	سنوی	شو د
۱۶[illegible]	۲	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۷	۱۲	لھرکنبھوج می	کھو گھروج سی
۱۶۹	۳	نتانویا	نتانویان
۱۶۹	۴	ناگن بھوری	ناگن بھوری
۱۸۷	۱	ہم کا	متکلم
۱۹۱	۶	بھنوکناوبھناونا	بھوکناوبھکوانا
۱۹۱	۱۳	بعدوزلی	بعد ودر
۲۰۶	۱۳	خودبجہ درآن	خود بخود دران
۲۰۸	۴	اواآتاہی	اودآتاہی
۲۱۳	۷	ہوراپک	ہوا ایک
۲۱۳	۱۷	ن آ	آن
۲۱۸	۱۸	اوچھل	اوچھال
۲۶۸	۳	جمع تثنیہ	جمع و تثنیہ
۲۶۹	۱۱	فارسلی	و فارسی
۲۷۱	۴	درمیان ن	درمیان
۲۷۲	۱۲	س	اس
۲۷۴	۵	جسے	جس سے
۲۷۴	۶	دورندی	دورندی
۲۷۴	۷	دوبندیان	دوریندیان
۲۷۴	۸	تصیریح	تصریح
۲۷۶	۹	ووسبھون	وسبھون
۲۷۷	۱	لرتے	کرتے
۲۷۹	۸	تعظم	تعظیم
۲۸۳	۴	خدانے	خداجانے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۴	۶	زیرہیں	زیدہی
۲۸۵	۲	بھوند	بھوندا
۳۰۳	۸	ونہین*قوہم	ونہین توہم
۳۰۹	۸	ہنوز	ہوز
۳۱۰	۱۱	مذکو	مذکور
۳۱۷	۹	بیامرذرہ	بیامرزد
۳۱۹	۷	آمر	امر
۳۱۹	۱۶	سکھا	سنگہتا
۳۲۰	۹	چیزن	چیزے
۳۲۷	۱۶	باوا	باوا
۳۳۸	۱۸	*صاں	اصل
۳۳۹	۷	خزابہ	خرابہ نہق
۳۴۰	۹	جنش	جنش
۳۴۶	۲	ست	است
۳۴۷	۹	پندار	بیدار
۳۴۸	۳	موچہاب	موجہات
۳۵۱	۱	لیبھی	کبھی
۳۵۱	۹	ہوا*ور	ہو*اوز
۳۶۸	۱۲	دوسرہی	دوسری
۳۶۶	۱۳	تمشیا	تمشیاں
۳۶۵	۱۶	ہیگاں	پانگاں
۳۶۷	۱۳	مجرد	مجرد
۳۸۳	۱۳	دآ	وآن

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۳	۲۷	پیا	پیا
۳۸۴	۶	سیغ	سبغ
۳۹۰	۴	فعاتن	فعلاتن
۳۹۲	۷	سکتہست	سکتہ است
۳۹۵	۸	سناکر	ستاکر
۳۹۹	۶	یادفقرہ	یادرفقر
۴۰۳	۱۱	یاا	یااین
۴۰۴	۵	طم	لطم
۴۰۵	۲	میان نہ آ	میانہ آن
۴۱۲	۵	نمی اتوان	نمی توان
۴۱۴	۸	ستراوف	متراوف
۴۱۵	۱	رامر	رامرتر
۴۱۵	۱۸	مانئول اللہ	مایئول ال
۴۲۴	۳	اتفاقہ	وقافیہ
۴۲۹	۱۱	بہی	بیہی
۴۲۹	۱۶	لیاجاتاہی	کیاجاتاہی
۴۵۶	۱۱	رسد	رستم
۴۵۹	۱۲	با	بتو
۴۶۲	۱۵	ستراو	ستزا
۴۶۴	۱۸	نیکے	آئینکے
۴۶۶	۱۲	تسمیط	تسمیط
۴۷۱	۵	ہرچہ	ہرچہ
۴۸۲	۱۰	جلاہلان	جاہلان